دانشگاه شهید بهشتی
۱۳۳۸
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

فصلنامهٔ علمی، دورهٔ ۱۸، شمارهٔ ۳، پیاپی ۸۷، پاییز ۱۴۰۵

نوواقع‌گرایی: از تبیین تا تجویز
حمیرا مشیرزاده

ژئوپلیتیک دالان زنگزور و بازتعریف موازنه قوا در قفقاز جنوبی: تهدیدها و فرصت‌های راهبردی برای جمهوری اسلامی ایران
رضا عابدی گناباد

چیستی چارچوب تحلیل هویتی و چگونگی کاربست آن در بررسی پدیده‌های اجتماعی
سعید نادری اصل و حمید هوشنگی

تحلیل گفتمان بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵)
رهبر طالعی حور و زهرا مبینی

دیپلماسی عمومی - فرهنگی نوین قزاقستان: تحلیل عوامل و پیشران‌های کلیدی
سید محمد حسین اکرمیان و علی اکبر طالبی متین

از تفاوت تا برابری: مبانی انسان شناختی نظریه‌ی برابری در فلسفه‌ی سیاسی استاد مرتضی مطهری
نجمه کیخا

نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ آنتونیو نگری و دلالت‌های آن برای اندیشه و کنش سیاسی
پوریا چهاردهی و سید محسن علوی‌پور

بازفهم سیاستگذاری فرهنگی از منظر تغییر رفتار: کاربست بازاریابی اجتماعی
حسین شیرازی و کمیل قیدرلو

بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامهٔ علمی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

دورهٔ ۱۸، شمارهٔ ۳، پیاپی ۸۷، پاییز ۱۴۰۵

صاحب امتیاز: دانشگاه شهید بهشتی

مدیر مسئول: دکتر رضا خراسانی؛ استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

سردبیر: دکتر منصور میراحمدی؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

اعضای هیئت تحریریه

دکتر حسین پوراحمدی میبدی؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر محمود سریع‌القلم؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر منصور میراحمدی؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر قاسم افتخاری؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

دکتر حسین سلیمی؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران.

دکتر حسین دهشیار؛ استاد گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران.

دکتر عباس منوچهری؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

دکتر محمدرضا تاجیک؛ دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر امیرمحمد حاجی‌یوسفی؛ دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

دکتر محمد شیرخانی؛ دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

دکتر جهانگیر معینی علمداری؛ دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

دکتر گرگوری جان سیمون؛ دانشیار گروه علوم ارتباطات، دانشگاه توربیا، لتونی.

دکتر یاسویوکی ماتسوناگا؛ استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه توکیو، ژاپن.

دکتر چن چی؛ استاد دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه سینگهوا، چین.

دکتر اریک لاب؛ دانشیار دانشکده علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه فلوریدا.

مدیر داخلی: دکتر اسحاق سلطانی

ویراستار: دکتر علیرضا نوری

صفحه‌آرا: محمدجواد محسنی

شاپای چاپی: ۱۷۳۵-۷۳۹X شاپای الکترونیکی: ۲۶۴۵-۴۳۸۶

فصلنامه در زمینهٔ انتشار مقالات علمی با انجمن علمی علوم سیاسی ایران تفاهم‌نامهٔ همکاری دارد.

نشانی: تهران بزرگراه شهید چمران اوین دانشگاه شهید بهشتی
دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی

تلفن: ۰۲۱-۲۲۴۳۱۷۲۱

ایمیل پشتیبان: rahyaft.siasi@yahoo.com

ایمیل مجله: Piaj@sbu.ac.ir

URL: https://piaj.sbu.ac.ir

راهنمای نویسندگان

مجله رهیافتهای سیاسی و بین المللی یک مجله علمی مبتنی بر داوری همتا (Peer-Review) دوسو ناشناس است که در گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی مدیریت و منتشر می شود.

الف. شرایط و ضوابط پذیرش و انتشار مقالات

۱. مقاله های ارسال شده باید به دور از انتحال (Plagiarism) و حاصل تحقیق نویسنده / نویسندگان باشد و به افزودن دانش یا حل مسئله ای یاری رساند. مسئولیت صحت و اعتبار علمی مقالات نیز بر عهده نویسندگان است.

۲. مجله در حال حاضر صرفاً مقاله های پژوهشی را ارزیابی و منتشر می‌نماید.

۳. اعضای هیئت علمی دانشگاهها، دانش آموختگان و دانشجویان دوره دکتری به تنهایی و دانشجویان دوره کارشناسی ارشد صرفاً با مشارکت اعضای هیئت علمی می توانند مقاله های خود را برای بررسی و انتشار به مجله ارسال کنند.

٤. تنها مقاله هایی که به تارنمای مجله ارسال گردند، دریافت و ارزیابی می شوند. بنابراین، نویسندگان باید فایل مقاله خود را در تارنمای مجله بارگذاری و ثبت نمایند و تمام مراحل را از این سامانه پیگیری کنند.

۵. مقالاتی که برگرفته از رساله دکتری باشد بایستی عنوان رساله به صورت کامل در فایل حاوی مشخصات نویسندگان آورده شود.

٦. مقالات برگرفته از پایان نامه و رساله دانشجویان با نام استاد راهنما و دانشجو به صورت توأم و با مسئولیت استاد راهنما منتشر می شوند.

۷. مقاله ارسال شده نباید به هیچ وجه در نشریات داخلی و خارجی منتشر شده باشد. همچنین پس از پذیرش مقاله برای انتشار، نویسنده مجاز به انتشار آن در نشریات دیگر نیست.

۸. سردبیر و هیئت تحریریه مجله و داوران در پذیرش و اصلاح محتوا و رد مقاله ها اختیار تام دارند.

۹. مسئولیت صحت متن نقل قولها، نشانی منابع نقل قولها و مشخصات کتابشناختی منابع و آوانگاری آنها در بخش کتابنامه فقط بر عهده نویسنده مسئول مقاله است.

۱۰. نویسنده مسئول موظف است همهٔ اصلاحاتی که در مراحل داوری یا ویراستاری صورت میگیرد در مهلت اعلام شده در ارزیابی و اعمال کند. در غیر این صورت مقاله از مرحله داوری یا ویرایش و انتشار حذف خواهد شد.

ب. مشخصات نویسندگان

۱. نام و نام خانوادگی همه نویسندگان باید به فارسی و انگلیسی درج شود.

۲. در سامانه، قسمت وابستگی‌های سازمانی مربوط به نویسندگان باید اطلاعات نویسندگان دقیقاً به شکل

زیـر درج شـود. عـدم درج ایـن مـوارد موجـب بازگشـت مقالـه بـرای تکمیـل مشـخصات و در نتیجـه طولانـی شـدن رونـد داوری میشـود. لطفـا مـوارد زیـر را بـه دقـت بـرای تمـام نویسـندگان بـه زبـان فارسـی و انگلیسـی وارد نماییـد:

۱. گـروه آموزشـی، ۲. دانشـکده، ۳. دانشـگاه (مؤسسـه آموزشـی)، ۴. شـهر، ۵. کشـور. بـرای مثـال: گـروه علـوم سیاسـی، دانشـکده اقتصـاد و علـوم سیاسـی، دانشـگاه شـهید بهشـتی، تهـران، ایـران.

۳. در وارد نمـودن ترتیـب مشـخصات نویسـندگان در سـامانه مجلـه دقـت لازم مبـذول شـود. براسـاس تصمیـم هیئـت تحریریـه مجلـه بـه هیـچ وجـه در هیـچ مرحلـه ای امـکان تغییـر ترتیـب، تعـداد، مرتبـهٔ علمـی و مشـخصات نویسـندگان و نویسـنده مسـئول وجـود نـدارد.

٤. نویسنده مسئول مقاله هایی که بیشتر از یک نویسنده دارد، مشخص شود.

۵. نشـانی رایانامـهٔ همـهٔ نویسـندگان بایـد درج شـود و رایانامـه نویسـنده مسـئول بایـد رایانامـه دانشـگاهی باشـد. همچنیـن ثبـت شناسـه ارکیـد (Orcid) بـرای نویسـندگان بـه هنـگام ثبـت نـام الزامـی اسـت.

٦. همـه مشـخصات مذکـور بـه صـورت مسـتقل از فایـل مقالـه بایـد در نـرم افـزار Word ۲۰۱۰ حـروف نـگاری و بـه همـراه فایـل مقالـه در تارنمـای مجلـه بارگـذاری شـود.

ج. مشخصات شکلی مقاله

۱. متـن مقالـه بـدون مشـخصات نویسـندگان بایـد در نـرم افـزار Word ۲۰۱۰ تدویـن شـود متـن فارسـی مقالـه بـا قلـم B Mitra، در انـدازه ۱۳.۵ و متـن لاتیـن مقالـه بـا قلـم Times New Roman ، در انـدازه ۱۲ نوشـته شـود.

۲. تعـداد واژگان مقالـه بـه همـراه منابـع بیـش از ۸۰۰۰ کلمـه نباشـد. سـاختار مقالـه نیـز بایـد متشـکل از عنـوان، چکیـده مبسـوط (انگلیسـی و فارسـی)، کلیـدواژه هـا، مقدمـه (مشـتمل بـر طـرح ،مسـئله سـؤالات فرضیـه هـا و ادبیـات تحقیـق)، بدنـه اصلـی (تحلیـل هـا، تبییـن هـا، نقدهـا، یافتـه هـا و ...)، نتیجـه گیـری و کتابنامـه باشـد.

د. شیوه ارجاع دهی

۱. نویسـندگان ارجمنـد در نـگارش مقـالات خـود ضـروری اسـت بـه منابـع و پژوهشـهای معتبـر منـدرج در نمایـه هـای بیـن المللـی همچـون Scopus ، ISI و امثـال آن ارجـاع دهنـد. مقـالات فاقـد ایـن ارجاعـات در فرآینـد داوری و پذیـرش در مرتبـه ای پاییـن تـر قـرار خواهنـد گرفـت.

۲. بـه طـور کلـی اجـزای ارجـاع درون متنـی منبـع نقـل قولهـای مسـتقیم و غیـر مسـتقیم بـه ترتیـب عبـارت اسـت از: نـام خانوادگـی نویسـنده، سـال انتشـار، شـماره جلـد، شـماره صفحـه.

۳. بـه طـور کلـی، مشـخصات کتـاب شـناختی کامـل همـه منابـع در بخـش کتابنامـه بـه ترتیـب عبـارت اسـت از نام خانوادگـی نویسـنده، نـام نویسـنده، سـال انتشـار، نـام کتـاب بـه صـورت ایتالیـک، نـام مترجـم یـا مصحـح کتـاب، شـماره جلـد کتـاب یـا شـماره نشـریه، محـل انتشـار: نـام ناشـر. (تمـام منابـع بایسـتی بـه انگلیسـی برگردانـده شـوند.)

فهرست مطالب

نوواقع‌گرایی: از تبیین تا تجویز ۲۳-۱
حمیرا مشیرزاده

ژئوپلیتیک دالان زنگزور و بازتعریف موازنه قوا در قفقاز جنوبی: تهدیدها و فرصت‌های راهبردی برای جمهوری اسلامی ایران ۴۵-۲۴
رضا عابدی گناباد

چیستی چارچوب تحلیل هویتی و چگونگی کاربست آن در بررسی پدیده‌های اجتماعی ۷۲-۴۶
سعید نادری اصل و حمید هوشنگی

تحلیل گفتمان بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵) ۹۷-۷۳
رهبر طالعی حور و زهرا مبینی

دیپلماسی عمومی - فرهنگی نوین قزاقستان: تحلیل عوامل و پیشران‌های کلیدی ۱۲۳-۹۸
سید محمد حسین اکرمیان و علی اکبر طالبی متین

از تفاوت تا برابری: مبانی انسان شناختی نظریه‌ی برابری در فلسفه‌ی سیاسی استاد مرتضی مطهری ۱۴۳-۱۲۴
نجمه کیخا

نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ آنتونیو نگری و دلالت‌های آن برای اندیشه و کنش سیاسی ۱۶۵-۱۴۴
پوریا چهاردهی و سید محسن علوی‌پور

بازفهم سیاستگذاری فرهنگی از منظر تغییر رفتار: کاربست بازاریابی اجتماعی ۱۸۶-۱۶۶
حسین شیرازی و کمیل قیدرلو

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 1-23
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Neorealism: From Explanation to Prescription

Homeira Moshirzadeh[1]

DOI: 10.48308/piaj.2026.243846.1871 Received: 2026/3/31 Accepted: 2026/8/14

Original Article

Extended Abstract

Introduction: Nearly six decades after the emergence of neorealism (structural realism) in International Relations, scientifically oriented neorealists continue to intervene prescriptively in foreign policy debates. However, critics frequently contend that normative or policy prescriptions are fundamentally incompatible with neorealism's scientific and structuralist foundations. Addressing the absence of a comprehensive, independent defense against this critique, this article demonstrates that such criticisms are unjustified when evaluated against neorealism's metatheoretical premises. In addressing how these metatheoretical foundations justify prescription, the article shows that, within the philosophy of social science, neorealism's prescriptive dimension is fully consistent with its scientific, structuralist approach.

Method: This study employs qualitative textual analysis across two distinct domains: (1) foundational literature in the philosophy of social science to clarify the metatheoretical underpinnings of scientific prescriptivism, and (2) core neorealist texts to trace how structural theories systematically generate foreign policy recommendations.

Results and discussion: Based on authoritative texts in the philosophy of social science, there is no inherent incompatibility between science and structuralism, on the one hand, and prescriptivism, on the other. Analysis of the writings of prominent neorealists also shows how they move from scientistic and structuralist foundations to specific foreign-policy prescriptions, grounded in the assumption of actor rationality. Even Waltz, despite emphasizing that his structural theory does not require the assumption of actor rationality, has in practice presumed a form of constructed rationality based on socialization—a point that constitutes one of this article's innovations. Van Evera

1. Professor, Department of International Relations, University of Tehran, Tehran, Iran. hmoshir@ut.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 1-23
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

explicitly regards prescription as a necessary component of scientific inquiry and specifies the conditions under which it is useful. Misunderstandings that lead to misguided policies and failure stem from the limitations of state learning, and this very fact justifies the prescriptive dimension of IR theory. His own prescriptive writings reflect theoretical flexibility and a multidimensional perspective. Walt has repeatedly emphasized the importance of realist prescriptions for foreign policy. He has engaged extensively in foreign-policy debates/prescriptions and addressed the misperceptions and misunderstandings of American policymakers. Mearsheimer, who seeks to bridge the gap between realist theoretical discussions and the foreign policy of great powers, warns against dysfunctions and errors in U.S. foreign policy. He explicitly equates rational foreign policy with good foreign policy, which in turn requires him to critique irrationality in policy-makings. He draws policymakers' attention to the "realities" that realism articulates about international politics in order to modify their behavior. What unites the neorealists examined in this article, beyond the prescriptive approach evident in much of their work, is prudence or "restraint" as a fundamental element. When Waltz speaks of the proper amount of power, or when Mearsheimer and Walt stress the need to avoid unnecessary conflicts, they reflect a long-standing realist tradition that regards caution and consideration of others' interests and reactions as essential.

Conclusion: Evaluating neorealism through the philosophy of social science demonstrates that structural explanation and policy prescription are mutually reinforcing rather than contradictory. By integrating an assumption of structural or bounded rationality, neorealists account for state agency, critique irrational deviations in foreign policy, and advance a normative framework centered on strategic prudence and restraint.

Keywords: Neorealism, International Relations, scientific approach, foreign policy-making, prescriptive theory.

Citation: Moshirzadeh, Homeira. 2026. Neorealism: From Explanation to Prescription, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 1-23.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۲۳-۱
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

نوواقع‌گرایی: از تبیین تا تجویز

حمیرا مشیرزاده[۱]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۱/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۳ DOI: 10.48308/piaj.2026.243846.1871

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: حدوداً شش دهه ازظهور نوواقع‌گرایی /واقع‌گرایی ساختاری در رشته روابط بین‌الملل می‌گذرد و همواره شاهد مداخلات تجویزی نوواقع‌گرایان علم‌گرا در مناظرات مربوط به سیاست خارجی در کل و سیاست خارجی ایالات متحد به طور خاص بوده‌ایم. از آنجا که برخی از منتقدان نوواقع‌گرایی ملاحظات تجویزی نوواقع‌گرایی را در تضاد با علمی بودن و /یا ساختارگرا بودن آن می‌دانند و تاکنون بحثی مستوفا و مستقل در این مناظره در برابر آن مطرح نشده، این مقاله نشان می‌دهد که انتقادات مزبور بر اساس مبانی فرانظری نوواقع‌گرایی موجه نیستند. در پاسخ به این پرسش که چگونه مبانی فرانظری نوواقع‌گرایی این تجویزها را به عنوان نوعی رویکرد هنجاری توجیه می‌کند، استدلال اصلی مقاله آن است که رویکرد علمی و ساختارگرایی در چارچوب فلسفه علوم‌اجتماعی مغایرتی با تجویزگرایی نوواقع‌گرایی به عنوان یک نظریه علمی تبیینی کلان ندارد.

روش: در توضیح مبانی فرانظری تجویزگرایی متون مرتبط با فلسفه علوم اجتماعی و برای نشان دادن چگونگی رسیدن نوواقع‌گرایان به تجویز، متون مرتبط با روش تحلیل متن مورد بررسی و تفسیر قرار می‌گیرند.

یافته‌ها: یافته مهم بر اساس متون معتبر فلسفه علوم اجتماعی عدم تباین علم و ساختارگرایی با تجویزگرایی است. تحلیل متون نوواقع‌گرایان بنام نیز نشان می‌دهد که آنها چگونه از مبانی علم‌گرایانه و ساختارگرایانه به تجویزهای خاص در سیاست خارجی می‌رسند که پایه آن فرض عقلانیت کنشگران است. حتی والتس نیز به رغم تأکید بر عدم نیاز به فرض عقلانیت کنشگر در نظریه ساختارگرایانه خود، نوعی عقلانیت برساخته مبتنی بر جامعه‌پذیری را لاجرم وارد بحث کرده که طرح آن از نوآوری‌های این مقاله است. وناورا صراحتاً تجویز را لازمه جستار علمی می‌داند و شرایط مفیدیت آن را بیان می‌کند. سوءبرداشت‌ها که به سیاست‌های نادرست و شکست منجر می‌شوند ناشی از محدودیت یادگیری دولت‌ها هستند و همین امر بعد تجویزی نظریه روابط بین‌الملل را توجیه می‌کند. نوشتارهای تجویزی خود او حاکی از انعطاف نظری و چشم‌اندازی چندبعدی‌اند. والت نوشته‌های بی‌شماری در

۱. استاد گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران، تهران، ایران. hmoshir@ut.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۲۳-۱
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

تأکید بر اهمیت تجویزگرایی در حوزه سیاست خارجی دارد. وی در سطحی وسیع وارد مناظرات/تجویزهای سیاست خارجی شده و به سوءفهم‌ها و سوءبرداشت‌های سیاستمداران آمریکایی پرداخته است. مرشایمر که می‌کوشد میان بحث‌های نظری واقع‌گرایانه و سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ - خصوصاً آمریکا- پل بزند، نسبت به کژکارکردی‌ها و خطاهای سیاست خارجی آمریکا هشدار می‌دهد. وی صراحتاً سیاست خارجی عقلانی را سیاست خارجی خوب می‌داند و همین حکم می‌کند که در تجویزهای خود عدم عقلانیت را مورد نقد قرار دهد. او توجه سیاستگذاران را برای اصلاح رفتار خود به «واقعیاتی» جلب می‌کند که واقع‌گرایی درباره سیاست بین‌الملل بیان می‌کند. آنچه نوواقع‌گرایان مورد بررسی در این مقاله را، علاوه بر رویکرد تجویزی بسیاری از آثار آنان به هم می‌پیوندد، خردمندی ملاحظه‌کارانه یا «خویشتنداری» به عنوان عنصری بنیادین است. هنگامی که والتس از «میزان متناسب قدرت» سخن می‌گوید یا مرشایمر و والت لزوم اجتناب از تعارضات غیرضروری را مطرح می‌کنند، سنت دیرپای واقع‌گرایانه‌ای را منعکس می‌سازند که احتیاط و در نظر گرفتن منافع و واکنش دیگران را ضروری می‌داند.

نتیجه‌گیری: بر اساس متون فلسفه علوم اجتماعی و دیدگاه خود واقع‌گرایان تعارضی میان علم‌گرا و ساختارگرا بودن و داشتن مواضع تجویزی وجود ندارد. نواقع‌گرایان نیز با فرض شکلی از عقلانیت به نقش کارگزار می‌رسند و رفتار مغایر او با عقل‌گرایی را مورد نقد قرار می‌دهند. در عین حال، این نگاه عقل‌گرایانه در عقلانیت هزینه-فایده محدود نمی‌شود و خردگرایی ملاحظه‌کارانه را نیز دربر می‌گیرد.

واژگان کلیدی: نوواقع‌گرایی، روابط بین‌الملل، علم‌گرایی، سیاستگذاری خارجی، نظریه تجویزی.

استناددهی: مشیرزاده، حمیرا. ۱۴۰۵. نوواقع‌گرایی: از تبیین تا تجویز، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۲۳-۱.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

اجتماع دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل، همانند سایر رشته‌های علوم اجتماعی، دانش‌پژوهی در این حوزه را شامل آثار تجربی و نظری می‌دانند. هنگامی که از پژوهش و دانش‌پژوهی در روابط بین‌الملل سخن می‌رود، هر دو گروه آثار علمی و حتی پژوهشی قلمداد می‌شوند و هر دو می‌توانند به دانش بشری بیفزایند. در اجتماع دانش‌پژوهان ایرانی آنچه به نسبت کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد تلاش برای نقد و تنقیح نظری و پاسخ به نقدهای موجود بر نظریه‌ها و مانند آن به عنوان بخشی مهم از فعالیت علمی است؛ حال آنکه بالندگی و پویایی رشته، آن هم در شرایطی که دامنه نقدهای نظری و فرانظری و تلاش برای حل تعارضات درونی نظریه‌ها برای مرتفع ساختن نقدها مورد توجه جدی است، وابسته به این تنقیحات نظری است.

یکی از بحث‌هایی که درباره نظریه‌های علم‌گرا و تبیینی و به‌ویژه واقع‌گرایی (به دلیل «سیاست‌ورزانه» تلقی کردن آن) مطرح می‌شود، مداخلات نظریه‌پردازان در حوزه عمل و به‌طور خاص سیاست خارجی است. از اواخر دهه ۱۹۷۰ و ظهور نوواقع‌گرایی، حضور فعال اندیشمندان و نظریه‌پردازان نوواقع‌گرای ساختاری چون کنت والتس، استیون والت، جان مرشایمر، استیون وناورا و دیگران در مناظرات مربوط به سیاست خارجی ایالات متحد مشهود بوده است. این در حالی است که بسیاری برآنند که نظریه‌پردازان و دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل باید هدف تبیین (در معنای عام به عنوان ارائه توضیحی از آنچه در جهان می‌گذرد، و در معنای خاص به معنای ارائه علت یا در معنای خاص‌تر به عنوان شرحی برای توضیح رابطه‌ای علّی) را دنبال کنند و به دنبال تجویز (رهنمود سیاستگذارانه) نباشند و/یا فراتر از آن، کلاً اگر نظریه آنها با واقعیت انطباق دارد، چرا باید دست به تجویز بزنند؟

لیکن شاهد آنیم که آنها دست به نقد و تجویز سیاست‌های خارجی و خصوصاً سیاست خارجی آمریکا می‌زنند و برخی سیاست‌ها را واقع‌گرایانه می‌دانند و برخی را خیر. در دوران پساجنگ سرد و به خصوص در دو- سه دهه اخیر شاهد بوده‌ایم که بسیاری از نوواقع‌گرایان با رویکرد ایالات متحد به بالکان، افغانستان، عراق، اوکراین، ایران، گسترش ناتو به شرق، برخورد با خیزش چین، و... مخالفت و سیاست‌های بدیلی پیشنهاد کرده‌اند و نیز در مواردی درباره سیاست خارجی روسیه، اروپاییان و دیگران به انتقادات و تجویزهایی رسیده‌اند زیرا این سیاست‌ها را مناسب یا واقع‌گرایانه نمی‌دانسته‌اند.

حال این پرسش را می‌توان مطرح کرد که چگونه مبانی فرانظری نوواقع‌گرایی علم‌گرا تجویزگرایی در زمینه سیاست خارجی را امکان‌پذیر می‌سازد؟ می‌توان گفت نوواقع‌گرایی که مدعی انعکاس واقعیت است، زمانی دست به تجویز می‌زند که واقعیت با پیش‌بینی آن (رفتاری که بر اساس مفروضات و گزاره‌های اصلی انتظار تحقق آن می‌رود) همخوانی ندارد. اما آیا این به معنای نادرستی نظریه نیست؟ آثاری که تا کنون در این زمینه منتشر شده‌اند یا در انتقاد از تباین میان رویکردهای فرانظری و روش‌شناختی علم‌گرایانه نوواقع‌گرایی با تجویزگرایی آن هستند یا برای توجیه تجویزگرایی، علم‌گرایی آن را کنار می‌گذارند. اما این مقاله با نگاهی متفاوت بر آن است که با روشن ساختن مبانی فرانظری، تجویزگرایی نوواقع‌گرایان را در ارتباط با نظریه‌پردازی تبیینی-علمی ساختارگرای آنها قرار دهد و روشن سازد که این نظریه «چگونه از مقصود تبیین به مقصد تجویز»[1] می‌رسد.

---

۱. تعبیری از یکی از داوران محترم این مقاله که از ایشان سپاسگزارم.

در واقع مساهمت و نوآوری اصلی بحث آن است که در چارچوب مناظرات جاری، با ارجاع به مبانی فرانظری علم‌گرایانه (و سطح تحلیل ساختارگرایانه) و نیز روشن ساختن برخی از برداشت‌های قابل تردید درباره نوواقع‌گرایی، نشان می‌دهد که برخلاف دیدگاه‌های منتقدان که تا به حال پاسخ جامعی به آن داده نشده، چگونه بحث تجویز قابل‌توجیه است و نیازی به تأکید بر اینکه واقع‌گرایی اساساً تجویزی است ندارد. در نتیجه، پایه بحث این مقاله را عمدتاً بحث‌های فرانظری و نگرش خود نوواقع‌گرایان تشکیل می‌دهد و از روش تحلیل متن (که اغلب در مباحث نظری می‌توان برای نیل به آرای نویسندگان از آن استفاده کرد (مشیرزاده ۱۴۰۵) برای فهم متون فلسفه علوم اجتماعی و نوواقع‌گرایان استفاده می‌شود.

در ادامه پس از مروری بر آثار مرتبط، نخست به جایگاه تجویز در رویکرد علمی به دانش اجتماعی می‌پردازیم. سپس نظرات و کنش‌ورزی خود واقع‌گرایان ساختاری در این زمینه بررسی می‌شود و نهایتاً نتیجه‌گیری از بحث عرضه خواهد شد.

۱. مرور آثار

در این مورد که واقع‌گرایی حتی پس از چرخش علمی آن در دهه ۱۹۷۰ واجد بعد قوی سیاستگذارانه‌ای است که خود را نه تنها در آثار نظری/علمی بلکه در بسیاری از مقالات واقع‌گرایان در نشریات معتبر سیاستگذارانه، روزنامه‌ها، مصاحبه‌ها و... نشان می‌دهد، جای تردید نیست. از اینکه تقریباً همه واقع‌گرایان معروف ساختارگرا که با چاپ آگهی در روزنامه نیویورک تایمز (War with Iraq 2003) با جنگ آمریکا علیه عراق مخالفت کردند تا مواضع آنها درباره بحران‌هایی چون اوکراین یا رویکرد آنها درباره نحوه رویارویی با تغییرات بین‌المللی چون خیزش چین و ... شاهد حضور نظریه‌پردازان نوواقع‌گرا در عرصه سیاستگذاری و به چالش‌کشیدن و/یا رهنمود دادن برای سیاست‌های کشورهای بزرگ و به طور خاص آمریکا هستیم. اما آیا اساساً نوواقع‌گرایی یک نظریه تبیینی روابط بین‌الملل است یا می‌تواند (یا باید؟) به عنوان یک نظریه تجویزی سیاستگذاری خارجی مد نظر باشد؟

ساموئل بارکین (Barkin 2009) بر آن است که برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک که اساساً نظریه تجویزی سیاست خارجی است، واقع‌گرایان ساختارگرا و اثبات‌گرا که داعیه پیش‌بینی رفتار دولت‌ها را براساس استلزامات ساختاری دارند، بنا به ماهیت نظریه خود که مدعی تبیین درستی از رفتار دولت‌ها است، نمی‌توانند دست به تجویز بزنند. اما در عمل، نوواقع‌گرایان وارد بایسته‌های رفتاری دولت‌ها می‌شوند و این دو موضع متناقض هستند: اگر پیش‌بینی نظری آنها درست است، چرا باید نوع خاصی از رفتار را به دولت‌ها تجویز کرد؟ چگونه می‌توان داعیه عینیت علمی داشت و در عین‌حال مبادرت به توصیه‌های سیاستگذارانه‌ای کرد که هم ذهنی و هم هنجاری هستند؟ بارکین بر آن است که این دو هدف اساساً دچار تناقض هستند. اگر نظریه مدعی پیش‌بینی بخواهد تجویز سیاستگذارانه کند، باید این تجویز بر اساس فرض تداوم و پیش‌بینی‌پذیری باشد، مگر در مواردی که مشخص باشد شرایط جاری با شرایط گذشته تفاوت دارد.

در این شرایط تغییر رفتار در پاسخ به انتظارات رفتاری از طرف مقابل است و نه تغییر در هویت و منافع. علاوه بر این، بارکین در نقد مرشایمر بر آن است که پیش‌بینی نظریه او عمل تهاجمی قدرت‌های بزرگ است، اما در عمل برخلاف آن تجویز می‌کند (در حملهٔ آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳). نتیجه این می‌شود که از نظر معرفت‌شناختی، مواضع تجویزی و تبیینی او در تضادند. پاسخ مرشایمر این است که گاهی پیش‌بینی عمل نمی‌کند. اما بارکین تأکید دارد که مشکل این است که واقع‌گرایان ده‌ها سال است که منتقد سیاست خارجی ایالات متحد هستند؛ یعنی مکرراً پیش‌بینی‌ها و در نتیجه تبیین‌های آنها خطا بوده است.

بارکین به این نکته توجه ندارد که مرشایمر تأکید دارد هژمونی‌طلبی قدرت‌های بزرگ به دلیل وضعیت خاص کنونی جهان و اصل پایدار شکل گرفتن موازنه در برابر آنها معمولاً محکوم به شکست هم هست. پس تجویز به خویشتنداری لزوماً تناقضی با موضع تبیینی او ندارد. انتقاد بارکین به والتس هم قابل خدشه است چون والتس اساساً نظریه خود را نظریه سیاست خارجی نمی‌داند (بارکین این را گریزگاه والتس می‌داند (Barkin 2009: 241)). از سوی دیگر، والتس پیش‌بینی را هم همیشه درست نمی‌داند. به عبارت دیگر، اولاً پیش‌بینی نظری احتمالی است و نه قطعی؛ و ثانیاً توضیح سیاست خارجی خاص بر اساس ملاحظات سیاست داخلی است و نه ساختار بین‌الملل که مورد توجه والتس است. پس در عرصه سیاست خارجی که با تصمیم‌گیری مواجه هستیم، قاعدتاً از نگاه والتس می‌توان تجویز نیز داشت. اما بارکین بر آن است که باز در اینجا جایی برای کارگزار انسانی نمی‌ماند.

دیوید زارنت (Zarnett 2017) با نقل بحث‌های منتقدانی چون بارکین، برآن است که نباید واقع‌گرایی را در وهله نخست یک نظریه معتبر علمی و تجربی درباره سیاست بین‌الملل دید، بلکه باید آن را بیشتر پروژه‌ای فکری درباره شکل دادن به رفتار دولت در جهت مدیریت مشکلات و استلزامات ناشی از محیط آنارشیک بین‌الملل تلقی کرد. به بیان او «سرشت عمیقاً تجویزی پروژه فکری واقع‌گرا» فعال‌گرایی آن را در عرصه سیاست خارجی توضیح می‌دهد. به‌نظر می‌رسد نقد زارنت به تأکیدات و مفروضات خود نوواقع‌گرایان چندان وقعی نمی‌نهد: به تأکیدات آنها در این مورد که اولاً رویکردی علمی دارند و ثانیاً سیاست بین‌الملل (و طبعاً سیاست خارجی) آن‌چنان که آنها در قالب نظریه‌شان آن را ساده کرده‌اند عمل نمی‌کند و در عمل دولت‌ها همیشه عقلانی عمل نمی‌کنند توجه کافی ندارد. به عنوان نمونه، والتس (۱۹۷۹) از سویی بحثی مستوفا درباره برداشت خود از قانون و نظریه دارد که علم‌گرایی او را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، اساساً فرض عقلانیت را کم‌وبیش براساس نگاه نظام‌محور خود کنار می‌گذارد (بنگرید به: Mearsheimer 2009)، درباره سطح سیاست بین‌الملل قائل به قوانین احتمالی است و نه قطعی، و درباره سیاست خارجی هم نقشی تبیینی برای نظریه خود به عنوان یک نظریه ساختاری قائل نیست و بر آن است که تبیین سیاست خارجی را باید بر اساس متغیرهای داخلی دنبال کرد.

به نظر بسنر و گیو (Bessner and Guilhot 2015) تأکید والتس بر اینکه واقع‌گرایی ساختاری اساساً کاری با سیاست خارجی ندارد، به تبع اینکه تبیین سیاست خارجی را از دامنه نظریه‌پردازی ساختاری بیرون می‌گذارد، منجر به جدایی از واقع‌گرایی کلاسیک از نظر ارتباط آن با سیاست خارجی و طبعاً جنبه تجویزی آن شده است (رابرت گیلپین این را رد می‌کند؛ Gilpin 1986: 309). به بیان آنها والتس

واقع‌گرایی ایدئولوژیکی دارد مبتنی بر لیبرالیسم که دیگر کاری با تصمیم‌گیرندگان منفرد ندارد و برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک سودای آن ندارد که تصمیم‌گیرندگان را کارآمدتر سازد. هدف والتس به تعبیر این مفسران آن است که در نهایت نشان دهد نظام لیبرال و دموکراتیک (که واقع‌گرایان کلاسیکی چون مورگنتا (۱۳۷۴) درباره آن بحث کرده بودند) مشکلی از نظر تصمیم‌گیری ندارد و به این ترتیب، میان واقع‌گرایی و فرهنگ لیبرال/تمایل فردی به لیبرالیسم سازگاری برقرار می‌کند.

آنچه این هدف را تحقق می‌بخشد تصویری از سیاست بین‌الملل است که ارتباطی با تصمیم‌گیری منفرد ندارد. با وجودی که به نظر نمی‌رسد لزوماً این خوانش با نیات و هدف والتس از نظریه‌پردازی ساختارگرایانه منطبق باشد، اما مهم آن است که از این منظر هم گویی این نظریه جایی برای تجویز سیاست خارجی ندارد زیرا جایی برای تصمیم‌گیری در آن نیست. حال آنکه همان گونه که در بالا اشاره شد، از راه و رسم والتس نمی‌توان به چنین نتیجه‌ای رسید و مهمتر آنکه والتس تبیین سیاست خارجی را ولو اینکه با نظریه خودش ممکن نداند اما مشخص می‌کند که در کجا باید به دنبال مشکلات در تصمیم‌گیری رفت.

اولی هالستی (Holsti 2000) به طور خاص واقع‌گرایی ساختاری را از نظر محتوای تجویزی آن نقد می‌کند: برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک که واجد «خصوصیات تجویزی جالبی (احتیاط، تواضع، هشدار نسبت به اشتباه گرفتن ترجیحات خود با قوانین اخلاقی جهان‌شمول) بود، نوواقع‌گرایی به طور خاص سرچشمه ضعیفی برای نظریه مرتبط با سیاستگذاری است» و حتی برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک که متضمن خردگرایی ملاحظه‌کارانه[1] بود، متضمن برخی تجویزهای حاکی از بی‌ملاحظگی است. این استدلال هالستی را نمی‌توان پذیرفت زیرا فقط به دو اثر مرشایمر ارجاع می‌دهد. حال آنکه در برابر ایده‌های بعضاً نامتعارف مرشایمر، نوواقع‌گرایان دیگر نیز مخالف خود را ابراز داشته‌اند و خود وی هم در موارد متعددی توصیه به خردگرایی ملاحظه‌کارانه داشته است.

به این ترتیب، استدلال اصلی علیه تجویزگرایی نوواقع‌گرایی این است که اساساً مبانی ساختارگرایانه و علم‌گرایانه آن نمی‌تواند با تجویزگرایی همساز باشد و استدلال مقابل آن این است که واقع‌گرایی ذاتاً نظریه‌ای تجویزی است. به نظر نمی‌رسد که لزوماً یکی از این دو استدلال را باید پذیرفت. پس چگونه می‌توان تجویزگرایی نوواقع‌گرایان را موجه دانست؟ آنچه این نوشتار را از آثاری که در بالا بررسی شدند متمایز می‌سازد تلاشی است برای نشان دادن این موضوع که نوواقع‌گرایی به عنوان یک نظریه تبیینی علم‌گرا تعارضی با تجویزگرایی نوواقع‌گرایان و مواضع خود آنها ندارد یعنی آنچه را خود نمی‌گویند به آنها نسبت نمی‌دهد و از این طریق از مصادره به مطلوب خودداری می‌کند.

۲. جایگاه تجویز در بحث‌های فرانظری علوم اجتماعی

با توجه به داعیه‌های فوق‌الذکر منتقدان، به بحثی فرانظری می‌پردازیم تا ببینیم این داعیه‌ها علیه نوواقع‌گرایی تا چه حد با مبانی علم‌گرایانه انطباق دارد؛ به عبارت دیگر، تا چه حد واقع‌گرایی ساختاری درعین تجویزی‌بودن می‌تواند مدعی علم‌گرایی باشد.

1. prudence

اینجا به این بحث شاید بسیار پیچیده و احتمالاً لاینحل نمی‌پردازیم که دقیقاً چه چیزی علم و غیرعلم را متمایز می‌کند، آیا منظور ما از علم‌گرایی اثبات‌گرایی و نواثبات‌گرایی و واقع‌گرایی علمی یا فراتر از آن تحلیل‌گرایی است یا خیر، یا معنای هر یک از اینها دقیقاً چیست، و براین اساس نوواقع‌گرایان به چه معنا علم‌گرا هستند (بنگرید به: Jackson 2011). زیرا در این زمینه ابهامات و اختلاف‌نظرات جدی و حتی به تعبیر برخی، سوءبرداشت‌های مهمی وجود دارد و در روابط بین‌الملل نیز بالاخص دامنه تمایزات چندان روشن نیست (بنگرید به: Mouritzen 1996; Jackson 2011; Wight 2007). اما در آنچه سنتاً در علوم اجتماعی کم‌وبیش رویکرد علم‌گرایانه تلقی می‌شود، فرض براین است که هدف دانش اعم از نظری و تجربی تبیین است. در اینکه خود تبیین چیست اختلاف‌نظرهایی وجود دارد. در واقع این محتوای خود نظریه‌ها و مطالعات تجربی در رشته‌های علمی نیست که درباره هدف علم و چیستی تبیین به عنوان هدف علم بحث می‌کند، بلکه این پرسش‌ها در دامنه مباحث فرانظری و به طور خاص در فلسفه علوم اجتماعی مطرح می‌شوند.

تبیین به یک معنا یعنی تبیین علّی معطوف به پاسخ چرایی و بیان علت یک امر و در معنایی دیگر معطوف به پاسخ به سئوالات چگونگی امکان یا بیان سازوکار درونی یک نظام است. ساختار منطقی تبیین علمی نیز از نظر بسیاری قرار دادن پدیده یا نظمی خاص ذیل یک قانون (اعم از فراگیر یا احتمالی) است که شکل قیاسی به خود می‌گیرد.[1] در عین حال، نظریه‌هایی که درپی ارائه تبیین نظری عام هستند، برآنند که سازوکاری را نشان دهند که بتواند خصوصیات ساختار پیچیده را نشان دهد (لیتل ۱۳۷۳: ۵-۱۴)؛ یا به تعبیر راین (۱۳۷۰: ۹۲) «شرحی معقول» از زنجیره علل بدهند. این برداشت را می‌توان در عمل در بسیاری از آثار نظری (مثلاً در بحث‌های مربوط به چگونگی تحقق احاله مسئولیت به جای موازنه‌بخشی و نیز مثال‌های تاریخی و تجربی در میانه توضیحات نظری مشاهده کرد (Waltz1979, ch.8; Walt 2018: 7).

سازوکارهایی که علت و معلول را به هم می‌پیوندند مبتنی بر رفتار آگاهانه کنشگران هستند و دراین‌میان انتخاب عقلانی و هنجارها، ارزش‌ها، ساختارهای نمادین در تصمیم‌گیری و رفتار افراد مؤثرند یعنی مجموعه‌ای از عوامل عقلانی و غیرعقلانی. نتیجه این می‌شود که نظم‌های اجتماعی به نسبت نظم‌های طبیعی با استثنائات بیشتری روبروانند. نکته مهم این‌که «تبیین اجتماعی همواره محتاج بیان مبانی خرد است» یعنی تأثیر ساختارها و نهادها از طریق تأثیر بر رفتارهای کنشگران صورت می‌گیرد (لیتل ۱۳۷۳: ۲۴-۲۸). باید توجه داشت که وقتی از علیت و تبیین علّی سخن می‌گوییم، در بیشتر موارد با علت‌های لازم ولی ناکافی روبرو هستیم و نه لازم و کافی؛ و خود اینها هم بخشی از شرایطی هستند که برای تحقق نتیجه کافی اما نالازم هستند. به بیان دیگر، شرایط رقیبی هستند که هر دسته از آنها برای تحقق معلول می‌توانند کافی باشند و در عین حال هیچ کدام لازم نیستند یا فقط برخی شروط لازم ذکر می‌شوند و نه همه (راین ۱۳۷۰: ۱۳۱-۱۳۲؛ لیتل ۱۳۷۳: ۳۸). همچنین از منظر واقع‌گرایی علمی، قوانین علّی در سطح رویداد، تعین‌گرایانه نیستند (Kurki 2008: 168) بلکه در بسیاری موارد احتمالی‌اند و نه ضروری (لیتل ۱۳۷۳: ۳۹، تأکیدها از من است).

---

۱. در این برداشت از تبیین، تبیین و پیش‌بینی کاملاً منطبق بر هم می‌شوند. زیرا در واقع تبیین بیان قانون حاکم بر رابطه پدیده‌ها است. اما به نظر می‌رسد در میان نوواقع‌گرایان این برداشت از تبیین دیده نمی‌شود. والتس صراحتاً قوانین را توصیفی از رابطه میان پدیده‌ها می‌داند و نظریه را تبیینی از آن قوانین یعنی نظریه نشان می‌دهد چرا رابطه میان پدیده‌ها وجود دارد (Waltz 1979: 4-5).

درباره تبیین‌های ساختاری که در آنها پیامدهای قابل‌پیش‌بینی خصوصیات ساختاری به عنوان امر تبیین‌کننده وارد می‌شوند، با نوعی تبیین علّی براساس خصوصیات ساختاری روبرو هستیم. البته برخی برآنند که منظور از ساختار «نظاماتی بادوام و سامان‌بخش» است که محدودیت‌ها و فرصت‌هایی برای رفتار ایجاد می‌کند. خصوصیات اصلی ساختارها پایداری در طول زمان و نقش نسبتاً مستقل به نسبت کنشگران منفرد است. کنشگران و کارگزاران خود را با ممنوعیت‌ها و پاداش‌های ناشی از ساختار هماهنگ می‌کنند و از این رفتارهای هماهنگ است که پیامدهای خاصی ظاهر می‌شوند، اما اینکه کدام پیامد خاص در شرایط ساختاری خاصی شکل می‌گیرد، وابسته به نقش کارگزاران و فرایندهای خاص است (لیتل ۱۳۷۳: ۱۵۱، ۱۶۷-۱۷۰).

به این ترتیب، در علوم اجتماعی به طور عام و روابط بین‌الملل به طور خاص، اولاً قوانین فراگیر نیستند و احتمالی‌اند؛ ثانیاً مجموعه عوامل متفاوتی می‌توانند به یک معلول شکل دهند؛ ثالثاً در تبیین ساختاری، تأثیر ساختارها وابسته به چگونگی رفتار کنشگران است و نه مستقل از آنها. بنابراین نمی‌توان گفت که اگر نظریه‌ای علمی باشد لزوماً گزاره‌های آن در همه موارد صادق است. این به طور خاص با توجه به تکثر علل و درهم تنیدگی آنها تشدید می‌شود. به‌این‌ترتیب، مبنای استدلال بارکین از نظر فلسفه علوم اجتماعی کاملاً قابل‌تردید است.

در عین حال، گفته می‌شود سئوالات محتوایی نظری ناظر بر اعیان هستند و پاسخ‌ها نیز باید گزارشی از واقعیات باشند (راین ۱۳۷۰: ۵-۶). اینجاست که تمایز میان گزاره‌های واقعیت‌محور و گزاره‌های ارزش‌گذارانه پیش می‌آید و این‌که گزاره‌های تجویزی جنبه ارزش‌محور (اعم از اخلاقی یا منفعت‌محورانه) پیدا می‌کنند. دراینجا با بحث رابطه دانش و ارزش روبرو هستیم. اما این بحث نیز ابعاد متفاوتی دارد که با بحث‌هایی دیگر در پیوند قرار گرفته که جا دارد به آنها بپردازیم تا دریابیم که آیا علم‌گرایی نفی تجویزگرایی است یا خیر و به چه معنا؟

اصل جدایی دانش و ارزش در علم‌گرایی کم‌وبیش و گاه در معانی متفاوتی پذیرفته شده است. این اصل بیش از هر چیز به وارد نکردن ارزش‌ها در تحقیق، اجتناب از نگرش جانبدارانه، درنیامیختن گزاره‌های توصیفی و تبیینی با گزاره‌های ارزش‌گذارانه، و رعایت بی‌طرفی ارزشی در فرایند پژوهش مربوط می‌شود (Bernstein 1976: 46; Kincaid 2023). آیا امکان توجیه گزاره‌های هنجاری (به معنای بایدها و نبایدها) با علم وجود دارد؟ این چیزی است که ماکس وبر با آن به شدت مخالف بود و تأکید داشت که نمی‌توان صرفاً با شواهد و استدلال‌های علمی دعاوی هنجاری را توجیه کرد و مثلاً به سیاستی علمی رسید. در واقع، از دید وبر، یک ارزش نه از طریق واقعیت‌ها اثبات‌پذیر است و نه ابطال‌پذیر: آن‌ها به عرصه‌های متفاوتی تعلق دارند. او قائل به راه‌حل‌های احرازشده علمی برای مشکلات اجتماعی و مهندسی اجتماعی نبود.

اما رسیدن به تجویز لزوماً به این معنا نیست: تبیین علّی می‌تواند به ما کمک کند «از وقوع رویدادی ناخواسته جلوگیری کنیم یا پدیده‌ای را که مطلوب است، به وجود آوریم» (فی ۱۳۸۳: ۲۷). اما اینکه چه چیزی ناخواسته یا نامطلوب و برعکس، مطلوب و مورد خواست است لزوماً از طریق خود علم

حاصل نمی‌شود (از راه علم پزشکی نیست که هدف تندرستی مشخص می‌شود). پس ما نخست با ارزش‌ها و اصول و اخلاقیات سروکار داریم که وبر نیز می‌پذیرد هادی مطالعات و تحقیقات و محرک اولیه نظریه‌پردازی باشند. سپس بر این مبنا که پیش‌بینی‌هایی در چارچوب علم می‌توان انجام داد، می‌توان «مبنای مهار ابزاری پدیده‌ها را پی‌ریزی» کرد (فی ۱۳۸۳: ۴۸). پس کار علمی می‌تواند شامل مطالعاتی باشد که پژوهش تجربی (یا نظریه‌پردازی تجربی) نیستند اما از اینها به توصیه‌هایی برای عمل در مقابله با مشکلات انضمامی می‌رسند و اصطلاحاً «تحلیل سیاستگذارانه» نامیده می‌شوند. اینها مطالعاتی «نظام‌یافته، منضبط، تحلیلی، دانش‌پژوهانه، خلاق»اند و می‌توانند شامل توصیف مشکل سیاستگذارانه، صورتبندی پیشنهادهایی برای اقدام، و ارزیابی راه‌های بدیل باشند (Kent 1972: ii, 2-7). حتی بسیاری برآنند که اساساً رسالت اصلی علوم اجتماعی همین است و باید بتواند در پیوند با سیاستگذاری قرار گیرد.

درباره روابط بین‌الملل به طور خاص نیز چنین انتظاری از دانش‌پژوهان می‌رود که دانش مرتبط با مشکلات بین‌المللی و سیاست خارجی تولید کنند. بسیاری از مقامات مسئول در حوزه سیاست خارجی از نبود یا محدود بودن چنین دانشی سخن می‌گویند و تولیدات نظری و دانشگاهی را نامربوط و حتی غیرقابل‌فهم تلقی می‌کنند (Tanter and Ullman 1972). بسیاری از علمای رشته نیز از اینکه کسی به سخنانشان وقعی نمی‌نهد گلایه دارند. به بیان دیگر، هر دو طرف قائل به این هستند که رابطه مناسبی میان دستگاه سیاستگذاری خارجی و رشته روابط بین‌الملل و نظریه‌پردازی در آن وجود ندارد. از این مشکل گاه به عنوان شکاف میان نظریه و عمل یاد می‌شود (Lepgold 1998) اما در اینکه تولید دانشی ضرورت دارد که بتواند در عمل نیز به کار آید کسی چندان تردیدی ندارد. حال جا دارد به این مقوله از منظر خود نوواقع‌گرایان بپردازیم.

۳. نوواقع‌گرایان و بحث تجویز در سیاست خارجی

می‌توان گفت در معنایی کم‌وبیش موسع، اساساً پروژه نوواقع‌گرایی علم‌گرایانه است (ر.ک: Lawson 2015) و نظریه‌پردازان، تحلیل‌گران و محققان سازنده و پیرو این تقریر از واقع‌گرایی پایبند به مطالعه علمی پدیده‌های بین‌المللی‌اند (هرچند نه لزوماً اثبات‌گرایانه به معنای سخت آن). آنچه در علم‌گرایی مورد تأکید است، اجتناب از جانبداری ارزشی در گزارش واقعیات و در نتیجه پنهان‌کردن یا تحریف واقعیت است. ممکن است بتوان در بحث‌های نظریه‌پردازان نوواقع‌گرا نمونه‌هایی از این نفوذ ارزشی یافت، اما این موضوع بحث ما نیست؛ مهم این است که علم‌گرایی را نباید در تضاد با تجویز یا حتی داشتن ارزش‌هایی غایی تلقی کرد و نباید آن را به معنای خاص علمی کردن سیاست دانست. بلکه باید آن را تجویزهایی دانست که با در نظر گرفتن منافع و ارزش‌های دولت‌ها (یا آنچه واقع‌گرایان منافع و ارزش‌هایی واقع‌گرایانه برای دولت‌ها می‌دانند) شکل می‌گیرند.

بسیاری برآنند که همه واقع‌گرایان در آرمان صلح و حفظ منافع ملی و به طور خاص امنیت، و نیز ترجیح اصل عام عقلانی کاهش هزینه با هم همداستانند. بر همین مبنا می‌توان بیشتر آنها را تابع الزام به خردمندی ملاحظه‌کارانه دانست و این را بسیاری از آنها صراحتاً نیز مطرح کرده‌اند. تفاوت ممکن

است در این باشد که اکثر نوواقع‌گرایان این موضع را نه امری اخلاقی بلکه امری منفعت‌محورانه و لازمه پیشبرد منافع ملی می‌دانند و معمولاً اصطلاح خویشتنداری[1] را ترجیح می‌دهند. نوواقع‌گرایان گاه صراحتاً وارد بحث لزوم تجویز شده‌اند و گاه نیز تمایل خود به تجویز را نشان داده‌اند. در ادامه با تمرکز بر آرای والتس، ون‌اورا، والت و مرشایمر بحث را با تکیه بر فهم و تفسیر متون آنها پی می‌گیریم.[2]

از والتس آغاز کنیم. همان گونه که مورگنتا در چند دهه اخیر مورد بازخوانی‌های متعددی قرار گرفته، به تدریج والتس نیز بازخوانی می‌شود و حتی ادعاهای خود او درباره علم‌گرایی و تبیینی بودن (که در توضیحات بسیاری از مفسران او دیده می‌شود؛ به عنوان نمونه، Mouritzen 1997) و نوواقع‌گرا بودن مورد تردید قرار می‌گیرد. لاروش و پرت (Laroche and Pratt 2018) برآنند که اساساً والتس را نباید اثبات‌گرا، مادی‌گرا و خردگرا دانست. می‌توان استدلال لاروش و پرت درباره اثبات‌گرا نبودن والتس را پذیرفت و گفت که والتس با بسیاری از آموزه‌هایی که به معنای خاص و دقیق اثبات‌گرایانه خوانده می‌شوند همداستان نیست.

در عین حال، موریتسن (Mouritzen 1997) او را بیشتر پاپری می‌داند و فراتر از آن، پاتریک جکسن (Jackson 2011) او را تحلیل‌گرا می‌نامد، و همچنین با توجه به تأکید خود او بر عدم لزوم فرض عقلانیت، می‌توان فرض خردگرا نبودن نظریه او را پذیرفت، اما می‌توان او را در عین نگاه سازه‌انگارانه انکارناپذیری که نسبت به رابطه نظریه با واقعیت دارد، علم‌گرا دانست. بحث او درباره قانون و تبیین (Waltz 1979:ch.2) جای تردید چندانی در این زمینه باقی نمی‌گذارد. از آنجا که والتس نگاه تجویزگرانه مورگنتا را رد می‌کند، نمی‌توان به این نتیجه رسید که او مخالف تجویز است؛ بلکه آنچه او درباره مورگنتا تأکید دارد این است که قواعدی را از کنش‌های دولت‌ها استنباط می‌کند و بعد پیروی از آنهایی را که مثبت می‌داند به‌عنوان وظیفه به کنشگران تجویز می‌کند (Humphreys 2006: 192).

با وجودی که والتس در انسان، دولت و جنگ تبیین تک‌علتی را رد می‌کند و برآن است که همه علت‌ها در سطوح مختلف می‌توانند در ارتباط با هم باشند و تجویز هم نمی‌تواند بر یک سطح تأکید کند (والتز ۱۳۹۸: ۲۵۱)، اما در نظریه سیاست بین‌الملل (Waltz 1979) در جهت تبیین سیاست بین‌الملل (و نه سیاست خارجی) تمرکز خود را بر ساختار بین‌الملل می‌گذارد. آیا نظریه ساختاری تبیین‌گر نظام بین‌الملل می‌تواند نظریه تبیینی سیاست خارجی هم باشد؟ فراتر از آن می‌تواند سیاست خارجی خاصی را تجویز کند؟ در اینجا اختلاف‌نظر وجود دارد. کسانی مانند المن (Elman 1996) مشکلی در زمینه تبیین سیاست خارجی نمی‌بینند، اما خود والتس بارها صراحتاً اعلام کرده بود که نظریه او تبیین‌گر سیاست خارجی نیست.

کریستینسن و اسنایدر (Christensen and Snyder 1990) امکان تبیین و تجویز براساس نظریه والتس را رد می‌کنند زیرا در چارچوب این نظریه در جهت نشان دادن بی‌ثباتی نظام چندقطبی، دو

1. restraint

۲. البته نوواقع‌گرایی محدود به این چهار نفر نیست اما به نظر می‌رسد آنها بیشتر وارد بحث‌های تجویزی شده‌اند. مثلاً گیلپین (1981) اشاره دارد که خود را واقع‌گرا نخوانده و اثر مهم خود را نیز ساختارگرایانه نمی‌داند؛ و مدعی ارائه نظریه‌ای علمی به معنای دقیق آن نیست (1996:2) وبه تحلیل و نقد سیاست خارجی توجه مستمری نشان نداده است.

رفتار متضاد راهبردی مغایر با موازنه یعنی هم‌زنجیری[1] و احاله مسئولیت[2] توضیح داده می‌شود. پرسش این می‌شود که رفتار دولتی را که در وضعیت انتخاب قرار می‌گیرد، چگونه می‌توان تبیین و چه سیاستی را می‌توان برای آن تجویز کرد؟ به نظر کریستینسن و اسنایدر از منظر ساختارگرایانه والتسی، نمی‌توان. در نتیجه لازم است متغیرهایی از سطح داخل یعنی برداشت‌های موجود از امتیاز تهاجمی یا تدافعی عمل کردن به نظریه والتس افزوده شود که به معنای گذار از واقع‌گرایی ساختاری به واقع‌گرایی نوکلاسیک است. در مقام تجویز هم باید نشان داده شود که کدامیک از این دو گزینه مخاطرات کمتری دارد. پس گویی باید نوعی فرض کنشگر عقلانی را در مقام تصمیم‌گیرنده داشت تا بتوان به تجویز سیاستگذارانه رسید (که به نظر می‌رسد مورد توجه موریتسن نیز هست: Mouritzen 1997: 80).

در تفاسیر قدیمی‌تر از والتس، استنباط غالب این بود که والتس نوعی کنشگر عقلانی را مفروض می‌دارد – هر چند که خودش بر فرایند انتخاب تأکید دارد و برآن است که دو سازوکار جامعه‌پذیری و رقابت به معنای عدم ضرورت فرض عقلانیت است. درواقع در بسیاری از نظریه‌های ساختاری آن گاه که داستان علل گفته می‌شود، به سطح فرد/گروه و تصمیمات می‌رسیم و معمولاً هم نوعی فرض کنشگر عقلانی وجود دارد. اما در تفاسیر متأخر از والتس تأکید می‌شود که نظریه او فرض عقلانیت را برخلاف سایر نوواقع‌گرایانی نداردکه مثلاً وقتی از منافع سخن می‌رود، سنجش بدیل‌های مختلف و یافتن راه کم‌هزینه‌تر را حتی به عنوان بحثی هنجاری مطرح می‌کنند (Humphreys 2006:193). اما خود والتس هم در عمل به همین ترتیب عمل می‌کند.

به بیان تامس جونو (Juneau 2023) از نظر والتس، ساختار جهت بهینه را نشان می‌دهد اما دولت‌ها لزوماً آن را دنبال نمی‌کنند. هدف والتس این است که بگوید اگر دولت‌ها قرار بود عقلانی عمل کنند چه می‌کردند. و از اینجا است که او به تجویزهایی سیاستگذارانه (مثلاً نقد سیاست خارجی ایالات متحد یا تجویز سلاح‌های هسته‌ای برای دولت‌های خاص براساس لزوم موازنه نظامی) می‌رسد (Waltz 2012: 3). درعین‌حال به نظر می‌رسد او فرض‌هایی درباره عقلانیت دولت‌ها دارد: آنها از سلاح هسته‌ای استفاده نمی‌کنند و تنها جنبه بازدارنده برای آن قائل هستند؛ شاهد ادعای خود را نیز عدم‌استفاده از این سلاح‌ها از سوی دارندگان آنها می‌داند. به نظر من، شاید بتوان این دعوی را مطرح کرد که عقلانیتی در نظریه والتس هست که زمینه‌مند و اجتماعی (نتیجه جامعه‌پذیری) است.[3] در نتیجه به نظر می‌رسد در این مباحث او از یک سو به آن آرمان صلح کلی خود نظر دارد و از سوی دیگر برای حفظ موجودیت خود دولت‌ها که منافع/امنیت ملی آنها اقتضای آن را دارد، به تجویز دست می‌زند. در نتیجه، گفته می‌شود نظریه والتس بیشتر از هر چیز مجموعه‌ای از تجویزها برای دولت‌ها برای تضمین بقای خود است (Mear-sheimer 2009: 253).

---

1. chain ganging
2. buck passing
۳. به یاد ندارم چنین برداشتی از والتس را دیده باشم؛ اگر این نگاه پیش از این مطرح نشده باشد، می‌توان آن را از نوآوری‌های مهم این مقاله دانست که جا دارد مورد واکاوی بیشتری قرار گیرد.

اما فراتر از این، می‌توان گفت که خط کم‌وبیش مستقیمی از تبیین به تجویز در دیدگاه والتس با فرض عقلانیت کنشگر می‌توان یافت: دولت‌ها نباید راه‌هایی را بروند که به شکست می‌انجامد. مثلاً اگر در سیاست بین‌الملل موفقیت نهایتاً به شکست می‌انجامد (یعنی انباشت بیش از حد قدرت یک دولت موجب مخالفت دیگران و شکل‌گیری موازنه می‌شود) و در نتیجه امنیتی که دولت در پی آن است تهدید جدی می‌شود، پس باید از توسعه‌طلبی اجتناب کرد. در عین حال، در مواردی هم محاسبات نادرست است که باعث سیاست‌های نادرست می‌شود (پنگر و آهرنزدرف ۱۳۸۴: ۴۰۸-۴۱۰) و جا برای تجویز سیاست درست باز می‌شود.

توجه به خردمندی ملاحظه‌کارانه هم پایه بحث تجویزی مورگنتا است (مشیرزاده ۱۴۰۵) و هم والتس: ملاحظه اصلی دولت‌ها در نظام آنارشیک حفظ خود و جایگاه‌شان در نظام بین‌الملل است و باید از مخاطره‌پذیری سیاسی و جنگ که می‌تواند هر دو را نابود کند اجتناب کرد. خردمندی ملاحظه‌کارانه که موازنه قدرت را لازم می‌سازد، به ویژه با توجه به خطرات ناشی از تسلیحات هسته‌ای پیش از پیش ضرورت می‌یابد. او بر این اساس از «جنبه اخلاقی خردمندی ملاحظه‌کارانه» سخن می‌گوید که ترس از پیامدهای فاجعه‌آمیز، آن را ایجاب می‌کند زیرا عدم توفیق در سیاست و در نتیجه رسیدن به جنگ بسیار مخاطره‌آمیز شده و امکان تلافی هسته‌ای نیز آن را تشدید می‌کند (Venema 2015: 16-17). می‌توان گفت این برداشت که والتس در تعامل با پیش‌فرض‌ها و تجویزهای سیاسی واقع‌گرایی کلاسیک، به نوواقع‌گرایی خود شکل داد (Bessner and Guilhot 2015: 98) نادرست نیست.

از واقع‌گرایان ساختارگرای تدافعی، استیون ون‌اورا صراحتاً علم‌گرا است؛ نظریه را گزاره‌های عام درباره روابط علّی می‌داند، و هدف آن را توصیف و تبیین تلقی، و تبیین را نیز قوانین علّی یا فرضیه‌هایی مرکب از متغیرهای مستقل و وابسته قلمداد می‌کند. او لازمه نظریه خوب علمی را ابطال‌پذیری آن می‌داند اما ابطال موردی نظریه را به معنای رد آن نمی‌داند: چنین مواردی به نظریه کمک می‌کنند به دنبال شرایط پیشینی یا دامنه‌ای باشد که پیش‌تر شناخته‌شده نبودند. در عین حال، او از شرایط نظریه خوب را «غنای تجویزی» آن می‌داند، یعنی بتواند «پندهای سودمندی برای سیاست‌گذاری ارائه دهد».

جالب آنکه درباره اعتبار مفروضات نظریه نیز برایش تجویز اهمیت دارد: «مفروضاتی که هیچگاه صدق آنها محرز نشده است، راه بر نظریه‌هایی می‌گشایند که... توان تبیین واقعیت یا تجویز برای سیاست‌گذاری را ندارند.» غنای تجویزی زمانی پیش می‌آید که نظریه علت‌های قابل‌دستکاری - یعنی علل تحت کنترل انسان- را مشخص کند؛ مثلاً ساختار کمتر قابل‌دستکاری است تا مواضع و آموزه‌های سیاستگذارانه. راه دیگر نیل به غنای تجویزی «شناسایی خطراتی است که می‌توان اثر آنها را به واسطه اقدام‌های پیشگیرانه به هنگام دفع یا کم کرد» و بتوان حتی در شرایطی که امکان جلوگیری از رویدادی نیست، نسبت به آن هشدار داد و آمادگی ایجاد کرد (ون‌اورا ۱۴۰۰: ۳۶-۳۸؛ ۶۰-۶۵).

ون‌اورا در کنار تبیین جنگ براساس عواملی چون سهولت پیروزی یا داشتن فرصت‌های تهاجمی، برداشت دولت‌ها از ساختار قدرت بین‌المللی را از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده می‌داند. خوش‌بینی کاذب از دلایل اصلی ورود به جنگ و ناشی از برداشت‌های اشتباه است. او بر زیان‌های جنگ برای هر دو

طرف و عدم امکان نیل به موقعیت برتر برای هر دو پس از جنگ تأکید دارد و برآن است که اگر طرف بازنده باخت خود را می‌دانست به شرایط برنده آتی پیش از وقوع جنگ تن می‌داد (Van Evera 1999: 14-34, 255). وی (Van Evera 2003) معتقد است دولت‌ها برخلاف انتظار والتس آنچه را باید بیاموزند یاد نمی‌گیرند یا دیر یاد می‌گیرند، نمی‌توانند ارزیابی درستی از خود داشته باشند، و دچار سوءبرداشت می‌شوند و در نتیجه، به بیان او «انگاره‌هایی احمقانه» پیدا می‌کنند.

در نتیجه پاداش‌های محیطی را متوجه نمی‌شوند و آنها را از دست می‌دهند. ارزیابی درست امکان تغییر و انطباق به موقع را فراهم می‌کند. ریشه برداشت‌های نادرست نیز همین عدم ارزیابی درست از خود است که از اجتناب واحدهای مختلف دولت (مانند بخش نظامی و یا امنیتی) از ارزیابی خودشان و اجازه ندادن به جامعه و مطبوعات و ... برای ارزیابی آنها ناشی می‌شود. درنتیجه افسانه‌های ملی‌گرایانه و نظامی‌گرایانه تداوم پیدا می‌کنند. او راه‌حل را در سطح دانشگاه جستجو می‌کند: وجود دانشگاه‌های آزاد و دانشگاهیان (نظریه‌پردازان) است که ارزیابی درست دولت را با تکیه بر مبانی علمی امکان‌پذیر می‌کند.

ون اورا (Van Evera 2006) در نقد و تجویز در حوزه سیاست آمریکا برلزوم چندبعدی دیدن مسائل (سیاسی، دفاعی-نظامی، و «جنگ انگاره‌ها») و اجتناب از گزینه‌ها و راه‌حل‌های تک‌بعدی و پرهزینه تمرکز می‌کند. توجه وی به ابعاد «نرم» و زبانی-روایی نیز نشان می‌دهد که مادی‌گرایی مطلقی در نوواقع‌گرایان وجود ندارد.

یکی از جالب‌توجه‌ترین مقالات ون اورا که می‌توان آن را سیاست‌نامه‌ای درباره سیاست خارجی آمریکا در دوران پساجنگ سرد دانست، به برداشتی پساواقع‌گرایانه نزدیک می‌شود زیرا بر اجماع قدرت‌های بزرگ و همکاری و همیاری در حوزه‌های اقتصادی و زیست‌محیطی و حتی نظامی-امنیتی برای امن‌تر کردن جهان و آمریکا تأکید دارد (Van Evera 2006). با وجود دور شدن ظاهری او از واقع‌گرایی در این مقاله (و شاید به تعبیری بهتر، نگاه منعطف وی به پیش‌فرض‌های نظریه) به نظر می‌رسد به دنبال آن است که ناامنی در محیط بین‌الملل و لزوم حفظ خود و منافع ملی، خردمندی ملاحظه‌کارانه را ناگزیر می‌سازد (Venema 2015: 16).

بیشترین بحث در زمینه رابطه نظریه و سیاستگذاری و لزوم رابطه مناسب میان نظریه و دولتداری را باید در مباحث والت (Walt 2012) جستجو کردکه همواره برآن بوده که تحقیقات دانش‌پژوهانه با کشف حقیقت درباره روابط بین‌الملل و سیاست خارجی می‌توانند برای سیاستگذاری مفید باشند چون سیاستگذاران آنها را در می‌یابند و به کار می‌گیرند؛ وی با وجود علم‌گرایی، تحت تأثیر تحولات در علوم فیزیکی، دید مطلق‌انگارانه‌ای ندارد و متوجه است که حقایق کامل قابل‌حصول نیستند و قائل به تکثر روش‌شناختی در علم و عدم تحدید آن به روش‌ها یا نظریه‌های خاص است (Walt 1999: 47-48).

والت (Walt 2018) برآن است که اساساً واقع‌گرایی بیش از هر نظریه دیگری درگیر بحث‌های عملی سیاست خارجی، نقد و تجویز شده است. او انتقاداتی مانند بحث‌های بارکین و زارنت را وارد نمی‌داند و برآن است که واقع‌گرایان ساختاری اعم از تدافعی و تهاجمی، مدافعان خردمندی ملاحظه‌کارانه یا «خویشتنداری» هستند (به‌رغم آنکه انتظار می‌رود دو شاخه تهاجمی و تدافعی ملاحظات سیاستگذارانه متفاوتی را دنبال کنند).

گلایه والت این است که سیاستگذاران توجهی جدی به آثار نظری در حوزه سیاست بین‌الملل ندارند و دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل نیز علاقه‌ای به ارائه آثاری ندارند که بتواند اهمیت سیاستگذارانه داشته باشد (Walt 2005, 2012, 2018). یکی از نکاتی که به آن اشاره دارد این است که بسیاری از تصمیمات و سیاستگذاری‌های خارجی ارتباطی با نظریه‌های روابط بین‌الملل دارند و در بسیاری از مناظرات درباره سیاست خارجی مواضع نظری الهام‌بخش مواضع طرفین است، اما معمولاً با نوعی کژفهمی یا توسل به نظریه‌هایی نامناسب همراه هستند که «می‌توانند به فجایع بزرگی در سیاست خارجی منتهی شوند» (Walt 2005: 23). او صراحتاً برآن است که «نظریه‌هایی قوی» لازم هستند که «بتوانند به سیاستگذاران کمک کنند راه‌حل‌هایی مؤثر و کارآمد طراحی کنند». البته تأکید دارد که نظریه سیاست بین‌الملل بیشتر می‌تواند رهنمودهای موسعی برای هدایت دولتداری ارائه کند یعنی چشم‌اندازی پایه درباره روابط میان دولت‌ها و نشان دادن برخی تمایلات (مانند تمایل به ایجاد موازنه) و نه توصیه خاص سیاستگذارانه. مشکل این است که بیشتر اوقات قدرتمندان به توصیه دانشمندان گوش نمی‌دهند. اما رهنمود کلی و عام والت این است که باید به موازنه قدرت و سنجش مستمر آن توجه داشت (Walt 2005: 33-35).

والت نیز مانند ون‌اورا برآن است که در یک نظریه خوب که بتواند تجویز سیاستگذارانه بدهد، باید متغیرهایی قابل‌کنترل برای سیاستگذار وجود داشته باشد. اما نظریه چه کمکی به سیاستگذاری می‌کند؟ به نظر والت (Walt 2012):

نخست آنکه می‌تواند به آنها کمک کند وضعیت‌های جدیدی را که ظهور می‌کنند تشخیص دهند... دوم با شناسایی نیروهای اصلی در کار در نظام بین‌الملل... تحولات آتی را پیش‌بینی کنند... سوم نظریه نقشی اساسی در تدوین تجویزهای سیاستگذارانه دارد زیرا کنش‌های سیاستگذارانه حداقل تا حدی وابسته به برداشتی خام از علیت هستند ... چهارم نظریه برای ارزیابی سیاست نقشی مهم دارد.... سرانجام نظریه‌های عمومی سیاست بین‌الملل می‌توانند به ما کمک کنند خود را در برابر اشکال متفاوت کلیشه‌سازی‌های افراطی حفظ کنیم.

والت واقع‌گرایی تدافعی است: دغدغه اصلی دولت‌ها امنیت است؛ اما امنیت خیلی دور از دسترس نیست. براساس نظریه موازنه تهدید او (Walt 1985; 1987) دولت‌ها در برابر برداشتی که از تهدیدگری دولت‌های دیگر دارند دست به ایجاد موازنه می‌زنند. پس دولت‌ها نباید در رفتار خود باعث شوند دیگران از آنها احساس تهدید کنند و اگر با تهدید دیگران روبرو شدند باید دست به موازنه‌سازی بزنند. او منتقد رفتارهایی است که برای دیگران حس تهدید ایجاد می‌کند (D'anieri 2019: 6). وی راهبرد کلان ایالات متحد (Walt 2018) یعنی گسترش نظم جهانی لیبرال به رهبری خود را مغایر واقع‌گرایی و موجب شکست نسبی آن می‌داند . راهبرد واقع‌گرایانه‌تر موازنه‌سازی از دور با اتکا بر متحدان محلی است (Walt 2025). او نیز مانند ون‌اورا همکاری با رقبا (یا دشمنان بالقوه) را مورد تأکید قرار می‌دهد.

والت از منتقدان سیاست خارجی خاورمیانه‌ای آمریکا است. در مورد سایر قدرت‌های منطقه‌ای مانند ایران برآن است که آنها نمی‌توانند هیچ تهدید امنیتی جدی علیه آمریکا ایجاد کنند و بر همین مبنا برخورد با آنها و از جمله تصویرسازی‌های منفی و مانند اینها را رد می‌کند (Keck 2012). وی به همراه

مرشایمر از اینکه سیاست خارجی ایالات متحد به شدت تحت تأثیر لابی یهودی در آمریکا است انتقاد می‌کنند و خواهان آن هستند که ایالات متحد نه منافع اسراییل بلکه منافع خود را اصل قرار دهد (مرشایمر و والت ۱۳۹۳).

نکته خاص و مهم درباره والت این است که در نظریه موازنه تهدید خود، عنصری داخلی یعنی برداشت از تهدید را وارد می‌کند (Walt 1985) و درنتیجه، بحث سوءبرداشت و به تبع آن، مداخله تجویزی اهمیت می‌یابد. بسیاری از تحلیل‌های والت از مسائل روز که جنبه کاملاً تجویزی در آنها مشهود است معطوف به متوجه ساختن سیاستگذاران به برداشت‌های نادرست‌شان از سیاست بین‌الملل، رفتار دیگران، یا پیامدهای رفتاری خودشان است (بنگرید به نوشته‌های او در فارین پالیسی).

جان مرشایمر، به‌عنوان واقع‌گرایی تهاجمی، با تلاش برای تبیین سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی، به‌سمت واقع‌گرایی نوکلاسیک حرکت می‌کند (Toft 2005: 389). در واقع‌گرایی تهاجمی او، چون دولت‌ها به دنبال امنیت هستند و امنیت در شرایطی محقق می‌شود که قدرت وجود داشته باشد، قوی‌ترین دولت‌ها وسوسه می‌شوند به دنبال قدرت بیشتر و هژمون‌شدن در سطح منطقه یا جهان بروند. آیا او به این نتیجه می‌رسد که دولت‌های عقلانی به دنبال افزایش مستمر قدرت خود هستند؟ عقلانیت برای او اهمیتی خاص دارد. معنای آن نیز این است که دولت‌ها

از محیط بیرونی خود آگاه هستند و درباره اینکه چگونه احتمال بقای خود را در آینده به حداکثر برسانند هوشمندانه می‌اندیشند. آنها به طور خاص می‌کوشند ترجیحات دیگر دولت‌ها را حدس بزنند و [دریابند که] چگونه رفتار خودشان احتمال دارد کنش‌های آن دولت‌های دیگر را تحت تأثیر قرار دهد و همچنین چگونه رفتار آن دولت‌های دیگر احتمال دارد بر راهبرد خود آنها تأثیر گذارد. هنگامی که به راهبردهای متفاوتی می‌نگرند که باید از میان آنها دست به انتخاب بزنند، احتمال موفقیت و همچنین هزینه و دستاوردهای هر یک را ارزیابی می‌کنند. سرانجام.... نه تنها به پیامدهای فوری اقدامات خود، بلکه به تأثیرات بلندمدت نیز توجه می‌کنند. (Mearsheimer 2009: 244)

در اثری دیگر، هم به معنای عقلانیت راهبردی (تناسب وسیله و هدف) توجه دارد و هم عقلانیت اهداف[1] یعنی اولویت قطعی بقا به همه اهداف دیگر- زیرا تحقق سایر اهداف منوط به آن است. دولت‌ها در اکثر موارد عقلانی تصمیم می‌گیرند و رفتار می‌کنند. اما عقلانیت دولت چگونه حاصل می‌شود؟ از طریق داشتن یک نظریه موثق و معتبر و فرایند مناسب تصمیم‌گیری. پس در مواردی با عدم عقلانیت روبرو هستیم که یکی از این دو عامل یا هیچکدام حضور ندارند. فرایند تصمیم‌گیری و تأمل و رایزنی سیاستمداران آگاه به خطرات محیط بین‌المللی و خطیر بودن موقعیت در آن، مانع از آن می‌شود که مشکلات عدم عقلانیت مورد توجه روان‌شناسان در سطح دولت به وجود بیاید. نظریه‌ها نیز زمانی موثقند که «مفروضات آنها واقع‌گرایانه باشند، داستان‌های علّی آنها انسجام منطقی داشته باشند، و دعاوی آنها در سابقه تاریخی مؤیدات اساسی داشته باشند. اما برخی نظریه‌ها در زمینه مفروضات، منطق یا تجربی (یا هر سه) نامعتبرند و در این حالت، تجویزات سیاستگذارانه مبتنی بر آنها غیرعقلانی‌اند» (Mearsheimer and Rosato 2023: 8).

1. goal rationality

برخی بدون توجه به تحلیل‌ها و تبیین‌ها و تجویزهای خود مرشایمر، صرف تهاجمی بودن واقع‌گرایی مورد نظر او را منطقاً مشوق جهان‌گشایی و بی‌مهابایی می‌دانند. اما چنین نیست: مرشایمر از مخالفان اصلی گسترش ناتو بوده، از گسترش اتحادیه اروپا به سمت شرق انتقاد کرده، و حمایت غرب از جنبش‌های هوادار دموکراسی در اوکراین را نادست دانسته‌است. او نگرانی‌های روسیه را از این تحولات بجا می‌داند و مقصر اصلی در بحران پیش‌آمده را بیشتر ایالات متحد و متحدان اروپایی آن قلمداد می‌کند و در واقع، سیاست خارجی لیبرال را بی‌مهابا می‌داند. وی تأکید دارد که نیازی به مهار کشوری که ضعف اقتصادی روزافزونی دارد نیست و سیاست‌های گسترش‌طلبانه آن را تحریک به واکنش می‌کند و نتیجه بی‌ثباتی و جنگ است (Mearsheimer 2014: 77-80). این باعث شده برخی به این نتیجه برسند که مرشایمر به طور خاص درباره بحران اوکراین موضع واقع‌گرای تهاجمی را دنبال نکرده بلکه واقع‌گرایی تدافعی را از خود بروز داده است (بنگرید به: D'Anieri, 2019) و موضع تبیینی و تجویزی مرشایمر را دچار تناقض درونی می‌دانند (Venema 2015: 16).

اما مرشایمر نیز به‌رغم نگاه واقع‌گرایانه تهاجمی‌اش، به خردمندی ملاحظه‌کارانه توصیه می‌کند (Mearsheimer 2019). او به زعم خود بسیار بدبین‌تر از نوواقع‌گرایان تدافعی است اما نسخه خود را به اندازه نسخه لیبرالیسم جنگ‌آفرین نمی‌داند بلکه مخاطره جنگ را بیشتر از تدافعی‌ها تلقی می‌کند. در واقع‌گرایی تهاجمی او، قدرت‌های بزرگ متهاجمانی بی‌فکر نیستند زیرا باید به پیامدهای رفتار خود بیاندیشند. نکته مهم آن است که به رغم تأکید مرشایمر به تمایل قدرت‌های بزرگ به کسب هژمونی جهانی، در جهان مدرن این امر ناممکن است. پس تلاش در راه آن فقط هزینه‌آفرین و در نتیجه غیرعقلانی است. پس خردمندی ملاحظه‌کارانه براساس منافع و عقلانیت حکم به عدم تلاش در این جهت می‌کند. اما احتمالاً تلاش برای نیل به هژمونی منطقه‌ای از سوی دیگران انجام می‌شود که ایالات متحد باید با آن (حتی‌المقدور با هزینه کمتر) مقابله کند.

البته در مواردی دولت‌ها دچار اشتباهات محاسباتی می‌شوند که می‌تواند به دلیل فقدان اطلاعات یا تفسیر نادرست آن باشد. به عنوان نمونه، مرشایمر و وناورا (Mearsheimer and Van Evera 1995) سیاست ایالات متحد درباره تقسیم یوگسلاوی را به دلیل عدم توجه آن به ضرورت تقسیم این کشور به سه (و نه دو) دولت برای پایدار ماندن صلح در منطقه مورد نقد قرار دادند.

به نظر مرشایمر، یکی از عوامل منجر به رفتار غیرعقلانی عدم توجه به تمایل دیگران به پافشاری بر برخی موضوعات است که گاه منجر به این می‌شود که دولت‌ها به رغم نداشتن قدرت کافی اما برای پافشاری بر خواست خود وارد جنگی شوند که برای هر دو طرف زیان‌بار و درنتیجه غیرعقلانی است. همچنین ملی‌گرایی شدید یکی از دلایل رفتارهای غیرعقلانی است زیرا منجر به این باور می‌شود که ایستادگی در برابر تهدیدات سایر دولت‌ها و برخورد شدید لازم است. نداشتن برآورد درست از میزان قدرت طرف مقابل برای دولت‌ها و اتحادها مهم است. درواقع، به رغم تفاوت‌های نظری مرشایمر و نوواقع‌گرایان تدافعی، نتیجه‌گیری‌های آنها درباره لزوم رفتار خردمندانه ملاحظه‌کارانه به هم شباهت پیدا می‌کند (Venema 2015: 19).

در مجموع، گفتن اینکه نوواقع‌گرایی نظریه‌ای درباره سیاست خارجی نیست یا چنین نظریه‌ای ارائه نمی‌دهد (نه تنها درباره همه نوواقع‌گرایان صادق نیست) به این معنا نیست که بینش‌های استخراج‌شده از آن برای مطالعه/تجویز سیاست خارجی بی‌اهمیت هستند (Telhami 2002: 154, 159). سیاستمداری امری هنجاری است زیرا باید ارزش‌های اجتماعی و امکان‌پذیری آنها را نسبی کند و نوواقع‌گرایی و بحث آن درباره محدودیت‌های ساختاری می‌تواند به این امر هنجاری کمک کند. آنچه نوواقع‌گرایان عمدتاً تحت عنوان خویشتن‌داری مطرح می‌کنند، مشابه نوعی حفاظت است زیرا به رفتاری اشاره دارد که مصرف منابع را محدود می‌کند. خویشتن‌داری اساساً با خودمدیریتی مرتبط است، یعنی رفتاری فردی یا جمعی که هدف آن توسعه و حفظ یک سیستم حمایت قابل‌پیش‌بینی و قابل‌اعتماد است. در ساده‌ترین شکل خود، خویشتن‌داری رفتاری است که برای بقا ضروری است و نقشی حیاتی در تأمین نیازها و دفاع از خود ایفا می‌کند (Princen 1997: 236).

نتیجه‌گیری

استدلال اصلی، متفاوت و نوین این مقاله این بود که ورود واقع‌گرایی ساختاری به عنوان یک نظریه تبیینی علمی ساختاری، برخلاف داعیه منتقدان، منافاتی با مبانی فرانظری آن یعنی علم‌گرایی و ساختارگرایی ندارد و نظریه‌پردازان اصلی آن نیز از رویکرد تجویزی خود یا به صراحت دفاع کرده و آن را حائز اهمیت بالایی دانسته‌اند یا حتی اگر وارد بحث نظری و فرانظری درباره ضرورت و/یا اهمیت کار تجویزی در کنار کار تبیینی نشده‌اند، در عمل تجویزهای سیاستگذارانه داشته و از نظر علمی آن را جایز دانسته‌اند.

در عین حال، دیدیم که هم دیگران از منظرهای متفاوتی بحث تجویزی نوواقع‌گرایی را مورد بحث قرار داده‌اند و هم خود نوواقع‌گرایان از منظرهای متفاوتی وارد بحث در این زمینه شده‌اند. به نظر می‌رسد توجیه ورود والتس به بحث تجویز در سیاست خارجی کم‌وبیش دشوارتر یا حداقل متفاوت باشد. حذف عقلانیت دولت‌ها به عنوان فرضی برای نظریه‌پردازی، ورود به بحث تجویز را از منظر نظری دشوار می‌کند. اما والتس به طور صریح یا ضمنی نوعی عقلانیت را در مباحث خاص برای دولت‌ها در نظر دارد. در این مقاله چنین استدلال شد که بحث سازوکارهای انطباقی مورد توجه والتس با اینکه می‌تواند نظریه او را از فرض عقلانیت جهان‌شمول معاف کند، اما لزوماً نافی عقلانیت در معنای اجتماعی آن نیست.

ون اورا از یک سو کار تجویزی را لازمه کار علمی مفید می‌داند و شرایط مفیدیت آن را بیان می‌کند و از سوی دیگر آثاری صراحتاً سیاستگذارانه دارد. او ریشه‌های برداشت‌های اشتباه منجر به سیاستگذاری‌های اشتباه و حتی خطرناک را در محدودیت ظرفیت دولت‌ها برای یادگیری می‌داند و آن را مورد مطالعه نظری و تاریخی قرار داده و بعد تجویزی کار نظریه‌پردازان و دانش‌پژوهان را توجیه می‌کند. آثار تجویزی خود او نیز حاکی از انعطاف نظری و نگاهی کم‌وبیش چندبعدی است.

والت نوشته‌های متعددی را به اهمیت بحث تجویزی و لزوم رابطه مناسب میان دانش‌پژوهی و نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل و دستگاه سیاستگذاری خارجی اختصاص داده و همچنین شاید بیش از سایر نظریه‌پردازان بنام نوواقع‌گرا وارد بحث‌های روز سیاستگذارانه و به تبع آن مباحث انتقادی و تجویزی شده

است. نظر او بیشتر درباره برداشت‌های نادرست سیاستگذاران و لزوم اصلاح آنها است که طیفی وسیع از راهبرد کلان ایالات متحد تا سیاست‌های موردی آن را در بر می‌گیرد.

مرشایمر نیز به‌ویژه در سال‌های اخیر می‌کوشد میان بحث‌های نظری واقع‌گرا و سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ و به طور خاص آمریکا و کژکارکردی‌ها و اشتباهات آن هشدار دهد. با وجودی که متهم به این شده که تجویزهایش با مبانی نظری تهاجمی در واقع‌گرایی‌اش تناسبی ندارد، اما دقت نشان می‌دهد که او نیز نگران عدم‌عقلانیت در سیاستگذاری خارجی است و به نوعی می‌کوشد سیاستگذاران را به «واقعیت‌هایی» که نظریه‌پردازان درباره سیاست بین‌الملل می‌گویند توجه دهد تا رفتار خود را اصلاح کنند.

آنچه نوواقع‌گرایانی را که در اینجا به بحث‌های متفاوت‌شان درباره تجویز در سیاست خارجی اشاره کردیم به هم می‌پیوندد، خردگرایی ملاحظه‌کارانه است که در واقع، همچنان در عصر واقع‌گرایی پساکلاسیک یکی از عناصر اساسی این رویکرد است. آنگاه که والتس درباره «میزان مناسب» قدرت یا مرشایمر و والت درباره اهمیت اجتناب از درگیری‌های غیرضرور در خاورمیانه، سخن می‌گویند در واقع بازتابی از سنت واقع‌گرایی را نشان می‌دهند که ازملاحظه‌کاری راهبردی در سیاست خارجی (احتیاط مبتنی بر در نظر گرفتن منافع و پیش‌بینی واکنش دیگران) حمایت می‌کند (Rathbun ND).

به علاوه، یکی از نکات جالب مورد تأکید نوواقع‌گرایان که کمتر به آن توجه شده و این مقاله به طور خاص به آن توجه دارد، این است که آنها برآنند که واقع‌گرایی «به همان اندازه که درباره عوامل تعیین کننده رفتار است، به پیامدهای رفتار مربوط می‌شود (Feaver et al. 2000: 166). در نتیجه، انعکاس این دغدغه در مباحث تجویزی به شکل هشدار نسبت به آینده تجلی پیدا می‌کند. اما در این مورد که مباحث تجویزی نوواقع‌گرایان تا چه حد به کار می‌آید، نهایتاً باید سخن آبراهام کاپلان را پذیرفت که «نظریه زمانی به کار عمل می‌آید که شیوه و زمینه‌های کاربرد آن به شکلی مناسب مشخص شده باشند» (به نقل از: Lepgold 1998: 44).

References

- Barkin, Samuel (2009), "Realism, Prediction, and Foreign Policy." Foreign Policy Analysis 5: 233-246.
- Bernstein, Richard J. (1976), The Restructuring of Social and Political Theory. New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- Bessner, Daniel and Nicolas Guilhot (2015), "How Realism Waltzed Off: Liberalism and Decision-Making in Kenneth Waltz's Neorealism." International Security 40,2: 87-118. Doi:10.1162/ISEC_a_00217.
- Christensen, Thomas and Jack Snyder (1990), "Chain Gangs and Passed Bucks: Predicting Alliance Patterns in Multipolarity." International Organization 44,2: 137-168.
- D'anieri, Paul (2019) "Magical Realism: Assumptions, Evidence and Prescriptions in the Ukraine Conflict." Eurasian Geography and Economics. 60,1: 97-117. https://doi.org/10.1080/15387216.2019.1627231
- Elman, Colin (1996), "Horses for Courses: Why Not Neorealist Theories of Foreign Policy?" Security Studies 6,1: 7-53.

- Elman, Miriam Fendius (1995), "Foreign Policies of Small States: Challenging Neorealism in Its Own Backyard." British Journal of Political Science 25,2: 171-217.
- Feaver, Peter, Gunther Hellman, Randall L. Schweller, Jeffrey W. Taliaferro, William C. Wohlforth, Patrik Jackson (2000), "Correspondence: Brother, Can You Spare a Paradigm? (Or Was Anybody Ever a Realist?)" International Security 25,1: 165–193.
- Fey, B. (2004), Social Theory and Political Action. Translated by M. Zare. Tehran: Iran Publication Institute. [In Persian]
- Gilpin, Robert (1981), War and Change in World Politics. Cambridge: Cambridge University Press.
- 1986) _____), "The Richness of the Tradition of Political Realism," in Robert Keohane, ed., Neorealism and Its Critics. New York: Columbia University Press: 301-320.
- Holsti, Ole R. (2000), "Theories of International Relations." In World Politics: The Menu for Choice. Edited by Bruce Russett, Harvey Starr, and David Kinsella: 16-39. Wadsworth. Draft Used is Available at: https://www.researchgate.net/publication/289181824_Theories_of_international_relations. (Last Access 25 January 2025),
- Humphreys, Adam R. C. (2006), Kenneth Waltz and the Limits of Explanatory Theory in International Relations. PhD Dissertation. Oxford: University of Oxford.
- Jackson, Patrik (2011), The Conduct of Inquiry in International Relations Philosophy of Science and Its Implications for the Study of World Politics. London and New York: Routledge.
- Juneau, Thomas (2023), "Neoclassical Realism as a Theory for Correcting Mistakes: What State X Should Do Next." International Studies Review 25, 3: https://doi.org/10.1093/isr/viad021
- Keck, Zachary (2012), "The Interview: Stephen M. Walt." The Diplomat. Available at: https://thediplomat.com/2012/12/the-interview-stephen-m-walt/?allpages=yes. Last Access: 2/14/2026.
- Kent, George (1972), The Dimensionality of Nations Project. Research Report, 59. University of Hawaii.
- Kincaid, Harold (2023), "Positivism and Value Free Ideals in Political Science." In The Oxford Handbook of the Philosophy of Political Science. Oxford: Oxford University Press.
- Kurki, Milja (2008), Causation in International Relations. Cambridge: Cambridge University Press.
- Laroche, C. D. and S.F. Pratt (2018), "Kenneth Waltz Is Not a Neorealist (and Why that Matters)." European Journal of International Relations 24,1: 153-176. DOI: 10.1177/1354066117696561
- Lawson, Stephanie (2015), Theories of International Relations: Contending Approaches to World Politics. Cambridge: Polity Press.
- Lepgold, Joseph (1998), "Is Anyone Listening? International Relations Theory and the Problem of Policy Relevance." Political Science Quarterly 113,1: 43-63.
- Little, D. (1994), Versions of Explanation in Social Sciences. Translated by. A. Soroosh. Tehran: Serat. [In Persian]
- Mearsheimer, John (1990), "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War." International Security 15: 5-56. https://doi.org/10.2307/2538981.
- 1993) _____), "The Case for a Ukrainian Nuclear Deterrent." Foreign Affairs 72: 50-66.

- 2001) _____), The Tragedy of Great Power Politics. New York: W. W. Norton.
- 2006) _____), "China's Unpeaceful Rise." Current History 105: 160-162.
- 2009) _____), "Reckless States and Realism." International Relations 23,2: 241-256. DOI: 10.1177/0047117809104637.
- 2014) _____), "Why the Ukraine Crisis is the West's Fault." Foreign Affairs, 93,5: 77- 89.
- 2019) _____), "Realism and Restraint." Horizons: Journal of International Relations and Sustainable Development 14: 12-31.
- Mearsheimer, John and Stephen Walt (2014), Israeli Lobby and US Foreign Policy. Translated by R. Kamshad. Tehran: Farzan-e-rooz. [In Persian]
- Mearsheimer, John and Sebastian Rosato (2023), How States Think. New Haven: Yale University Press.
- Mearsheimer, John and Stephen Van Evera (1995), "When Peace Means War." The New Republic (December 18) Available at: https://www.mearsheimer.com/wp-content/uploads/2019/07/A0023.pdf. Last Access: 2/15/2026.
- Morgenthau, H. (1995), Politics among Nations. Translated by H. Moshirzadeh. Tehran: IPIS. [In Persian]
- Moshirzadeh, Homeira (2026), "Hans Morgenthau and Foreign Policy Prescriptions." Public Policy 12,2: 183-202 https://doi.org/10.22059/jppolicy.2026.10781[In Persian]
- Mouritzen, Hans (1997), "Kenneth Waltz: A Critical Rationalist between International Politics and Foreign Policy," in Iver Neumann and Ole Wæver, eds., Future of International Relations: Masters in the Making? New York: Routledge.
- Princen, Thomas (1997), Towards a Theory of Restraint. Population and Environment: A Journal of Interdisciplinary Studies 18,3:233-254.
- Ryan, A. (1994), Philosophy of Social Sciences. Translated by A. Soroosh. Tehran: Serat. [In Persian]
- Tanter, Raymond and Richard H. Ullman (1972), "Theory and Policy in International Relations." World Politics 24: 3–6. DOI: https://doi.org/10.2307/2010557
- Telhami, S. (2002), "Kenneth Waltz, Neorealism, and Foreign Policy." Security Studies. 11,3:158-170. DOI: 10.1080/714005344
- Toft, Peter (2005), "John J. Mearsheimer: An Offensive Realist between Geopolitics and Power." Journal of International Relations and Development 8:381-408.
- Van Evera, Stephen (1999), Causes of War: Power and the Roots of Conflict. Ithaca,NY: Cornell University Press.
- 2002) _____), "Why States Believe Foolish Ideas?" Available at: https://link.springer.com/chapter/10.1057/9781403981707_9. Last Access: 2/15/2026.
- 2006) _____), "American Foreign Policy for the New Era." In How to Make America Safe: New Policies for National Security. Edited by Stephen Van Evera. Cambridge,MA: The Tobin Project: 87-96.
- 2006) _____), "Assessing U.S. Strategy in the War on Terror." Annals AAPSS, 607:1-7. DOI: 10.1177/0002716206291492.
- Venema, Dorien (2015), The Role of Prudence in IR Theory. MA Thesis. Nijmegen: Radboud University.
- Vetter, Eva (2000), Methods of Text and Discourse Analysis. Translated by Bryan Jenner. London: Sage.

- Walt Stephen M. (1985) "Alliance Formation and the Balance of World Power." International Security 9,4: 3-43. 0162-2889/85/040003-41.
- 1987) _____), Origins of Alliance. New York: Cornell University Press.
- 1990) _____), "Rigor or Rigor Mortis? Rational Choice and Security Studies." International Security 23,4: 5-48. Available at: https://www.jstor.org/stable/2539293?read-now=1&seq=1#page_scan_tab_contents. Last Access: 1/27/2026.
- 2015) _____), "Why Arming Kiev is a Really, Really Bad Idea." Foreign Policy. Available at: http://foreignpolicy.com/2015/02/09/how-not-to-save ukrainearming-kiev-is-a-bad-idea/. Accessed on: 8-2-218.
- 2024) _____), "America's Polarization Is a Foreign Policy Problem, Too." Foreign Policy Available at: https://foreignpolicy.com/2019/03/11/americas-polarization-is-a-foreign-policy-problem-too/.
- 2005) _____), "The Relationship between Theory and Policy in International Relations." Annual Review of Political Science 8:23–48. Doi: 10.1146/annurev.polisci.7.012003.104904.
- 2000) _____), "Keeping the World Off Balance: Self Restraint and U.S. Foreign Policy." Faculty Research Working Papers Series. Cambridge, MA: Harvard University. Available at: http://papers.ssrn.com/paper.taf?abstract_id=253799.
- 2012) _____), "Theory and Policy in International Relations: Some Personal Reflections." Yale Journal of International Affairs 7,2: Page numbers not available.
- 2018) _____), "US Grand Strategy after the Cold War: Can Realism Explain It? Should RealismGuideIt?"InternationalRelations32,1:https://doi.org/10.1177/0047117817753272
- Waltz, Kenneth (2019), Man, State, War. Translated by M.R. Rostami. Tehran: Sales. [In Persian]
- 1979) _____), Theory of International Politics. New York: Random House.
- 2012) _____), "Why Iran Should Get the Bomb." Foreign Affairs 91: 2–5.
- "War with Iraq Is Not in the US National Interest" New York Times. Available at https://www.mearsheimer.com/wp-content/uploads/2019/06/War-with-Iraq-Is-Not-in-Americas-National-Interest.pdf (Last Access 10/15/2025),
- Wight, Colin (2007), "Philosophy of Social Sciences and International Relations." In Handbook of International Relations. Edited by Walter Carlnaes, Thomas Risse, and Beth A. Simmons. London: Sage: 23-51.
- Zarnett, David (2017), "What Does Realist Foreign Policy Activism Tell Us About Realist Theory?" Foreign Policy Analysis 13:618–637. Doi: 10.1111/fpa.12074.
-

Political and International Approaches

Vol 18, No 3, 2026, PP 24-45
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

The Geopolitics of the Zangezur Corridor and Redefining the Balance of Power in the South Caucasus: Strategic Threats and Opportunities for Iran

Reza Abedi Gonabad[1]

DOI: 10.48308/piaj.2026.243198.1848 Received: 2026/1/17 Accepted: 2026/8/17

Original Article

Extended Abstract

Introduction: The South Caucasus, a pivotal geopolitical crossroads in Eurasia, has undergone a profound redefinition of its balance of power following military shifts in Nagorno-Karabakh and recent diplomatic developments. The "Zangezur Corridor" initiative—originally anchored in Article 9 of the 2020 ceasefire agreement to link mainland Azerbaijan with Nakhchivan through Armenia's Syunik Province—has intersected with a new intervening variable: the United States' "TRIP" (Trump Road for Peace and Prosperity) initiative, formalized by Presidential Determination. By transferring transit oversight and corridor management to Western consortiums, this plan transforms a conventional transit route into a mechanism for altering the regional status quo and imposing geopolitical pressure on Iran. This study examines the consequences of this intersection for Iran's strategic interests and the regional balance of power. It addresses a central question: How does the Zangezur Corridor, in conjunction with the TRIP framework, redefine the regional balance of power, and what strategic posture should Iran adopt in response? Critiquing current passive approaches, the study underscores the imperative of transitioning toward an "active balancing" strategy.

Methods: The methodology of this qualitative, policy-oriented study relies on documentary content analysis applied within a case-study framework focused on the Zangezur Corridor. The theoretical foundation is John Mearsheimer's offensive realism, which conceptualizes state behavior in an anarchic international system as a continuous drive to maximize relative power and prevent peer hegemony. Primary data were gathered through qualitative analysis of official documents, including U.S. Presidential Determinations and strategic reports from international think tanks. The analytical model in-

1. Assistant Professor, Department of Law and political Science, Ne.C., Islamic Azad University, Neyshabur, Iran. reza.abedigonabad@iau.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 24-45
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

corporates three key variables: the independent variable (the Zangezur Corridor project across its geographical, legal, and operational dimensions), the dependent variable (the regional balance of power and Iran's core strategic interests, including transit dominance, national security, and regional influence), and the intervening variable (the TRIP framework, acting as an extra-regional driver that amplifies the corridor's structural impact).

Results and Discussion: The findings demonstrate that the convergence of the Zangezur Corridor and the TRIP framework has initiated three critical shifts in Iran's relative power standing: first, a regulatory shift transferring transit oversight from Russian security management to Western regulatory supervision, marginalizing Iran's alternative routes toward the Black Sea; second, a security vulnerability arising from the direct entry of extra-regional actors along Iran's northern frontier, threatening national security by disrupting border continuity with Armenia and stimulating cross-border ethno-nationalist movements; and third, direct geo-economic competition between the Western-backed Middle Corridor and Iran's International North–South Transport Corridor (INSTC), eroding Tehran's leverage as a Eurasian transit hub. Internationalizing the security environment surrounding northern Iran renders passive diplomatic warnings insufficient, forcing Iran—within an offensive realism paradigm—to deploy both internal and external balancing mechanisms.

Conclusions: The article concludes that safeguarding Iran's interests hinges on transitioning from the current defensive posture to an "active balancing" strategy. This strategy rests on three pillars: asymmetric trilateral balancing with India and Armenia to restore Iran's geo-economic power against the Western consortium; wedge-driving diplomacy within the Western coalition by exploiting the rift between Moscow and Washington (which seeks Russia's complete exclusion); and internal balancing via an energy-security barter model with Armenia to consolidate an economic foothold in southern Armenia while circumventing sanctions. In this way, Iran can shift the game's logic from "defending the border" to "raising the cost for the rival" and navigate the unfolding geopolitical crisis.

Keywords: Zangezur Corridor, South Caucasus, Aggressive Realism, Iran.

Citation: Abedi Gonabad, Reza. 2026. The Geopolitics of the Zangezur Corridor and Redefining the Balance of Power in the South Caucasus: Strategic Threats and Opportunities for Iran, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 24-45.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۴۵-۲۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

ژئوپلیتیک دالان زنگزور و بازتعریف موازنه قوا در قفقاز جنوبی: تهدیدها و فرصت‌های راهبردی برای جمهوری اسلامی ایران

رضا عابدی گناباد[1]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۱۷ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۶ DOI: 10.48308/piaj.2026.243198.1848

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: منطقه قفقاز جنوبی به‌عنوان یکی از صفحات شطرنج ژئوپلیتیک اوراسیا، پس از تحولات نظامی ۲۰۲۳، شاهد بازتعریف جدی ساختار موازنه قوا بوده است. پروژه «دالان زنگزور» که از بند نهم توافق آتش‌بس ۲۰۲۰ سرچشمه می‌گیرد و مترتب بر اتصال سرزمین اصلی جمهوری آذربایجان به نخجوان از طریق استان سیونیک ارمنستان است، اکنون با متغیر مداخله‌گر جدیدی یعنی طرح ایالات متحده تحت عنوان «جاده ترامپ برای صلح و رفاه» تلاقی یافته است. این طرح که با فرمان ریاست‌جمهوری در اوت ۲۰۲۵ رسمیت یافت، با واگذاری مدیریت کریدور به کنسرسیوم‌های غربی، آن را از یک مسیر ترانزیتی صرف به سازوکاری برای تغییر وضع موجود و خفگی ژئوپلیتیک ایران تبدیل کرده است. هدف این پژوهش، واکاوی پیامدهای این تلاقی بر منافع راهبردی جمهوری اسلامی ایران و چگونگی بازتعریف موازنه قوا در قفقاز جنوبی است. پرسش اصلی این است که پروژه دالان زنگزور در پیوند با طرح تریپ، چگونه موازنه قوای منطقه‌ای را بازتعریف می‌کند و چه راهبرد امنیتی را پیش‌روی ایران قرار می‌دهد؟ فرضیه پژوهش بر پایه رئالیسم تهاجمی آن است که این پروژه از یک مناقشه منطقه‌ای به ابزار هژمونیک برای موازنه‌سازی دوردست واشنگتن تغییر ماهیت داده و در صورت تحقق، به تضعیف موقعیت ترانزیتی ایران، تسهیل نفوذ ناتو و خفگی ژئوپلیتیک آن می‌انجامد. این مطالعه همچنین با نقد رویکردهای تدافعی موجود، ضرورت گذار به «موازنه‌سازی فعال» را تبیین می‌کند.

روش‌ها: این پژوهش بنیادی و کیفی، با روش تحلیل اسنادی و مطالعه موردی دالان زنگزور انجام شده است. چارچوب نظری آن «رئالیسم تهاجمی» جان مرشایمر است که رفتار قدرت‌ها را در نظام آنارشیک، حداکثرسازی قدرت نسبی و تلاش برای هژمونی منطقه‌ای تبیین می‌کند. داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و با تمرکز بر اسناد رسمی پس از ۲۰۲۵، به‌ویژه سند ریاست جمهوری ایالات متحده و گزارش‌های راهبردی اندیشکده‌های بین‌المللی گردآوری شده‌اند. متغیر مستقل «پروژه دالان زنگزور» با ابعاد جغرافیایی، حقوقی-مدیریتی و اهداف بازیگران،

۱. استادیار گروه حقوق و علوم سیاسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران. reza.abedigonabad@iau.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۴۵-۲۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

متغیر وابسته «موازنه قوا و منافع راهبردی ایران» شامل نقش ترانزیتی، امنیت ملی و نفوذ سیاسی، و متغیر مداخله‌گر «طرح تریپ» به‌عنوان نرم‌افزار هژمونیک تشدیدکننده اثر دالان تعریف شده‌اند. بازه زمانی پژوهش از جنگ دوم قره‌باغ (۲۰۲۰) تا توافقات جدید ۲۰۲۵ و پیامدهای آتی آن را در بر می‌گیرد.

یافته‌ها: تلاـی دالان زنگزور و طرح تریپ سه انتقال عمده در قدرت نسبی ایران پدید آورده است: نخست، انتقال کنترل ترانزیتی از مدل نظارتی روسیه به رگولاتوری غربی که مسیرهای جایگزین ایران به دریای سیاه را کانالیزه می‌کند؛ دوم، ورود مستقیم بازیگران فرامنطقه‌ای (ناتو) به مجاورت مرزهای شمالی ایران و تهدید امنیت ملی از طریق قطع ارتباط مرزی با ارمنستان و تحریک جریان‌های قوم‌گرا؛ و سوم، رقابت مستقیم کریدور میانی تحت حمایت غرب با کریدور شمال-جنوب ایران و تضعیف جایگاه ترانزیتی تهران. همچنین این پروژه با بین‌المللی‌سازی محیط امنیتی پیرامون ایران و تبدیل واشنگتن به تنظیم‌گر اصلی کریدور، رویکرد صرفاً هشدارهای مرزی را ناکافی ساخته است. این تحولات تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ را بازتاب می‌دهد که ایران به‌عنوان یک قدرت وضع‌موجود را ناگزیر به موازنه‌سازی بیرونی و درونی می‌کند.

نتیجه‌گیری: بقای منافع ایران در گرو گذار از رویکرد تدافعی کنونی به راهبرد «موازنه‌سازی فعال» است. این راهبرد بر سه محور استوار است: موازنه‌سازی نامتقارن سه‌جانبه با هند و ارمنستان برای ترمیم قدرت ژئواکونومیک ایران در برابر کنسرسیوم غربی؛ دیپلماسی شکاف‌انداز در ائتلاف غرب با بهره‌برداری از شکاف میان منافع مسکو و واشنگتن (که حذف کامل روسیه را دنبال می‌کند)؛ و موازنه‌سازی داخلی از طریق مدل تهاتر انرژی-امنیت با ارمنستان برای تثبیت اقتصادی در جنوب ارمنستان و دورزدن محدودیت‌های تحریمی. بدین‌سان، ایران می‌تواند منطق بازی را از «دفاع از مرز» به «تغییر هزینه بازی برای رقیب» تغییر داده و از بحران ژئوپلیتیکی پیش‌رو عبور کند.

واژگان کلیدی: دالان زنگزور، قفقاز جنوبی، رئالیسم تهاجمی، ایران.

استناددهی: عابدی گناباد، رضا. ۱۴۰۵. ژئوپلیتیک دالان زنگزور و بازتعریف موازنه قوا در قفقاز جنوبی: تهدیدها و فرصت‌های راهبردی برای جمهوری اسلامی ایران، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۴۵-۲۴.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

منطقه قفقاز جنوبی، به تعبیر زبیگنیو برژینسکی، یکی از «صفحات شطرنج» حیاتی اوراسیا است. این منطقه به دلیل موقعیت استراتژیک خود به عنوان یک پل طبیعی میان اروپا و آسیا، برخورداری از منابع انرژی قابل توجه و همچنین نقش تاریخی خود به عنوان یک منطقه حائل میان قدرت‌های بزرگ، همواره در کانون توجه قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای قرار داشته است. برای جمهوری اسلامی ایران، این منطقه صرفاً یک همسایه شمالی نیست، بلکه به‌مثابه عمق استراتژیک و خط حائل امنیتی در برابر نفوذ قدرت‌های رقیب، به‌ویژه ناتو و ایالات متحده، عمل می‌کند. هرگونه تغییر در موازنه قوا یا بی‌ثباتی ساختاری در آن می‌تواند مستقیماً امنیت ملی ایران را تحت تأثیر قرار دهد.

عبارت «دالان زنگزور» (یا دالان سیونیک)، پس از جنگ دوم قره‌باغ در سال ۲۰۲۰ توسط الهام علی‌اف، رئیس‌جمهور آذربایجان، به گفتمان ژئوپلیتیک منطقه قفقاز جنوبی وارد شد. این طرح، که ریشه در تمایلات تاریخی برای اتصال سرزمینی دارد، یک مسیر حمل‌ونقل زمینی را برای اتصال سرزمین اصلی جمهوری آذربایجان به منطقه برون‌بوم نخجوان، از طریق استان سیونیک ارمنستان پیشنهاد می‌دهد. این پروژه به عنوان بخشی از تلاش‌ها برای بازگشایی تمامی مسیرهای اقتصادی و ترانزیتی در منطقه، بر اساس بند نهم توافق آتش‌بس سه‌جانبه نوامبر ۲۰۲۰ (با میانجی‌گری روسیه) مطرح شده است. با این حال، تفسیر حداکثری و تجدیدنظرطلبانه آذربایجان و ترکیه از این بند، که متضمن ایجاد یک دالان برون‌مرزی و خارج از حاکمیت کامل ارمنستان است، به عنوان یک توجیه حقوقی برای اجرای این کریدور، همواره مورد اعتراض شدید ارمنستان و ایران قرار گرفته است.

با توجه به تغییرات عمیق در ژئوپلیتیک قفقاز جنوبی پس از تحولات اخیر، این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش کلیدی است: پروژه دالان زنگزور چگونه موازنه قوای منطقه‌ای را در چارچوب نظری رئالیسم تهاجمی بازتعریف می‌کند و پیامدهای راهبردی (تهدیدها و فرصت‌ها) آن برای جمهوری اسلامی ایران چیست؟ فرضیه اصلی پژوهش حاضر آن است که پروژه دالان زنگزور در تلاقی با متغیر مداخله‌گر فرامنطقه‌ای یعنی طرح ایالات متحده (ترپ) ، از یک مناقشه مرزی-منطقه‌ای به یک ابزار هژمونیک در راستای راهبرد «موازنه‌سازی دوردست» واشنگتن تغییر ماهیت داده است. این ساختار متقاطع، از طریق واگذاری مدیریت دالان به کنسرسیوم‌های غربی، به‌دنبال سلب کنترل از بازیگران بومی (ایران و روسیه) است (نوری، ۱۳۹۹: ۷۷) که در صورت تحقق، موازنه نسبی قدرت را به ضرر تهران تغییر داده و به «خفگی ژئوپلیتیک» آن می‌انجامد. بر این اساس، آنچه در این تحقیق به آزمون گذاشته می‌شود، چرایی و چگونگی ناکارآمدی رویکرد تدافعی فعلی ایران و ضرورت گذار به «موازنه‌سازی فعال» است.

۱. پیشینه پژوهش

در ارتباط با موضوع تحقیق حاضر، مطالعات مختلفی در زبان فارسی و انگلیسی وجود دارد. طاهری (۱۴۰۴) بر این باور است که جمهوری اسلامی ایران در قالب راهبرد موازنه‌گری نرم در تلاش است با همراهی روسیه و چین جلوی هژمونی

امریکا در آسیای مرکزی را سد کند. رضاپور (۱۴۰۴) معتقد است که الگوی رفتاری تهران در منطقه مذکور، گسترش رابطه با ارمنستان مخصوصاً بعد جنگ دوم قره باغ بوده است. موسوی شهیدی و همکاران (۱۴۰۳) استدلال کرده‌اند که کریدور زنگزور به عنوان یک چالش ژئوپلیتیکی می‌تواند در آینده کانون بحران ژئوپلیتیکی برای ایران باشد. مشفق (۱۴۰۱) برای تقویت امنیت اقتصادی ایران، راهکارهایی مانند تثبیت مسیر جایگزین زنگزور را ضروری می‌پندارد. در ادبیات انگلیسی‌زبان، گیاشویلی (۲۰۲۵) تأکید می‌کند که قفقاز جنوبی بار دیگر به تقاطع امپراتوری‌ها تبدیل شده است. کولایی و رشیدی (۲۰۲۴) معتقدند که این پروژه تهدیدات متعددی علیه منافع ژئوپلیتیکی و اقتصادی ایران ایجاد می‌کند. فوناسن (۲۰۲۳) استدلال کرده که اروپا باید نفوذ منطقه‌ای خود را در برابر روسیه و ایران در قفقاز افزایش دهد. نوویکووا (۲۰۲۱) معتقد است که تعامل ایران، ترکیه و روسیه، محیط امنیتی جدید را شکل می‌دهد.

با وجود غنای ادبیات موجود در بررسی ابعاد اقتصادی و امنیتی دالان زنگزور، مرور انتقادی پژوهش‌های پیشین نشان‌دهنده دو خلاء اساسی نظری و تجربی است. نخست، اغلب مطالعات انجام‌شده (مانند طاهری، ۱۴۰۴؛ کولایی و رشیدی، ۲۰۲۴) ماهیتی عمدتاً توصیفی داشته و از تبیین چرایی رفتار سازش‌ناپذیر بازیگران در یک ساختار آنارشیک و عدم قطعیت ناتوان مانده‌اند. دوم و مهم‌تر، متغیر مداخله‌گر جدید و تعیین‌کننده سال ۲۰۲۵، یعنی طرح ایالات متحده تحت عنوان «جاده ترامپ برای صلح و رفاه»، در ادبیات موجود مغفول مانده است. پژوهش‌های قبلی، دالان زنگزور را عمدتاً پروژه‌ای با محوریت آنکارا-باکو می‌پنداشتند، در حالی که ورود مستقیم واشنگتن برای مدیریت این دالان، ماهیت بازی را از یک رقابت منطقه‌ای به سطح رقابت هژمونیک جهانی تغییر داده است.

نوآوری پژوهش حاضر در دو سطح نظری و تجربی تجلی می‌یابد؛ از منظر تجربی، این مطالعه برخلاف آثار گذشته (مانند طاهری، ۱۴۰۴؛ کولایی و رشیدی، ۲۰۲۴) که دالان زنگزور را صرفاً در سطح رقابت منطقه‌ای باکو-آنکارا تحلیل می‌کردند، برای نخستین بار متغیر بین‌المللیِ سال ۲۰۲۵ یعنی طرح تریپ ایالات متحده را وارد معادله می‌کند. از منظر نظری، این پژوهش رویکرد سنتی و خطیِ «تاثیر کریدور بر منافع ایران» را رد کرده و یک مدل تحلیلی غیرخطی و متقاطع ارائه می‌دهد که در آن، یک پروژه فیزیکی منطقه‌ای (زنگزور) از طریق یک بازآرایی هژمونیک بین‌المللی (طرح تریپ) بازتعریف شده و اثرات متقابلی بر ساختار موازنه قوا می‌گذارد. همچنین برخلاف تصور رایج، مداخله واشنگتن در این منطقه پدیده‌ای نوظهور نیست و ریشه در استراتژی‌های سنتی مهار (نظیر حمایت از خط لوله باکو-جیحان) دارد؛ اما نوآوری طرح ۲۰۲۵ در این است که آمریکا از نقش یک «ناظر موازنه‌گر» به نقش «مدیر ساختاری و حقوقی دالان» گذار کرده که این امر معمای امنیت را برای تهران پیچیده‌تر می‌کند.

پژوهش حاضر تلاش می‌کند با کاربست دقیق نظریه «رئالیسم تهاجمی»، نشان دهد که چگونه طرح «جاده ترامپ» به عنوان ابزاری برای حداکثرسازی قدرت ایالات متحده، معمای امنیت در قفقاز جنوبی را تشدید کرده و راهبردهای بقای جمهوری اسلامی را با چالش‌های وجودی جدیدی مواجه ساخته است. بر این اساس، در ادامه، مقاله به تشریح چارچوب نظری «رئالیسم تهاجمی» اختصاص یافته است. پس از تبیین مبانی نظری، بخش دوم به پروژه دالان زنگزور می‌پردازد. بخش سوم، به تحلیل مواضع و منافع بازیگران کلیدی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای می‌پردازد. بخش آخر به تفکیک، پیامدهای این پروژه را در قالب تهدیدها و فرصت‌های راهبردی برای جمهوری اسلامی ایران ارزیابی کرده است. در نهایت، پژوهش با ارائه نتیجه و پیشنهادات به پایان می‌رسد.

۲. چارچوب نظری

۲-۱. رئالیسم تهاجمی: رقابت برای هژمونی در قفقاز

برای تحلیل رفتار قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در قفقاز جنوبی، نظریه رئالیسم تهاجمی، به‌ویژه آنگونه که توسط جان مرشایمر تدوین شده، چارچوب نظری بسیار مناسبی را فراهم می‌کند. این نظریه بر چند فرض اساسی استوار است: ۱) نظام بین‌الملل آنارشیک است؛ ۲) دولت‌ها بازیگران اصلی و عاقل هستند؛ ۳) همه دولت‌ها دارای سطحی از توانایی نظامی تهاجمی‌اند؛ ۴) بقا هدف اصلی دولت‌هاست؛ ۵) دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از نیات دیگر دولت‌ها کاملاً مطمئن باشند (Mearsheimer, 2001). برخلاف رئالیسم تدافعی که معتقد است دولت‌ها صرفاً به دنبال «میزان مناسب» قدرت برای حفظ امنیت خود هستند، رئالیسم تهاجمی استدلال می‌کند که در یک محیط آنارشیک و پر از عدم قطعیت، بهترین راه برای تضمین بقاء، حداکثرسازی قدرت نسبی و تلاش برای رسیدن به هژمونی منطقه‌ای است. دولت‌ها «فرصت‌طلب» هستند و زمانی که بتوانند موازنه قوا را به نفع خود تغییر دهند، اینگونه عمل خواهند کرد(یورگنسن، ۱۴۰۲: ۱۴۱).

رئالیست‌های کلاسیک میل به قدرت را به «طبیعت انسانی» نسبت می‌دادند (قوام، ۱۳۸۴: ۷۹؛ بیلیس و استیو، ۱۳۸۸)، اما از نظر رئالیست‌های ساختاری تهاجمی مانند مرشایمر، این «ساختار آنارشیک» نظام بین‌المللی است که دولت‌ها را، صرف‌نظر از نوع حکومت یا ایدئولوژی‌شان، به رفتاری تهاجمی و رقابت دائمی برای قدرت وادار می‌کند. همانطور که رابرت گیلپین استدلال می‌کند، «با افزایش قدرت یک دولت، آن دولت می‌کوشد تا کنترل سرزمینی، نفوذ سیاسی و /یا سلطه خود بر اقتصاد بین‌المللی را گسترش دهد» (Gilpin, 1981: 106). مرشایمر تأکید می‌کند که دستیابی به هژمونی جهانی به دلیل «قدرت بازدارنده آب» تقریباً غیرممکن است (see: Mearsheimer, 2001). اقیانوس‌ها مانع از آن می‌شوند که یک دولت بتواند ارتش‌های عظیمی را برای تسخیر کل جهان گسیل دارد.

بنابراین، هدف نهایی و دست‌یافتنی برای یک قدرت بزرگ، تبدیل شدن به هژمون منطقه‌ای (مانند ایالات متحده در نیمکره غربی) است. زمانی که دولتی به این موقعیت دست یافت، استراتژی اصلی آن تبدیل به یک «موازنه‌گر از راه دور» می‌شود، یعنی تلاش می‌کند تا از ظهور هر هژمون منطقه‌ای دیگری در مناطق کلیدی جهان (مانند اروپا یا آسیا) جلوگیری کند. این چارچوب نظری به خوبی رفتار بازیگران را در قبال دالان زنگزور توضیح می‌دهد:

- **آذربایجان و ترکیه:** تلاش این دو کشور برای ایجاد دالان، نمونه‌ای بارز از رفتار تجدیدنظرطلبانه و تهاجمی برای حداکثرسازی قدرت است. آن‌ها پس از پیروزی نظامی در ۲۰۲۰، فرصتی برای تغییر دائمی وضع موجود ژئوپلیتیک به نفع خود یافته‌اند. این دالان نه‌تنها یک اتصال اقتصادی، بلکه ابزاری برای تحکیم هژمونی محور آنکارا-باکو در قفقاز جنوبی و تضعیف رقبای منطقه‌ای (ایران و روسیه) است. این اقدام دقیقاً با نظریه فرید زکریا که در آن «تصمیم‌گیرندگان مرکزی، افزایش نسبی در قدرت دولت را درک می‌کنند» (Zakaria, 1998: 19) و بر اساس آن دست به توسعه‌طلبی می‌زنند، همخوانی دارد.
- **ایالات متحده:** رفتار آمریکا در قفقاز (میانجی‌گری، پیشنهاد مدیریت دالان توسط شرکت‌های آمریکایی) مصداق کامل یک موازنه‌گر دوردست است. هدف آمریکا نه تسلط مستقیم، بلکه جلوگیری

از شکل‌گیری هژمونی منطقه‌ای توسط رقبایش (روسیه و چین) و مهار قدرت ایران است. با کنترل این دالان استراتژیک واشنگتن نفوذ خود را در «صفحه شطرنج» اوراسیا افزایش داده و محورهای رقیب را قطع می‌کند.

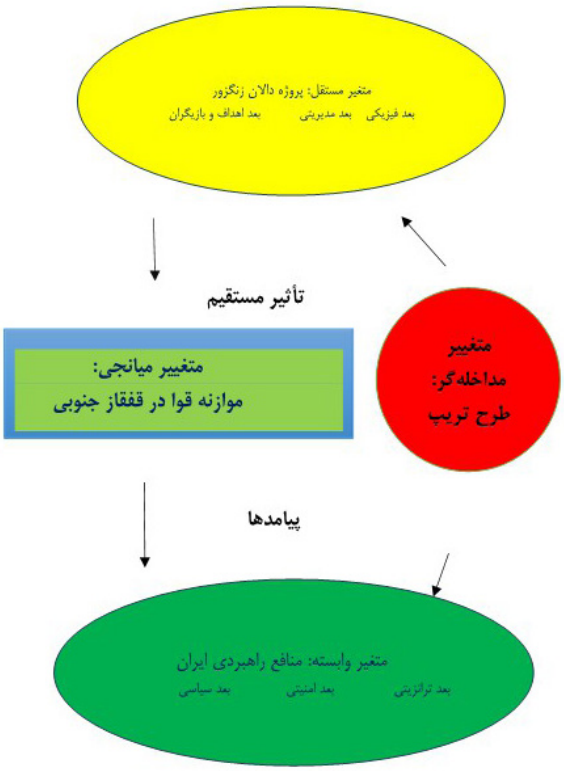
- **ایران و روسیه:** موضع ایران و روسیه در برابر دالان، ناشی از تلاش برای حفظ قدرت و نفوذ سنتی خود (رفتار دولت وضع موجود در این زیرسیستم) و جلوگیری از نفوذ قدرت‌های رقیب است (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۴). آن‌ها هرگونه تغییر در نظم منطقه‌ای که منجر به کاهش نفوذشان شود را تهدیدی برای امنیت و منافع حیاتی خود تلقی می‌کنند.(see: Labs, 1997)

همانطور که مرشایمر (Mearsheimer, 2001) بیان می‌کند، در چنین سیستمی، «تراژدی» در این است که حتی دولت‌هایی که نیت تهاجمی ندارند، (Organski, 1968) به دلیل عدم قطعیت و ساختار آنارشیک، مجبور به رقابت دائمی برای قدرت می‌شوند. (سلیمی، ۱۳۸۴) امروز قفقاز جنوبی، صحنه بارز این تراژدی است.

۲-۲. متغیرهای تحقیق

- متغیر مستقل: «پروژه دالان زنگزور» به عنوان متغیر مستقل این پژوهش، شامل ابعاد زیر است:
- موقعیت جغرافیایی و ماهیت فیزیکی: یک مسیر به طول تقریبی ۴۳ کیلومتر در استان سیونیک ارمنستان که شامل خطوط ریلی، جاده‌ای، خطوط انرژی و فیبر نوری خواهد بود.
- ماهیت حقوقی و مدیریتی: این بخش، هسته اصلی مناقشه است. آیا این مسیر تحت حاکمیت کامل ارمنستان (مدل «تقاطع صلح») خواهد بود یا یک دالان برون‌مرزی (مدل مدنظر باکو)؟ در سناریوی فرضی مطرح شده در برخی محافل پروژه تریپ، حق انحصاری توسعه و مدیریت آن به یک کنسرسیوم از شرکت‌های آمریکایی واگذار می‌شود.
- نقش و اهداف بازیگران اصلی: شامل اهداف تجدیدنظرطلبانه باکو برای اتصال به نخجوان، اهداف هژمونیک ترکیه برای تکمیل کریدور میانی و جهان ترک و اهداف موازنه‌گرایانه واشنگتن برای مهار ایران و روسیه.
- متغیر وابسته: «موازنه قوا در قفقاز جنوبی و منافع راهبردی ایران» به عنوان متغیر وابسته، شامل ابعاد زیر است:
- نقش ترانزیتی و ژئواکونومیک ایران: جایگاه سنتی ایران به عنوان مسیر ترانزیت کالا و انرژی در منطقه و رقابت مستقیم این دالان با کریدور حمل‌ونقل بین‌المللی شمال-جنوب.
- امنیت ملی و ثبات مرزی ایران (خفگی ژئوپلیتیک): نگرانی‌های حیاتی مربوط به قطع ارتباط مرزی با ارمنستان، حضور نظامی و اطلاعاتی قدرت‌های رقیب (ناتو، آمریکا، اسرائیل) و همچنین تحریک بالقوه جریان‌های پان‌ترکیسم در شمال‌غرب کشور.
- نفوذ دیپلماتیک و سیاسی ایران در منطقه: توانایی ایران در تأثیرگذاری بر تحولات منطقه‌ای و حفظ روابط متوازن با همسایگان خود در نظم جدید.

- متغییر مداخله‌گر: اگر دالان زنگزور (متغیر مستقل) را به‌مثابه یک «سخت‌افزار جغرافیایی» در نظر بگیریم، طرح تریپ (متغیر مداخله‌گر) همانند یک «نرم‌افزار هژمونیک» است که بر این بستر سوار شده و خروجی نهایی آن، دگرگونی در موازنه قوا و تهدید منافع راهبردی ایران (متغیر وابسته) است. بنابراین، تحلیل پیامدهای زنگزور بدون در نظر گرفتن این متغیر مداخله‌گر، تصویری ناقص، خطی و غیرواقع‌بینانه از پویایی‌های قدرت در قفقاز جنوبی ارائه خواهد داد.



شکل ۱. شمای نظری روابط متغیرهای مستقل و وابسته

«پروژه فیزیکی دالان زنگزور» به‌عنوان متغیر مستقل عمل می‌کند، اما بار ژئوپلیتیکی و تاثیر نهایی آن بر «موازنه قوا و منافع راهبردی ایران» (متغیر وابسته)، به‌صورت مستقیم کانالیزه نمی‌شود؛ بلکه «طرح تریپ ایالات متحده» به‌عنوان متغیر مداخله‌گر (واسط)، ماهیت این کریدور را از یک مسیر ترانزیتی منطقه‌ای به یک پروژه هژمونیک جهانی ارتقاء می‌دهد. این متغیر مداخله‌گر با ایجاد بازخوردها و تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ، شتاب و شدت تهدیدات (خفگی ژئوپلیتیک) یا فرصت‌های ایران (موازنه‌سازی فعال) را تغییر می‌دهد. یافته‌های گزارش استراتژیک مرکز AIR (۲۰۲۵) تأیید می‌کند که بازتعریف دالان زنگزور در قالب مگاپروژه تریپ با ضمانت ساختاری ایالات متحده، ماهیتِ حقوقی و ژئوپلیتیک این مسیر را دگرگون کرده است. این تغییر کارکرد، عملاً فرمول‌های بومی نظیر مدل نظارتی روسیه (بر اساس بند ۹ توافق نوامبر ۲۰۲۰) را حاشیه‌نشین کرده و با تبدیل واشنگتن به رگولاتور و ناظر اصلی کریدور، محیط امنیتی پیرامون مرزهای ایران را بین‌المللی و غربی جلوه می‌دهد.

۳. روش تحقیق

روش پژوهش پژوهش حاضر از نظر هدف، بنیادی است و از نظر ماهیت، پژوهش کیفی مبتنی بر تحلیل اسنادی، با مطالعه موردی دالان زنگزور و بهره‌گیری از تحلیل نظری در چارچوب رئالیسم تهاجمی است. داده‌های پژوهش به روش کتابخانه‌ای و اسنادی، گردآوری شده‌اند. در این راستا، تمرکز اصلی بر واکاوی اسناد رسمی منتشر شده پس از تحولات ۲۰۲۵، از جمله «سند ریاست جمهوری ایالات متحده» (Presidential Determination No. 2025-09 of August 8, 2025) مبنی بر تأسیس کارگروه پروژه جاده ترامپ و همچنین گزارش‌های راهبردی اندیشکده‌های معتبر بین‌المللی متمرکز بوده است. روش تحلیل داده‌ها نیز کیفی است؛ بدین معنا که پیش‌فرض‌های نظریه «رئالیسم تهاجمی» (به عنوان چارچوب نظری) بر داده‌های تجربی (پروژه دالان زنگزور و طرح جاده ترامپ) اعمال شده تا قدرت توضیحی آن‌ها در تبیین رفتار بازیگران درگیر (ایران، آمریکا، ترکیه و روسیه) سنجیده شود. بازه زمانی پژوهش، تحولات پس از جنگ دوم قره‌باغ (۲۰۲۰) تا شکل‌گیری توافقات جدید در سال ۲۰۲۵ و پیامدهای آتی آن را پوشش می‌دهد.

۴. دالان زنگزور: ریشه‌ها، ماهیت و تفاسیر متعارض

۴-۱. تاریخچه و پیشینه

ریشه‌های مناقشه بر سر منطقه زنگزور (استان سیونیک کنونی) به دوران پرتلاطم پس از فروپاشی امپراتوری روسیه در سال ۱۹۱۸ بازمی‌گردد. پس از استقرار حاکمیت شوروی، مرزهای داخلی به گونه‌ای توسط کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها (تحت نظارت استالین) ترسیم شد که نخجوان به صورت یک منطقه برون‌بوم[1] از سرزمین اصلی آذربایجان جدا شد و سیونیک به عنوان بخشی از ارمنستان شوروی، این شکاف جغرافیایی را ایجاد کرد. در دوران شوروی، این مرزهای داخلی اهمیت امنیتی چندانی نداشتند و مسیرهای ریلی و جاده‌ای، از جمله خط آهنی که نخجوان را از طریق سیونیک به باکو متصل می‌کرد، فعال بود. اما این ارتباطات در جریان مناقشات خونین قره‌باغ در اوایل دهه ۱۹۹۰ به طور کامل قطع شد. از آن زمان، تلاش‌ها برای بازگشایی این مسیرها، همواره یکی از نقاط کلیدی در مذاکرات صلح گروه مینسک[2] بوده است، اما تفسیرها از ماهیت این بازگشایی همواره محل اختلاف بود.

۴-۲. بند ۹ توافق ۲۰۲۰ و ابهام استراتژیک

پس از جنگ دوم قره‌باغ، بند نهم توافق آتش‌بس نوامبر ۲۰۲۰ به این موضوع پرداخت: «تمامی ارتباطات اقتصادی و حمل‌ونقلی در منطقه باید رفع انسداد شوند. جمهوری ارمنستان امنیت ارتباطات حمل‌ونقلی بین مناطق غربی جمهوری آذربایجان و جمهوری خودمختار نخجوان را به منظور سازماندهی حرکت بدون مانع شهروندان وسایل نقلیه و بار در هر دو جهت تضمین می‌کند. کنترل حمل‌ونقل توسط نیروهای مرزبانی سرویس امنیت فدرال روسیه اجرا خواهد شد... .» متن مذکور، هسته اصلی مناقشه کنونی را

1. Exclave
2. OSCE Minsk Group

شکل می‌دهد. آذربایجان و ترکیه این بند را به عنوان مجوزی برای ایجاد یک «دالان» تفسیر می‌کنند که متضمن سطحی از برون‌مرزی‌بودن و حداقلِ کنترل ارمنستان است. در مقابل، ارمنستان و ایران این تفسیر را رد کرده و معتقدند این بند صرفاً به «رفعِ انسداد» مسیرها تحت حاکمیت کامل ارمنستان اشاره دارد. این ابهام حقوقی، بستر اصلی رقابت ژئوپلیتیک کنونی است.

۴-۳. جزئیات پروژه جاده ترامپ برای صلح و رفاه بین‌المللی

در میانه این ابهام، سناریوهای مختلفی برای مدیریت این مسیر مطرح شده است. یکی از سناریوهای تحلیلی که در این پژوهش به عنوان متغیر مستقل بررسی می‌شود (و رگه‌هایی از آن در دیپلماسی آمریکا دیده می‌شود) واگذاری مدیریت آن به یک کنسرسیوم غربی است. در توافق صلح فرضی که با میانجی‌گری آمریکا در کاخ سفید به امضاء می‌رسد، نام این پروژه به «جاده ترامپ برای صلح و رفاه بین‌المللی» تغییر می‌یابد. بر اساس این توافق فرضی، حاکمیت ارمنستان بر این مسیر به صورت اسمی حفظ خواهد شد، اما حق انحصاری توسعه و مدیریت آن برای مدت ۹۹ سال به یک کنسرسیوم از شرکت‌های آمریکایی واگذار می‌شود. این پروژه زیرساخت‌های مختلفی شامل خطوط ریلی، جاده‌ای، لوله‌های نفت و گاز و کابل‌های فیبر نوری را در بر می‌گیرد (Avdaliani, 2025; Sukiasyan, 2025; De La Garanderie, 2025)

۴-۴. تحلیل مفهومی: تغییر نام به عنوان ابزار ژئوپلیتیک

تغییر نام احتمالی پروژه از «دالان زنگزور» به «جاده ترامپ» (یا هر نام غربی دیگر)، یک اقدام استراتژیک با پیامدهای عمیق است. اصطلاح «دالان زنگزور» یک مفهوم ملی‌گرایانه، مناقشه‌آمیز و با بار تاریخی سنگین است که از سوی آذربایجان و ترکیه برای توصیف یک مسیر بدون کنترل ارمنستان و به عنوان بخشی از یک طرح پان‌ترکیستی استفاده می‌شد. این اصطلاح با مقاومت شدید ارمنستان و ایران مواجه بود؛ اما تغییر نام به یک عنوان غربی با هدف خنثی کردن بار ایدئولوژیک و مشروعیت بخشیدن بین‌المللی به پروژه انجام می‌شود. این تغییر نام، پروژه را از یک مناقشه منطقه‌ای تحت میانجی‌گری روسیه خارج کرده و آن را به یک ابتکار صلح‌آمیز و توسعه‌محور تحت حمایت و مدیریت آمریکا (به عنوان یک «میانجی بی‌طرف») تبدیل می‌کند. این استراتژی، ابزاری قدرتمند برای پیشبرد اهداف ژئوپلیتیک (مهار ایران و روسیه) با استفاده از مفاهیم و واژگان به ظاهر بی‌طرف و مثبت‌گرا (صلح و رفاه) است.

این دقیقاً همان چیزی است که رئالیسم تهاجمی آن را «پوشاندن اهداف حداکثرسازی قدرت در لوای گفتمان لیبرال» می‌نامد. (Lynn-Jones and Miller, 1995) پس از تبیین چارچوب نظری حاکم بر پژوهش (رئالیسم تهاجمی) و مشخص شدن متغیرهای کلیدی تحقیق، اکنون نوبت به واکاوی عمیق متغیر مستقل، یعنی «پروژه دالان زنگزور»، می‌رسد. در بخش پیشین، این پروژه به عنوان یک عامل تغییردهنده موازنه قوا تعریف گردید. اما برای آنکه بتوان در بخش‌های آتی، رفتار و اهداف تهاجمی یا تدافعی بازیگران (متغیر وابسته) را در چارچوب نظریه به درستی تحلیل کرد، ابتدا باید ماهیت دقیق این پروژه، ریشه‌های تاریخی شکل‌گیری آن و تفاسیر حقوقی و ژئوپلیتیکی متعارضی که پیرامون آن وجود دارد، به وضوح روشن شود.

بعلاوه، جهت حفظ تدقیق علمی پژوهش، تمایز ساختاری میان دو مفهوم کلیدی این مقاله ضروری است: «دالان زنگزور» یک ابزار جغرافیایی-منطقه‌ای و فیزیکی (شامل ریل و جاده در استان سیونیک) با اصالت و ریشه‌های بومیِ محور باکو-آنکارا است. در مقابل، «جاده ترامپ» (تریپ، متغییر مداخله‌گر) یک پروژه سیاسی-حقوقی و بین‌المللی است که توسط هژمون دوردست طراحی شده تا بر بستر جغرافیاییِ دالان زنگزور سوار شود. به‌عبارت‌دیگر، دالان زنگزور سخت‌افزارِ تغییر موازنه قوا در سطح قفقاز است، درحالی‌که طرح تریپ، نرم‌افزارِ هژمونیک غرب برای بین‌المللی‌کردن این دالان و خروج کنترل آن از دست بازیگران بومی (روسیه و ایران) است. «لازم به ذکر است که در این پژوهش، دالان زنگزور و طرح جاده ترامپ دو مفهوم هم‌پوشان اما کاملاً متمایز هستند. دالان زنگزور پدیده‌ای سخت‌افزاری، محلی و ژئوپلیتیک است که ریشه در جاه‌طلبی‌های ارضی و ترانزیتی محور باکو-آنکارا پس از سال ۲۰۲۰ دارد.

در مقابل، طرح جاده پدیده‌ای نرم‌افزاری، کلان و هژمونیک است که در سال ۲۰۲۵ از سوی مدیریت کلان ایالات متحده به بازار قدرت قفقاز تزریق شده است. طرح ترامپ در واقع به‌دنبال «بین‌المللی کردن» و «نهادینه‌سازی غربی» بر بستر جغرافیایی دالان زنگزور است تا ماهیت آن را از یک ابزار بومی تحت نظارت روسیه (طبق بند ۹ توافق نوامبر)، به اهرمی برای مهار ساختاری ایران و روسیه در جغرافیای اوراسیا تبدیل کند. بر مبنای ارزیابی‌های بنیاد جیمزتاون (Krikorian, 2025) ، بیانیه مشترک امضا شده در کاخ سفید، حق توسعه انحصاری زیرساخت‌های ریلی، فیبر نوری و خطوط انتقال انرژی این مسیر ۴۳ کیلومتری را به مدت ۹۹ سال به یک کنسرسیوم بین‌المللی با مدیریت شرکت‌های غربی واگذار می‌کند. این فکت ساختاری اثبات می‌کند که دالان زنگزور فراتر از یک مسیر عبوری، به یک پهنه نفوذ ۹۹ ساله حقوقی-امنیتی برای موازنه‌گر دوردست تبدیل شده است.

۵. مواضع و منافع بازیگران کلیدی در قبال دالان زنگزور (تحلیل رئالیستی تهاجمی)

۵-۱. جمهوری آذربایجان و ترکیه: تحقق رویای ژئوپلیتیک و حداکثرسازی قدرت

از منظر رئالیسم تهاجمی، آذربایجان و ترکیه به عنوان دولت‌های تجدیدنظرطلب (Frankel, 1996; Elman, 1996; Jervis, 1999; and Taliaferro 2000/01) در زیرسیستم قفقاز عمل می‌کنند. آن‌ها پس از موفقیت نظامی ۲۰۲۰، به دنبال تغییر دائمی موازنه قدرت به نفع خود هستند. برای جمهوری آذربایجان، دالان زنگزور یک هدف استراتژیک حیاتی برای تحکیم دستاوردهای جنگی است. این دالان، ارتباط مستقیم زمینی با نخجوان و از آنجا به متحد استراتژیک خود، ترکیه را فراهم می‌آورد. این پروژه به باکو اجازه می‌دهد تا وابستگی ترانزیتی خود به ایران (که در حال حاضر مسیر اصلی ارتباط با نخجوان است) را به طور کامل قطع کرده و جایگاه خود را به عنوان یک هاب ترانزیتی کلیدی در منطقه ارتقاء بخشد.

برای ترکیه، این پروژه ابعادی به مراتب بزرگتر دارد. دالان زنگزور حلقه مفقوده «کریدور میانی»[1] است. این کریدور، چین و آسیای مرکزی را از طریق دریای خزر، آذربایجان، ارمنستان (زنگزور) و ترکیه به اروپا متصل می‌کند. از دیدگاه آنکارا، این کریدور یک پیوند فیزیکی برای ایدئولوژی «جهان ترک» (سازمان

1. Middle Corridor (TITR)

کشورهای ترک) فراهم می‌آورد که می‌تواند زنجیره‌ای از ارتباطات جغرافیایی و فرهنگی میان کشورهای ترک‌زبان از آناتولی تا سین‌کیانگ چین برقرار سازد. این اقدام، تلاشی آشکار برای تبدیل‌شدن به هژمون منطقه‌ای با تکیه بر قدرت اقتصادی و هویتی است که مستقیماً نفوذ سنتی ایران و روسیه را در آسیای مرکزی و قفقاز به چالش می‌کشد.

۵-۲. ارمنستان: استراتژی بقا در سایه محدودیت‌های ساختاری

«در چارچوب رئالیسم تهاجمی، اگرچه هدف نهایی دولت‌ها هژمونی است، اما رفتار آن‌ها مقید به «قدرت مادی» آن‌هاست. ارمنستان در معادلات پس از ۲۰۲۵، بازیگر رئالیست تدافعی به معنای والتزی نیست، بلکه دولتی است که در یک محیط آنارشیک خشن، فاقد «قدرت نهفته» (جمعیت و ثروت) لازم برای رفتار تهاجمی است. بنابراین، چرخش ایروان به سمت غرب و پذیرش طرح جاده ترامپ، نه یک انتخاب ایدئولوژیک لیبرال، بلکه تلاشی کلاسیک برای «موازنه‌سازی» در برابر تهدید وجودی محور آنکارا-باکو است. رفتار ارمنستان در قبال طرح جاده ترامپ (تریپ) را نباید یک گزینش خطی دانست. ارمنستان به‌عنوان یک دولت ضعیف در محیط آنارشیک، بر اساس منطق رئالیسم تهاجمی، فاقد «قدرت نهفته» برای موازنه‌سازی داخلی است. این کشور از مدل «هجینگ»[1] استفاده می‌کند؛ به این معنا که با دعوت از یک موازنه‌گر دوردست (آمریکا) و واگذاری مدیریت دالان به کنسرسیوم غربی، تلاش می‌کند هزینه‌ی مادی هرگونه تهاجم نظامی مجدد از سوی محور باکو-آنکارا را بالا ببرد. در واقع، ایروان کنترل سخت‌افزاری مسیر را به یک سپر حقوقی-بین‌المللی تبدیل می‌کند تا بقای خود را تضمین کند.

۵-۳. روسیه: هژمون منطقه‌ای در حال افول و پارادوکس استراتژیک

روسیه در قفقاز در وضعیتی پیچیده قرار دارد. از منظر رئالیسم تهاجمی، روسیه هژمون منطقه‌ای سنتی در «خارج نزدیک»[2] خود است و به شدت با نفوذ هر قدرت بزرگ دیگری، به‌ویژه آمریکا و ناتو، در این منطقه مخالف است. پروژه دالان زنگزور، به‌ویژه با سناریوی مدیریت آمریکایی جاده ترامپ که ضربه مستقیم به نفوذ هژمونیک مسکو است. میانجی‌گری واشنگتن عملاً روسیه را به حاشیه رانده است. این امر نگرانی‌های جدی مسکو را به همراه دارد. با این حال، موضع روسیه یک پارادوکس رئالیستی را نشان می‌دهد:

۱. تهدید ژئوپلیتیک: مسکو به شدت با نفوذ سیاسی و نظامی آمریکا و ناتو در قفقاز مخالف است و مدیریت این دالان توسط غرب را یک خط قرمز امنیتی می‌داند.
۲. فرصت ژئواکونومیک: از سوی دیگر، روسیه (که خود تحت تحریم‌های شدید غرب است) به دنبال مسیرهای ترانزیتی جایگزین است. کریدور میانی (که زنگزور بخشی از آن است) می‌تواند به طور بالقوه مکمل کریدور حمل‌ونقل بین‌المللی شمال-جنوب باشد که اولویت اصلی مسکو و تهران است.

این وضعیت پیچیده، روسیه را در یک موقعیت دوگانه قرار می‌دهد: تلاش برای کنترل مدیریت دالان (از طریق نیروهای امنیت فدرال طبق توافق ۲۰۲۰) برای مقابله با نفوذ سیاسی آمریکا، در عین حال که به

1. Strategic Hedging
2. Near Abroad

منافع اقتصادی احتمالی از طریق افزایش ارتباطات ترانزیتی در اوراسیا چشم دارد. درگیری روسیه در اوکراین، توانایی این کشور برای دیکته کردن شرایط به عنوان هژمون بلامنازع را به شدت کاهش داده است (see: Nuri Najafov, 2025)

۵-۴. ایالات متحده: موازنه‌گر دوردست در قلب اوراسیا

همانطور که در بخش نظری اشاره شد، رفتار ایالات متحده مصداق بارز یک موازنه‌گر دوردست است. طبق تحلیل مرکز سیاست اروپایی (EPC, 2025)، پویایی‌های دیپلماتیک آمریکا و سفرهای فرستادگان واشنگتن به منطقه پس از توافق اوت ۲۰۲۵، نشان‌دهنده یک موازنه‌سازی سخت‌افزاری فعال است. ایالات متحده از پروژه ترانزیتی تریپی به عنوان یک ابزار ژئواکونومیک برای پرکردن خلاء قدرت ناشی از فرسایش نفوذ روسیه در اوراسیا و مهار هم‌زمان پتانسیل‌های ژئوپلیتیک ایران و چین استفاده می‌کند که این امر، بازتاب‌دهنده فرضیه رئالیسم تهاجمی در خصوص رفتار قدرت‌های بزرگ در محیط آنارشیک است.

هدف اصلی واشنگتن در قفقاز جنوبی، همانطور که برژینسکی در «صفحه شطرنج بزرگ» (Brzezinski, 1997) ترسیم کرده است، جلوگیری از تسلط یک قدرت واحد (چه روسیه و چه چین) بر توده خشکی اوراسیا است. قفقاز جنوبی به دلیل موقعیت خود در تقاطع انرژی و ترانزیت، برای این استراتژی حیاتی است (حسین‌زاده و همکاران، ۱۴۰۵: ۹۴). ایالات متحده با ایفای نقش میانجی در مذاکرات صلح و پیشنهاد مدیریت دالان زنگزور از طریق شرکت‌های خصوصی (سناریوی جاده)، به دنبال تثبیت جایگاه خود به عنوان بازیگر اصلی است. اهداف آمریکا عبارتند از:

۱. مهار روسیه: تضعیف نفوذ سنتی مسکو در «حیاط خلوت» خود و جایگزینی آن با نفوذ غرب.
۲. مهار ایران: قطع ارتباط زمینی استراتژیک ایران با ارمنستان و اروپا و دور زدن کامل ایران در مسیرهای ترانزیتی و انرژی.
۳. مهار چین: کنترل یکی از شریان‌های حیاتی ابتکار کمربند-راه چین، یعنی کریدور میانی.

استراتژی آمریکا در این زمینه، بهره‌گیری از دیپلماسی اقتصادی و تجاری (ژئواکونومیک) به جای تضمین‌های امنیتی سخت‌افزاری مستقیم (مانند استقرار پایگاه نظامی) است، زیرا این رویکرد حساسیت کمتری ایجاد کرده و در عین حال اهداف استراتژیک مهار رقبا را محقق می‌سازد.

۵-۵. چین: موازنه‌گری محافظه‌کارانه در حاشیه دالان

از منظر رئالیسم تهاجمی، هرچند چین به‌عنوان یک هژمون بالقوه جهانی به دنبال توسعه ژئواکونومیک خود از طریق ابتکار کمربند-راه است، اما در قبال دالان زنگزور رویکردی احتیاط‌آمیز و مبتنی بر موازنه‌سازی پنهان اتخاذ کرده است. پکن تمایلی ندارد که مدیریت این دالان کاملاً در اختیار کنسرسیوم‌های تحت حمایت آمریکا (طرح تریپ) قرار گیرد، چرا که آن را بخشی از زنجیره مهار غرب می‌داند. با این حال، به‌دلیل اولویت حفظ روابط تجاری با بخش‌های مختلف اوراسیا، چین از ورود مستقیم به مناقشه خودداری کرده و ترجیح می‌دهد از طریق تقویت مسیرهای موازی و حفظ توازن میان تهران، مسکو و آنکارا، مانع از انحصار مطلق آمریکا بر این گلوگاه استراتژیک شود.

جدول ۱. مقایسه مواضع و منافع بازیگران کلیدی (تحلیل رئالیستی تهاجمی) (منبع: نگارنده)

بازیگر	موضع اصلی (رفتار رئالیستی)	اهداف و منافع کلیدی (حداکثرسازی قدرت)
ایران	حفظ وضع موجود؛ مخالفت با تغییر مرزها و حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای؛ موازنه‌سازی خارجی.	حفظ دسترسی زمینی به ارمنستان (عمق استراتژیک)؛ جلوگیری از نفوذ آمریکا/ناتو؛ حفظ نقش ترانزیتی؛ مقابله با پان‌ترکیسم.
آذربایجان	تجدیدنظرطلب؛ اجرای کامل پروژه برای اتصال به نخجوان و ترکیه؛ حداکثرسازی قدرت.	تثبیت دستاوردهای جنگ؛ قطع وابستگی به ایران؛ تبدیل شدن به هاب ترانزیتی؛ تضعیف ارمنستان.
ارمنستان	رئالیسم تدافعی؛ پذیرش مشروط (حفظ حاکمیت)؛ موازنه‌سازی با غرب و ایران.	تضمین بقا؛ پایان دادن به محاصره زمینی؛ دسترسی به بازارهای جهانی؛ جلوگیری از تهاجم بیشتر.
ترکیه	تجدیدنظرطلب / هژمون منطقه‌ای بالقوه؛ حمایت قاطع از پروژه (تکمیل کریدور میانی).	تحقق ایده «جهان ترک»؛ دسترسی مستقیم به آسیای مرکزی؛ افزایش نفوذ منطقه‌ای؛ دور زدن ایران و روسیه.
روسیه	هژمون منطقه‌ای تحت فشار؛ مخالفت با نفوذ آمریکا؛ تلاش برای کنترل دالان (طبق بند ۹).	حفظ نقش میانجی و هژمون در «خارج نزدیک»؛ کنترل مسیرهای ترانزیتی؛ جلوگیری از خروج ارمنستان از حوزه نفوذ خود.
ایالات متحده	موازنه‌گر دوردست؛ میانجی‌گری فعال؛ مدیریت دالان از طریق شرکت‌های خصوصی.	کاهش نفوذ ایران، روسیه و چین؛ تثبیت جایگاه به عنوان بازیگر اصلی؛ کنترل شریان‌های انرژی و ترانزیت اوراسیا.

منافع و رقابت‌های ژئوپلیتیکی حاکم بر قفقاز جنوبی که در چارچوب نظری رئالیسم تهاجمی قابل تبیین است، نشان می‌دهد که چگونه قدرت‌های تجدیدنظرطلب (محور آنکارا-باکو) و موازنه‌گر دوردست (ایالات متحده) فعالانه در پی حداکثرسازی قدرت نسبی خود هستند. این اقدامات تهاجمی، مستقیماً امنیت و جایگاه قدرت‌هایی را که حافظ وضع موجود تلقی می‌شوند، به خطر می‌اندازد. در این معادله، جمهوری اسلامی ایران به عنوان بازیگری که منافع حیاتی خود را در حفظ نظم سنتی منطقه می‌بیند، در کانون این تهدیدها قرار می‌گیرد. حال، پس از بررسی مواضع کلی بازیگران، اکنون ضروری است که به شکل مشخص به ارزیابی پیامدهای مستقیم این پروژه بر متغیر وابسته تحقیق، یعنی منافع راهبردی ایران، بپردازیم. بخش آتی به کالبدشکافی این تهدیدهای راهبردی در ابعاد ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک اختصاص دارد.

۶. یافته‌ها

۶-۱. تهدیدهای راهبردی دالان زنگزور برای ایران (تحلیل مبتنی بر قدرت نسبی)

از منظر رئالیسم تهاجمی، امنیت یک بازی با حاصل جمع صفر است و آنچه اهمیت دارد، «قدرت نسبی» است. دالان زنگزور، صرف نظر از منافع اقتصادی ادعایی آن، در درجه اول یک تهدید است زیرا مستقیماً «قدرت نسبی» ایران در منطقه را هدف قرار می‌دهد.

۶-۱-۱. تهدیدهای ژئوپلیتیک و امنیتی: خفگی استراتژیک

- انقطاع مرزی و خفگی ژئوپلیتیک: قطع مرز ایران و ارمنستان از منظر رئالیسم تهاجمی، صرفاً یک انقطاع فیزیکی نیست، بلکه جابه‌جایی در ساختار «توزیع توانمندی‌ها» است. با حاکم شدن طرح تریپ بر این پهنه، دسترسی ترانزیتی ایران به دریای سیاه تحت کنترل قواعد فرامنطقه‌ای درمی‌آید. این سازوکار، دست برتر ایران در مدل موازنه‌گری سنتی‌اش را مسدود کرده و با کانالیزه کردن جریان‌های تجاری به سمت «کریدور میانی»، مزیت نسبی زنجیره ارزش ایران در کریدور شمال-جنوب (به‌ویژه توافقات رشت-آستارا) را دچار فرسایش ساختاری می‌کند. این فرآیند، مصداق عینی انتقال قدرت نسبی از یک قدرت وضع موجود (ایران) به محور تجدیدنظرطلب است.
- تسهیل نفوذ ناتو و اسرائیل: این دالان، با توجه به اتحاد استراتژیک ترکیه (عضو ناتو) و آذربایجان (متحد نزدیک اسرائیل و آمریکا)، زمینه را برای حضور اطلاعاتی، لجستیکی و بالقوه نظامی این قدرت‌ها در مجاورت مرزهای شمالی ایران فراهم می‌آورد. این امر به معنای آوردن رقابت‌های فرامنطقه‌ای به بیخ گوش امنیت ملی ایران و تضعیف عمق استراتژیک آن است.
- تشدید جریان‌های پان‌ترکیسم: ایجاد این کریدور مستقیم، یک پیوند فیزیکی و نمادین برای ایدئولوژی پان‌ترکیسم (از استانبول تا آسیای مرکزی) فراهم می‌آورد. این امر می‌تواند به تحریک جنبش‌های هویتی و جدایی‌طلبانه در مناطق ترک‌زبان شمال‌غرب ایران منجر شود و انسجام داخلی و تمامیت ارضی کشور را به عنوان یک تهدید بلندمدت به خطر اندازد.

۶-۱-۲. تهدیدهای اقتصادی (ژئواکونومیک)

- کاهش نقش ترانزیتی (از دست دادن مزیت نسبی): در حال حاضر، مسیر اصلی ارتباطی و ترانزیتی بین سرزمین اصلی آذربایجان و نخجوان از طریق خاک ایران (مرز جلفا) انجام می‌شود. با راه‌اندازی دالان زنگزور، این مسیر به طور کامل جایگزین می‌شود و درآمدهای ترانزیتی و نفوذ اقتصادی ایران بر باکو به شدت کاهش می‌یابد. بر اساس گزارش تحلیلی شبکه ترانس‌آتلانتیک شرقی ، عملیاتی شدن فریم‌ورک اجرایی طرح تریپ در اوایل سال ۲۰۲۶، استراتژی سنتی موازنه‌گری پنهان ایران را دچار اخلال ساختاری کرده است؛ چرا که این طرح نه تنها هژمونی ترانزیتی ایران را به چالش می‌کشد، بلکه با فراهم کردن بستر جایگزینی برای منابع انرژی ارمنستان، وابستگی ژئواکونومیک ایروان به گاز و خطوط مواصلاتی ایران را به حداقل می‌رساند. (EETN, 2026)

- رقابت مستقیم با کریدور شمال-جنوب: تهدید بزرگتر، رقابت دالان زنگزور (به عنوان بخشی از کریدور میانی) با پروژه حیاتی ایران، یعنی کریدور شمال-جنوب است. کریدور میانی که مورد حمایت چین، ترکیه و غرب است، ایران را به طور کامل دور می‌زند. فعال شدن این کریدور، جذابیت سرمایه‌گذاری در کریدور شمال-جنوب را کاهش داده و جایگاه سنتی ایران به عنوان مسیر اصلی ترانزیت کالا و انرژی بین آسیا و اروپا را به طور جدی تضعیف می‌کند. این یک شکست ژئواکونومیک بزرگ در رقابت برای کنترل شریان‌های تجاری اوراسیا خواهد بود.

۶-۲. فرصت‌های راهبردی: تبدیل تهدید به کاتالیزور (موازنه‌سازی رئالیستی)

در منطق رئالیسم تهاجمی، فشار و تهدید می‌تواند به عنوان یک کاتالیزور برای موازنه‌سازی داخلی و خارجی عمل کند. ایران، در مواجهه با این تهدیدها، فرصت‌هایی برای بازآرایی استراتژیک و نوآوری در سیاست‌گذاری دارد.

۶-۲-۱. فرصت‌های دیپلماتیک و موازنه‌سازی خارجی

- تقویت محور ایران-ارمنستان (و هند): تهدید مشترک ناشی از محور آنکارا-باکو، منافع امنیتی ایران و ارمنستان را به شدت به یکدیگر گره زده است. این وضعیت فرصتی طلایی برای تعمیق راهبردی روابط با ارمنستان، فراتر از تعارفات دیپلماتیک، فراهم می‌کند. ایران می‌تواند با حمایت قاطع از حاکمیت ارمنستان بر مسیرها (در قالب «تقاطع صلح») و تبدیل شدن به تضمین‌کننده امنیت اقتصادی و نظامی ایروان، یک متحد قابل اتکا در قفقاز برای خود ایجاد کند. همچنین، این فرصت برای ایجاد یک محور سه‌جانبه با هند (که رقیب چین و پاکستان، متحد ترکیه است و به دنبال دسترسی به اروپا از طریق ایران و ارمنستان است) وجود دارد.
- دیپلماسی فعال با باکو و آنکارا: حل‌وفصل صلح‌آمیز مناقشه قره‌باغ و ایجاد ثبات، می‌تواند زمینه را برای بهبود روابط ایران و جمهوری آذربایجان فراهم آورد. ایران می‌تواند با پذیرش واقعیت‌های جدید و در عین حال پافشاری بر خطوط قرمز خود (حفظ مرز)، به دنبال همکاری‌های چندجانبه منطقه‌ای (مانند فرمت ۳+۳) باشد تا اطمینان حاصل کند که منافع اقتصادی آن در مسیرهای جایگزین نادیده گرفته نمی‌شود.

۶-۲-۲. فرصت‌های ژئواکونومیک و موازنه‌سازی داخلی

- کاتالیزوری برای تکمیل: پروژه زنگزور، به جای آنکه یک تهدید قطعی باشد، می‌تواند به عنوان زنگ خطری عمل کند که ایران را به نوآوری و اقدام فوری وادار سازد. این وضعیت می‌تواند یک دگردیسی استراتژیک از موضع صرفاً تدافعی به یک رویکرد فعال و نوآورانه را به دنبال داشته باشد. تهدید رقابت کریدور میانی، باید تهران را به سرمایه‌گذاری هنگفت و تسریع در تکمیل و مدرن‌سازی کریدور شمال-جنوب، به‌ویژه تکمیل حلقه مفقوده (خط آهن رشت-آستارا)، ترغیب کند. این

رویکـرد فعالانـه (موازنـه سـازی داخلـی)، نـه تنهـا از ضررهـای احتمالـی جلوگیـری می‌کنـد، بلکـه می‌توانـد ایـران را بـه یـک بازیگـر ترانزیتـی قدرتمندتـر از قبـل تبدیـل کنـد.

- فعال‌سـازی کریـدور خلیـج فارس-دریـای سـیاه: ایـران بایـد بـه طـور مـوازی، مسـیر ترانزیتـی جایگزیـن خـود از طریـق ارمنسـتان و گرجسـتان بـه دریـای سـیاه را بـه شـدت فعـال کنـد. افتتـاح کنسـولگری ایـران در قاپـان (مرکـز اسـتان سـیونیک ارمنسـتان) گامـی در ایـن راسـتا بـود. سـرمایه‌گذاری در زیرسـاخت‌های جـاده‌ای و ریلـی ارمنسـتان، می‌توانـد وابسـتگی متقابـل دو کشـور را افزایـش داده و تضمیـن کنـد کـه حتـی بـا وجـود دالان زنگـزور، مسـیر ایـران همچنـان فعـال و رقابتـی باقـی بمانـد.

۶-۲-۳. تقویت روابط با ارمنستان (نمونه‌ای از موازنه‌سازی)

بـا وجـود پـروژه زنگـزور، ایـران و ارمنسـتان بـه دلیـل نگرانی‌هـای مشـترک، روابـط خـود را بـه شـکل چشـمگیری تقویـت کرده‌انـد. داده‌هـای موجـود نشـان‌دهنده رشـد قابـل توجـه حجـم تجـارت دوجانبـه اسـت. ایـن روابـط می‌توانـد بـه عنـوان یـک اهـرم دیپلماتیـک و اقتصـادی در برابـر پیامدهـای دالان زنگـزور عمـل کنـد.

جـدول ۲. آمـار و ارقـام تجـارت دوجانبـه ایـران و ارمنسـتان (نشـانگر تعمیـق روابـط) (منبـع: اتـاق مشـترک ایـران و ارمنسـتان، ۲۰۲۲-۲۰۲۳)

شاخص	سال ۲۰۲۲	سال ۲۰۲۳	هدف‌گذاری آینده
صادرات ارمنستان به ایران	۱۵۰ میلیون دلار	۹۴.۵ میلیون دلار	-
صادرات ایران به ارمنستان	۴۵۰ میلیون دلار	۵۹۷ میلیون دلار	-
حجم کل تجارت دوجانبه	۶۰۰ میلیون دلار	۷۳۷.۴ میلیون دلار	۱ تا ۳ میلیارد دلار
رشد تجارت (نسبت به سال قبل)	~۴۰٪	~۶.۵٪ (با وجود نوسانات)	رشد قابل توجه
اقدامات کلیدی	-	افتتاح کنسولگری ایران در قاپان	توافق برای کریدور خلیج فارس-دریای سیاه

ایـن آمـار نشـان می‌دهـد کـه هـر دو کشـور در حـال سـرمایه‌گذاری بـر روی روابـط دوجانبـه بـه عنـوان یـک وزنـه تعـادل در برابـر فشـارهای منطقـه‌ای هسـتند.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر بر اساس یافته‌های خود، رویکرد تدافعی و خ ـیِ مبتنی بر هشدارهای مرزی را برای حفظ منافع ایران در قفقاز پس از سال ۲۰۲۵ ناکافی می‌داند. در واقع، یافته‌های این پژوهش نشان داد که تلاقی دالان زنگزور (متغیر مستقل) با طرح تریپ (متغیر مداخله‌گر) سه انتقال مشخص در قدرت نسبی ایران ایجاد کرده است: (۱) انتقال کنترل ترانزیتی از مدل نظارتی روسیه به رگولاتوری غربی که مسیر جایگزین ایران به دریای سیاه را کانالیزه می‌کند؛ (۲) ورود بازیگران فرامنطقه‌ای (ناتو) به مجاورت مرزهای شمالی؛ و (۳) رقابت مستقیم کریدور میانی با کریدور شمال-جنوب. این سه یافته تجربی، به‌عنوان مصادیق عینیِ همان «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ» که چارچوب رئالیسم تهاجمی پیش‌بینی می‌کند، ایران را در موقعیت یک قدرت وضع‌موجود در تنگنا قرار می‌دهند که صرفاً از طریق موازنه‌سازی بیرونی و درونی می‌تواند قدرت خود را در این ارتباط بازیابد. بر همین اساس، هر یک از سه یافته فوق مستقیماً یک راهبرد موازنه‌سازی متناظر را ایجاب می‌کند:

نخست، یافته انتقال کنترل ترانزیتی نشان داد که ایران به‌تنهایی فاقد وزن ژئواکونومیک لازم برای مقابله با کنسرسیوم غربی است؛ این کاستی، از منظر رئالیسم تهاجمی، ایران را ناگزیر به جذب یک قدرت نوظهور ثالث (هند) در معادله می‌کند تا «قدرت نهفته» خود را از طریق ائتلاف نامتقارن ترمیم نماید. بنابراین محور ایران-ارمنستان-هند یک ابتکار سیاست خارجی جداگانه نیست، بلکه پاسخ منطقی به همان کاستی ساختاری مستند در یافته‌هاست.

دوم، یافته مربوط به نقش ایالات متحده به‌عنوان موازنه‌گر دوردست و پارادوکس هم‌زمان روسیه نشان داد که ائتلاف غربی حول طرح تریپ، برخلاف ظاهر یکپارچه‌اش، بر شکافی واقعی میان منافع مسکو و واشنگتن (حذف کامل روسیه) استوار است. این شکاف، امکان بهره‌برداری دیپلماتیک ایران از آن را به‌عنوان استلزامی طبیعی از تحلیل رئالیستی ارائه‌شده و نه پیشنهادی بیرون از چارچوب مطرح می‌کند.

سوم، یافته محدودیت منابع مالی ایران ناشی از تحریم نشان داد که موازنه‌سازی از مسیر رقابت مستقیم زیرساختی با بودجه‌های کلان غربی مقدور نیست. بر این اساس، مدل تهاتر انرژی-امنیت با ارمنستان نه یک طرح اقتصادی مستقل، بلکه شکل خاصی از «موازنه‌سازی داخلی» است که دقیقاً برای دورزدن همین محدودیت منابع طراحی شده است.

در نهایت، دالان زنگزور در سال ۲۰۲۶ دیگر یک جاده محلی نیست؛ تلاقی آن با طرح تریپ آمریکا، آن را به خط مقدم مهار ایران تبدیل کرده است. در این فضای آنارشیک، رویکرد تدافعیِ صرف مبنی بر ترسیم خطوط قرمز کلامی، محکوم به شکست است. ایران تنها در صورتی می‌تواند از این بحران عبور کند که از طریق اتحاد نامتقارن با هند، بازی با کارت شکاف روسیه-آمریکا و تثبیت اقتصادی خود در جنوب ارمنستان، منطق بازی را از «دفاع از مرز» به «تغییر هزینه بازی برای رقیب» دگرگون سازد.

منابع

- بیلیس، جان و استیو، اسمیت (۱۳۸۸)، جهانی شدن سیاست؛ روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.
- حسین‌زاده، وحید، گلمحمدی، ولی و نصیری لتوم، بهزاد (۱۴۰۵)، «ایران و کریدورهای منطقه قفقاز؛ فرصت‌ها و چالش‌ها». رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، ۱۸(۱)، ۹۴-۱۱۶. 10.48308/piaj.2026.242830.1829
- دوئرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت (۱۳۸۸)، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، نشر قومس.
- رضاپور، دانیال (۱۴۰۴)، «الگوی روابط جمهوری اسلامی ایران و ارمنستان در منطقه قفقاز جنوبی». فصلنامه علمی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۳۱(۱۳۰)، ۱۶۹-۱۷۱.
- سلیمی، حسین (۱۳۸٤)، «دولت مجازی یا واقع گرایی تهاجمی؛ بررسی مقایسه‌ای نظریه‌ی ریچارد روزکرنس و جان مرشایمر»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، (۱۷)، ۴۲-۱۹.
- طاهری، ابراهیم (۱۴۰۴)، «سیاست خارجی قدرت‌های نوظهور: ایران در آسیای مرکزی و قفقاز». فصلنامه علمی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، (۲)، ۱۱۷-۱۴۶. https://doi.org/10.22034/ca.2025.729394
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران: سمت.
- مشفق، زهرا (۱۴۰۱)، «پیامدهای ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی اجرای مسیر زنگه‌زور بر امنیت اقتصادی ایران». ماهنامه علمی امنیت اقتصادی، ۱۰(۱۰)، ٤۱-٤۸.
- موسوی شهیدی، مهدی، وحدانی‌نیا، ولی‌اله و حسینی، ناصر (۱۴۰۳)، «ایران در آستانه یک تقاطع ژئوپلیتیک: چالش‌های ناشی از سناریوی محتمل کریدور زنگزور». آینده‌پژوهی دفاعی، ۹(۳۵)، ۱-۲۵. dfsr.2025.2047082.1856/10.22034
- نوری، علیرضا (۱۳۹۹)، «چالش نظم هژمونیک، ثبات و موازنه در خاورمیانه؛ فرصت‌ها برای ایران و روسیه». رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، ۱۱(۴)، ۷۷-۱۰۸. piaj.2020.99962/10.29252
- یورگنسن، کنودایریک (۱۴۰۲)، درآمدی نو به نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی، تهران: جوینده.

References

- Avdaliani, Emil (2025), Trump's Road TRIPP Delivers a Deal, The Center for European Policy Analysis (CEPA). https://cepa.org/article/trumps-road-tripp-delivers-a-peace-deal/ (accessed by 9 Dec 2025)
- Baylis, John. & Steve, Smith (2009), Globalization of Politics, International Relations in the New Age. Tehran: Abrar-e Moaser. [In Persian]
- Brzezinski, Zebigniyev (1997), The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives. New York: Basic Books.

- Center of Analysis of International Relations (2025), "TRIPP Zangezur Corridor: Strategic Link for Trade, Transit, and Regional Growth". AIR Center Report.
- Dougherty, James & Pfaltzgraff, Robert (2009), Contending Theories of International Relations (Vahid Bozorgi and Alireza Tayyeb, Trans.). Tehran: Ghomes Publications. (Original work published earlier). [In Persian]
- De La Garanderie, Martin (2025), "TRIPP: A Genuine Path to Peace Between Armenia and Azerbaijan?", Le Monde Diplomatique. https://ras-nsa.ca/tripp-a-genuine-path-to-peace-between-armenia-and-azerbaijan/ (accessed by 9 Dec 2025)
- Elman, Colin (1996), "Horses for Courses: Why Not Neorealist Theories of Foreign Policy?", Security Studies 6, 7–53. https://doi.org/10.1080/09636419608429297
- Executive Office of the President (2025), Establishing a Trump Route for International Peace and Prosperity Working Group (Presidential Determination No. 2025-09). White House. https://www.federalregister.gov/documents/2025/08/15/2025-15683/establishing-a-trump-route-for-international-peace-and-prosperity-working-group (accessed by 9 Dec 2025)
- Eastern European and Transatlantic Network (EETN) (2026), Iran's Strategic Recalibration in the South Caucasus after the 2025 Washington Agreement and the 2026 Israeli American Intervention. Carleton University.
- European Policy Centre (EPC) (2025), American power play in the South Caucasus. EPC Geopolitical Briefing.
- Frankel, Benjamin (1996), "Restating the Realist Case: An Introduction". Security Studies 5, xiv–xx.
- Gilpin, Robert (1981), War and Change in World Politics. New York: Cambridge University Press.
- Giuashvili, Teona (2025), The Changing Face of the South Caucasus, LSE IDEAS, pp. 1-22; available at: https://www.lse.ac.uk/ideas/Assets/Documents/updates/2025-SU-SCaucasus-WEB-03.pdf(accessed by 9 Dec 2025)
- Ghavam, Abdolali (2005), International Relations: Theories and Approaches. Tehran: SAMT. [In Persian]
- Hosseinzadeh, Vahid, Golmohammadi, Vali, and Nasiri Lotum, Behzad (2026), Iran and the Caucasus Regional Corridors: Opportunities and Challenges. Political and International Approaches, 18(1), 94-116. [In Persian]
- Jervis, Robert (1999), "Realism, Neoliberalism, and Cooperation: Understanding the Debate". International Security 24, 42–63.
- Jørgensen, Knud Erik (2023), A New Introduction to International Relations Theories (Vahid Bozorgi, Trans.). Tehran: Juyandeh. (Original work published earlier). [In Persian]
- Krikorian, Onnik James (2025), Strategic Snapshot: Implications of Peace Between Armenia and Azerbaijan / U.S. Role in Armenia–Azerbaijan Transit Corridor Sparks Controversy. The Jamestown Foundation; available at: https://jamestown.substack.com/p/us-role-in-armenia-azerbaijan-transit (accessed by 9 Dec 2025)
- Koolaee, Elaheh. and Rashidi, Ahmad (2024), "The Zangezur Corridor and Threats to the Interests of the Islamic Republic of Iran in the South Caucasus". Caucasus Analytical Digest, 136, 3-6.
- Labs, Eric J (1997), "Beyond Victory: Offensive Realism and the Expansion of War Aims". Security Studies 6, 1–49. https://doi.org/10.1080/09636419708429321

- Lemke, Douglas (2004), "Great Powers in the Post-Cold War World: A Power Transition Perspective". In Thazha Varkey Paul, James J. Wirtz, and Michel Fortmann (eds.) Balance of Power: Theory and Practice in the 21st Century. Stanford: Stanford University Press, 52–75.
- Lynn-Jones, Sean M., Miller, Steven E., & Brown, Michael E (1995), The Perils of Anarchy: Contemporary Realism and International Security. Cambridge: MIT Press.
- Mearsheimer, John (2001), The Tragedy of Great Power Politics. New York: W.W. Norton.
- Mousavi Shidi, Mahdi, Vahdaninia,Valiollah. and Hosseini, Naser (2025), "Iran on the Brink of a Geopolitical Crossroads: Challenges Arising from the Probable Scenario of the Zangezur Corridor". Defensive Future Studies, 9(35), 1-25. doi: 10.22034/dfsr.2025.2047082.1856 [In Persian]
- Moshfeq, Zahra (2022), "The Geopolitical and Geo-Economic Consequences of the Zangezur Corridor's Implementation on Iran's Economic Security". Scientific Monthly "Economic Security," 10(10), 41-48. [In Persian]
- Najafov, Zafar Nuri. (2025), "New Geopolıtıcal Features of the South Caucasus Regıon". Social Development and Security, 15(6), 70-79. https://doi.org/10.33445/sds.2025.15.6.7
- Novikova, Gayane (2021), "Significant Shifts in the Geopolitics of the South Caucasus". European Security and Defence. 9, 47-49.
- Noori, Alieza (2020), "The challenge to Hegemonic Order, Stability and Balance in the Middle East; Opportunities for Iran and Russia". Political and International Approaches, 11(4), 77-108. [In Persian]
- Organski, Abramo Fimo Kenneth (1968), World Politics, New York: Knopf.
- Pashinyan, Nicol (2023), "Speech at the "Crossroads of Peace" forum". Government of Armenia. Available at: https://www.primeminister.am/en/press-release/item/2023/10/18/Nikol-Pashinyan-Tbilsi-Silk-Road-Forum/ (accessed by 9 Dec 2025)
- Rezapour, Danial (2025), "The pattern of relations between the Islamic Republic of Iran and Armenia in the South Caucasus region". *Central Asia and The Caucasus Journal*, *31*(130), 169-171. [In Persian]
- Sukiasyan, Narek (2025), "A TRIPP Toward Peace Through Armenia's Highlands?", EVN Report. https://www.gmfus.org/news/tripp-toward-peace-through-armenias-highlands (accessed by 9 Dec 2025)
- Snyder, Glenn H (2002), "Mearsheimer's World – Offensive Realism and the Struggle for Security". International Security 27, 149–73.
- Salimi, Hossein (2005), "Virtual state or offensive realism, International Military", foreign policy. Public Law Researsh, 7(17), 19-43. [In Persian]
- Taliaferro, Jeffrey W (2000/01), "Security Seeking under Anarchy: Defensive Realism Revisited". International Security, 25, 128–61.
- Taheri, Ebrahim (2025), Foreign Policy Strategies of Emerging Powers: A Case Study of Iran in Central Asia-Caucasus and Southwest Asia. Central Asia and The Caucasus Journal, 2, 117-146. [In Persian]
- VonEssen, Hugo (2023), "Azerbaijan's Uncertain Geopolitical Rise in a South Caucasus Maelstrom", SCEEUS Report No. 17, 1-24.
- Zakaria, Fareed (1998), From Wealth to Power: The Unusual Origins of America's World Role. Princeton: Princeton University Press.

Political and International Approaches

Vol 18, No 3, 2026, PP 46-72
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

The Nature of the Identity Analysis Framework and Its Application to the Study of Social Phenomena

Saeed Naderi Asl[1] **& Hamid Houshangi**[2]

DOI: 10.48308/piaj.2026.243801.1870 Received: 2026/3/15 Accepted: 2026/8/14

Original Article

Extended Abstract

Introduction: Identity is a fundamental, multi-faceted concept within the social sciences and humanities, serving as the locus of self-definition and the foundation for group cohesion, differentiation, and collective action. Despite its centrality, scholarly literature on identity frequently suffers from three major deficiencies: thematic fragmentation (isolating research into single variables such as language or religion), superficial scalar divisions (failing to connect individual, group, and national dynamics), and a lack of integration across economic, security, and social domains. Addressing this methodological vacuum, this study develops an integrated, systematic analytical framework. The primary objective is to construct and validate a comprehensive "meta-framework" for examining identity within diverse social and political phenomena. Moving beyond mere description, this operational model synthesizes psychological, sociological, and political theories to provide researchers and policymakers with a diagnostic tool for identifying the root causes of social crises and identity conflicts.

Methods: Adopting an exploratory–developmental design, this study uses inferential qualitative content analysis to reconstruct meaning within primary text sources. Data were gathered through a systematic review of scholarly literature, focusing specifically on authored books published after 1996 by academic authorities in the field. Twelve foundational works by prominent scholars—including Manuel Castells, Richard Jenkins, Amartya Sen, and Hossein Kachooyan—were selected for analysis. The analytical process followed three stages: (1) extraction of initial theoretical constructs; (2) themat-

1. PhD candidate in Political Sociology, Faculty of Islamic Studies and Political Sciences, Imam Sadiq University, Tehran, Iran (Corresponding author). Naderiasl@isu.ac.ir
2. Assistant Professor, Faculty of Islamic Studies and Political Science, Imam Sadiq University, Tehran, Iran. h.houshangi@isu.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 46-72
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

ic coding and categorization of identity components; and (3) conceptual synthesis and final framework design.

Result & Discussion: The findings demonstrate that a robust identity analysis framework must be process-oriented and multi-layered rather than static. The resulting framework operates across four interconnected levels: the individual (self-concept), the relational (interpersonal interaction), the collective (group affiliation), and the institutional/discursive (power structures and systemic narratives). Rejecting essentialist views of identity as a fixed entity, the framework adopts a social-constructivist stance that conceptualizes identity as an ongoing narrative process of "becoming." Conceptual synthesis yielded five core operational components: *Agency* (the capacity for intentional action), *Belonging* (emotional and social ties), *Representation* (the symbolic portrayal of self/other), *Distinction* (mechanisms of differentiation), and *Recognition* (validation by the broader social environment). By bridging micro-level psychological needs and macro-level sociological structures, the framework accounts for how subjective experiences are mediated by power dynamics and cultural discourses.

Conclusion: The developed meta-framework integrates diverse, often competing identity theories into a coherent analytical system. It offers a practical guide for analyzing concrete social phenomena—such as political movements or cultural shifts—by linking micro-level lived experiences to macro-level structural forces. Furthermore, by moving past strictly Western-centric models to incorporate indigenous socio-political considerations—particularly relevant to the Iranian context—the framework provides a nuanced tool for social analysis. It enables a shift from fragmented, single-variable studies toward an integrated, systemic approach, ultimately enhancing cultural and security policymaking by offering a clear mapping of identity dynamics and their structural impacts.

Keywords: Identity, Analytical Framework, Qualitative Content Analysis, Identity Politic, Systematic Review.

Citation: Naderi Asl, Saeed & Houshangi, Hamid. 2026. The Nature of the Identity Analysis Framework and Its Application to the Study of Social Phenomena, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 46-72.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۷۲-۴۶
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

چیستی چارچوب تحلیل هویتی و چگونگی کاربست آن در بررسی پدیده‌های اجتماعی

سعید نادری اصل[۱] و حمید هوشنگی[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۲/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۳ DOI: 10.48308/piaj.2026.243801.1870

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: هویت مفهومی مهم و پیچیده در علوم انسانی و اجتماعی است که تعریف «خود» را می‌سازد و پایهٔ اصلی انسجام، تمایز و کنش‌های گروه‌ها، سازمان‌ها و کشورها محسوب می‌شود. با وجود اهمیت حیاتی این مفهوم، تحلیل‌های هویتی موجود در میدان پژوهش اغلب دچار سه آسیب بنیادین هستند: اول، پراکندگی موضوعی که در آن پژوهش‌ها به صورت جزیره‌ای بر متغیرهای منفک (مانند زبان یا دین) متمرکز می‌شوند؛ دوم، تقسیم‌بندی سطحی که در آن تحلیل‌ها در یکی از سطوح فردی یا ملی متوقف مانده و از درک تعامل این سطوح باز می‌مانند؛ و سوم، فقدان جامعیت‌بخشی که مانع از ارائه تصویری یکپارچه از تأثیرات متقابل بخش‌های اقتصادی، امنیتی و اجتماعی بر هویت می‌شود. مسئله محوری این پژوهش، دقیقاً همین «خلأ روش‌شناختی در تحلیل یکپارچه و نظام‌مند هویت» است. هدف اصلی مقاله، تدوین و اعتبارسنجی یک چارچوب تحلیلی جامع برای واکاوی عنصر هویت در پدیده‌های مختلف است.

روش‌ها: تحقیق حاضر اکتشافی-توسعه‌ای است و از «تحلیل محتوای کیفی استنتاجی» برای بازسازی معنا در داده‌های متنی بهره می‌برد. گردآوری داده‌ها از طریق مرور نظام‌مند منابع علمی با تمرکز بر متون تالیفی انجام شد. معیارهای انتخاب آثار شامل انتشار پس از ۱۹۹۶، تالیفی بودن و اعتبار علمی نویسندگان بود. در نتیجه ۱۲ کتاب کلیدی از اندیشمندان برجسته مانند مانوئل کاستلز، ریچارد جنکینز، امارتیا سن و حسین کچوئیان انتخاب شد. تحلیل در سه گام انجام شد: (۱) آماده‌سازی و استخراج سازه‌های نظری؛ (۲) کدگذاری تماتیک و استخراج گویه‌های هویتی و دسته‌بندی آن‌ها؛ (۳) سنتز مفهومی و طراحی چارچوب تحلیلی نهایی.

۱. دانشجوی دکترا جامعه‌شناسی سیاسی، دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق علیه السلام، تهران، ایران (نویسنده مسئول). Naderiasl@isu.ac.ir

۲. استادیار گروه جامعه‌شناسی سیاسی، دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق علیه السلام، تهران، ایران. h.houshangi@isu.ac.ir

* این مقاله مستخرج از رساله دکتری سعید نادری اصل با عنوان «تحلیل هویتی زیست جدید سیاست در جمهوری اسلامی ایران؛ مورد مطالعه ناآرامی‌های ۱۴۰۱» می‌باشد.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۷۲-۴۶
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

یافته‌ها: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که یک چارچوب کارآمد برای تحلیل هویت باید چندسطحی، فرآیندمدار و برساختی باشد. چارچوب طراحی شده در این پژوهش، هویت را نه به مثابه یک «ذات» یا ماهیت ثابت و ازلی، بلکه به عنوان یک «فرآیند روایی و گفتمانی مستمر» صورت‌بندی می‌کند. این چارچوب از چهار سطح بنیادین تشکیل شده است: سطح فردی (خودانگاره)، سطح رابطه‌ای (تعاملات بین‌فردی)، سطح گروهی (تعلقات جمعی) و سطح نهادی/گفتمانی (ساختارهای قدرت و نظام‌های معنایی). مؤلفه‌های اصلی استخراج شده در این مدل شامل «عاملیت» (توان کنشگری)، «تعلق» (پیوندهای عاطفی و اجتماعی)، «بازنمایی» (نحوه ارائه هویت در فضای عمومی)، «تمایز» (مرزبندی با دیگری) و «بازشناسی» (تأیید توسط محیط اجتماعی) می‌باشد. این مدل موفق می‌شود شکاف میان نیازهای روان‌شناختی در سطح خرد و ساختارهای جامعه‌شناختی و سیاسی در سطح کلان را پر کند و ابزاری ارائه دهد که نشان می‌دهد چگونه تجربه‌های ذهنی افراد تحت تأثیر گفتمان‌های مسلط و مناسبات قدرت شکل می‌گیرند و بازتولید می‌شوند.

نتیجه‌گیری: تدوین این «فراچارچوب» تحلیلی نشان می‌دهد که برای درک ریشه‌ای چالش‌های اجتماعی معاصر، گریزی از یکپارچه‌سازی نظریه‌های متکثر روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و سیاسی وجود ندارد. این چارچوب به عنوان یک ابزار تشخیصی دقیق، امکان تحلیل انضمامی پدیده‌های پیچیده مانند بحران‌های هویتی، شکاف‌های نسلی و اعتراضات سیاسی را فراهم می‌آورد. نتایج پژوهش حاکی از آن است که این مدل با گذار از رویکردهای صرفاً غربی و با لحاظ کردن اقتضائات بومی (به‌ویژه در بستر جامعه‌شناسی سیاسی ایران)، ابزاری نظام‌مند در اختیار سیاست‌گذاران و تحلیلگران قرار می‌دهد تا از تحلیل‌های واکنشی و سطحی فاصله گرفته و به سمت مدیریت هوشمند و ریشه‌ای مسائل اجتماعی حرکت کنند.

کلید واژگان: هویت، چارچوب تحلیلی، تحلیل محتوای کیفی، سیاست هویتی، مرور نظام‌مند.

استناددهی: نادری اصل، سعید و هوشنگی، حمید. ۱۴۰۵. چیستی چارچوب تحلیل هویتی و چگونگی کاربست آن در بررسی پدیده‌های اجتماعی، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۷۲-۴۶.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

هویت مفهومی مهم و پیچیده در علوم انسانی و اجتماعی است که تعریف «خود» را می‌سازد و پایهٔ انسجام، تمایز و کنش گروه‌ها، سازمان‌ها و کشورهاست؛ فهم شکل‌گیری و تحول آن برای تحلیل پدیده‌های اجتماعی ضرورتی انکارناپذیر دارد. تلاش‌ها برای ساخت یک چارچوب تحلیلی منسجم جهت فهم هویت در سطح اجتماعی-فرهنگی، سابقه‌ای قابل تأمل دارد. رگه‌های اولیه این تلاش‌ها را می‌توان در اثر کلاسیک گافمن تحت عنوان «خود در حیات روزمره» ردیابی کرد. او نشان داد که هویت نه یک ماهیت ذاتی، بلکه یک ساختار اجرایی-موضعی و محصول تعاملات اجتماعی است (نادری‌اصل و حسینی، ۱۴۰۴). گرچه گافمن چارچوبی صریح ارائه نکرد، اما رویکرد او در درک هویت به‌عنوان «فرایند»، مبنای تحقیقات بعدی شد. در سطحی دیگر، اریکسون با معرفی مفهوم «بحران هویت»، بنیاد تحقیقات در مورد پویایی‌های هویت را گذاشت. در گذار از سطح فردی به جمعی، تاجفل و ترنر با ارائه نظریه «هویت اجتماعی»، چارچوبی ساختاریافته برای تحلیل روابط میان هویت فردی و تعلقات گروهی بر پایه مؤلفه‌هایی چون طبقه‌بندی و مقایسه اجتماعی فراهم آوردند. در مسیری موازی، نظریه «هویت نقشی» استرایکر بر نقش‌های اجتماعی تأکید ورزید و کار برور در باب «تمایز بهینه» به دنبال ایجاد توازن میان نیاز به تعلق و تمایزبخشی بود.

با این حال، موضوع این پژوهش نه بازتولید یک نظریه جدید، بلکه «چارچوب‌سازی تحلیلی» است. تحلیل‌های هویتی موجود اغلب دچار سه آسیب بنیادین هستند: پراکندگی موضوعی و تمرکز جزیره‌ای بر مؤلفه‌های منفک، تقسیم‌بندی سطحی که مانع از درک تعامل سطوح فردی و ملی می‌شود، و در نهایت فقدان جامعیت‌بخشی میان ابعاد اقتصادی، امنیتی و اجتماعی. این خلأ روش‌شناختی منجر به آن شده که پژوهش‌های هویتی فاقد توان تبیین‌کنندگی کافی برای رخدادهای پیچیده باشند. مسئله محوری این پژوهش، دقیقاً پاسخ به همین خلأ از طریق تدوین یک چارچوب تحلیل هویتی یکپارچه و نظام‌مند است که از «توصیف» هویت فراتر رفته و به «ساخت ابزار تحلیل» برسد.

اهمیت این تحقیق در ارائه یک «فراچارچوب» برای یکپارچه‌سازی نظریه‌های متکثر و فراهم آوردن ابزاری تشخیصی برای سیاست‌گذاران و تحلیلگران است. هدف اصلی این پژوهش، تدوین و اعتبارسنجی چارچوبی جامع است که با شناسایی روش‌شناسی مناسب و احصاء مؤلفه‌های بنیادین، راهنمایی عملی برای تحلیل پدیده‌های انضمامی ارائه دهد. این تحقیق که ماهیتی اکتشافی و توسعه‌ای دارد، در پی پاسخ به این پرسش اساسی است که ساختار، مؤلفه‌ها و سازوکارهای درونی یک چارچوب تحلیل هویتی کارآمد چیست و چگونه می‌تواند پویایی‌های هویت را در بطن رخدادهای اجتماعی-سیاسی تبیین کند.

۱. پیشینه پژوهش

مطالعه و تحلیل هویت، به عنوان یکی از پیچیده‌ترین مفاهیم علوم اجتماعی و انسانی، همواره اندیشمندان را به سمت ارائه مدل‌ها و چارچوب‌هایی برای فهم ابعاد گوناگون آن سوق داده است. این تلاش‌ها را می‌توان در قالب شش رویکرد اصلی ذیل دسته‌بندی کرد که هر یک با هدف، روش و دستاوردهای خاص خود، در پی کشف چارچوب تحلیل هویتی یا کاربست آن با مفروض‌انگاری این چارچوب بوده است.

۱-۱. رویکردهای فرهنگی و گفتمانی در تبیین ساخت هویت

مطالعه‌ی هویت در علوم اجتماعی از دهه‌های پایانی قرن بیستم تاکنون، مسیر تحول‌یافته‌ای را از ذات‌گرایی تاریخی به سوی برساخت‌گرایی فرهنگی طی کرده است. در این میان، اندیشمندانی چون استوارت هال، بندیکت اندرسون و آنتونی اسمیت از نخستین کسانی بودند که کوشیدند چارچوبی مفهومی برای فهم هویت در بستر گفتمان و فرهنگ ارائه دهند. هال (۱۹۹۶) در مقاله‌ی «پرسشی درباره‌ی هویت»، هویت را نه جوهری پایدار بلکه برساخته‌ای تاریخی و روایی دانست که در گفتمان‌ها و بازنمایی‌های فرهنگی شکل می‌گیرد (Hall, 1996: 597–626). اندرسون (۱۹۸۳) نیز در اثر «جماعت‌های خیالی[1]» نشان داد که ملت‌ها، اجتماعاتی (جماعاتی) خیالی‌اند که از رهگذر رسانه‌ها و نهادهای مدرن بازتولید می‌شوند (An-derson, 1983: 36–46). همچنین اسمیت (۱۹۹۱) با تحلیل نمادها، اسطوره‌ها و حافظه‌ی جمعی، نخستین چارچوب چندبعدی برای تحلیل عناصر تاریخی و فرهنگی هویت ملی ارائه کرد (Smith, 1991: 71–113). این رویکردها توانستند بنیان نظری مدرن برای درک هویت را پایه‌گذاری کنند، اما فاقد دستورالعمل روش‌شناختی برای استخراج مؤلفه‌های تحلیلی از داده‌های تجربی بودند.

۱-۲. رویکردهای گفتمان‌تحلیل و قدرت‌محور

در گام بعد، پژوهشگران کوشیدند پیوندی میان نظریه و روش در مطالعه‌ی هویت برقرار کنند. وودک و همکاران (۲۰۰۹) در کتاب «ساخت گفتمانی هویت ملی[2]» با بهره‌گیری از تحلیل گفتمان انتقادی، چارچوبی چهارسطحی برای تحلیل هویت طراحی کردند که شامل تحلیل متن، فرایند تولید و مصرف، زمینه‌های اجتماعی-سیاسی و اثر گفتمان بر کنش بود (Wodak et al., 2009: 1–78). این مدل، تلاشی نظام‌مند برای عملیاتی‌سازی تحلیل هویتی در بستر گفتمان محسوب می‌شود. با این حال، تمرکز آن بر سطح زبانی و متنی، موجب نادیده‌گرفتن ابعاد تجربی و عاطفی هویت شد. افزون بر این، متفکرانی چون فوکو (۱۹۸۲) و موف[3] (۲۰۰۵) نیز هویت را در بستر مناسبات قدرت و گفتمان‌های مسلط بازخوانی کردند و به‌ویژه بر چگونگی بازتولید سوژه‌ی هویتی در ساختارهای نهادی تأکید داشتند. این آثار با وجود عمق نظری، در ارائه‌ی الگوی عملی برای تحلیل داده‌های تجربی، محدود ماندند.

۱-۳. رویکردهای روان‌شناختی و انگیزشی در تحلیل هویت

در روان‌شناسی اجتماعی، تلاش‌هایی برای صورت‌بندی چارچوبی تحلیلی از هویت بر مبنای نیازهای فردی و سازوکارهای روانی انجام گرفت. ویگنولز و همکاران (۲۰۰۶) در مدل نیازهای انگیزشی هویت، نشان دادند که شکل‌گیری هویت از برآورد شش نیاز بنیادین سرچشمه می‌گیرد: تمایز، عزت‌نفس، تداوم، کنترل، معنا و تعلق (Vignoles et al., 2006: 309–322). این مدل به دلیل شاخص‌سازی دقیق، قابلیت بالایی در پژوهش‌های تجربی داشت؛ اما تمرکز بر سطح فردی، مانع از تحلیل ساختاری هویت شد. بریک‌وول

1. Imagined Communities
2. The Discursive Construction of National Identity
3. Mouffe

(۱۹۸۶) نیـز در اثـر کلاسـیک خـود (مقابلـه بـا هویت‌هـای تهدیـد شـده[1])، چارچوبـی بـرای فهـم واکنش‌هـای روانـی افـراد در مواجهـه بـا تهدیـدات هویتـی ارائـه کـرد و راهبردهایـی همچـون انـکار، دفـاع گروهـی و بازتعریـف ارزش‌هـای جمعـی را شناسـایی کـرد (Breakwell, 1986:35–58). ایـن رویکردهـا در توضیـح پویایـی هویـت در سـطح خـرد مؤثـر بودنـد، امـا از تحلیـل روابـط قـدرت و سـاختارهای کلان غفلـت داشـتند.

۱-۴. رویکردهای روایی و معنایی به ساخت هویت

از دهـه‌ی ۲۰۱۰ بـه بعـد، مطالعـات هویتـی بـا گرایـش بـه «روایت‌پژوهـی» کوشـیدند چارچوبـی تفسـیری بـرای تحلیـل هویـت ارائـه کننـد. مک‌آدامـز و مک‌لیـن (۲۰۱۳) در نظریـه‌ی «هویـت روایـی»، هویـت را محصـول روایت‌هـای زندگـی دانسـتند و سـه معیـار انسـجام، وفـاداری و کارکـرد روایـی را بـه عنـوان شـاخص‌های تحلیلـی معرفـی کردنـد (McAdams & McLean, 2013: 233–244). ایـن رویکـرد بـا تمرکـز بـر معناسـازی زیسـته‌ی کنشـگران، ابعـاد ذهنـی و تجربـی هویـت را آشـکار کـرد، امـا به‌دلیـل بی‌توجهـی بـه سـاختارهای قـدرت و زمینه‌هـای اجتماعـی، فاقـد بُعـد انتقـادی لازم بـرای پژوهش‌هـای جامعه‌شـناختی بـود.

۱-۵. رویکردهای چندسطحی و تقاطعی در مطالعه‌ی هویت

در حـوزه‌ی مطالعـات هویـت اجتماعـی، روکاس و بـرور (۲۰۰۲) نظریـه‌ی «پیچیدگـی هویـت اجتماعـی» را مطـرح کردنـد کـه بـر تعامـل میـان هویت‌هـای چندگانـه (قومیتـی، طبقاتـی، جنسـیتی، مذهبـی و ...) تأکیـد داشـت (Roccas & Brewer, 2002: 88–102). ایـن مـدل گامـی در جهـت تحلیـل چندبعـدی هویـت برداشـت، امـا در سـطح مفهومـی باقـی مانـد و ابـزار مشـخصی بـرای مطالعـه‌ی تجربـی ارائـه نکـرد. آثـار مذکـور بـا بهره‌گیـری از مصاحبه‌هـای نیمه‌سـاختارمند و تحلیـل موضوعـی، تقاطـع میـان هویت‌هـای جنسـیتی، قومـی و دیجیتـال را تحلیـل کننـد. بـا ایـن حـال، ایـن تلاش‌هـا نیـز فاقـد انسـجام نظـری و چارچـوب عملیاتـی منسـجم بودنـد.

۱-۶. رویکردهای بومی و تاریخی در تحلیل هویت ایرانی

در ایـران، پژوهش‌هـای هویتـی غالبـاً بـا تأکیـد بـر زمینه‌هـای فرهنگـی و تاریخـی، هویـت را در چارچـوب ملـی و تمدنـی مطالعـه کرده‌انـد. کچوئیـان (۱۳۸۴)، احمـدی (۱۳۸۸) و نواصـری (۱۳۹۹) بـا تأکیـد بـر دو محـور فارسـی‌بودن و اسلامی‌بـودن، بـه دنبـال تبییـن تاریخـی عناصـر هویـت ایرانـی بودنـد. بـا ایـن وجـود، ایـن آثـار به‌رغـم غنـای نظـری و داده‌ای، فاقـد چارچـوب تحلیلـی منسـجم و قابل‌تکـرار بـرای تحلیـل هم‌زمـان سـطوح مختلـف هویـت بودنـد و اغلـب در سـطح توصیفـی باقـی ماندنـد.

مـرور نظام‌منـد آثـار فـوق نشـان می‌دهـد کـه ادبیـات موجـود در پنـج دسـته‌ی گفتمانـی، گفتمان‌تحلیلـی، روان‌شـناختی، روایـی و بومـی، اگرچـه در تعمیـق فهـم نظـری از هویـت سـهم مهمـی داشـته‌اند، امـا در طراحـی «چارچـوب تحلیلـی» جامـع بـا چنـد ضعـف بنیادیـن مواجه‌انـد. نخسـت، شـکاف بین‌سـطحی میـان فـرد و سـاختار در آثـار روان‌شـناختی (Vignoles et al., 2006; Breakwell, 1986) و روایـی (McAdams & McLean, 2013) سـبب شـده تحلیـل هویـت در سـطح خـرد متوقـف بمانـد. دوم، نادیده‌گرفتـن قـدرت و

1. Coping with Threatened Identities

نهادهـای سیاسـی در رویکردهـای فرهنگـی و گفتمان‌تحلیلـی (Hall, 1996; Anderson, 1983; Wodak et al., 2009) موجـب فاصله‌گیـری از بسـترهای واقعـی زیسـت سیاسـی شـده اسـت. سـوم، تقاطع‌گـری سـطحی و غیرنظام‌منـد در آثـار متأخـر (Roccas & Brewer, 2002؛ نواصـری، ۱۳۹۹) نتوانسـته میـان محورهـای متداخـل هویتـی پیونـد تحلیلـی برقـرار کنـد. چهـارم، گسسـت نظـری و روش‌شـناختی در مطالعـات ایرانـی سـبب شـده نتایـج غیرقابل‌تکـرار و فاقـد انسـجام روشـی باشـند. و نهایتـاً، اکثـر الگوهـای تحلیلـی موجـود، به‌دلیـل اتـکای بیش‌ازحـد بـه تجربـه‌ی غربـی، فاقـد تطبیـق فرهنگـی و سیاسـی بـرای زمینـه‌ی خـاص ایـران هسـتند (Foucault, 1982; Mouffe, 2005).

پژوهـش حاضـر در واکنـش بـه ایـن خلأهـا، چارچوبـی تحلیلـی و چندسـطحی بـرای مطالعـه‌ی هویـت سیاسـی در ایـران معاصـر طراحـی کـرده اسـت. ایـن چارچـوب، بـا ادغـام دسـتاوردهای گفتمانـی، روایـی و روان‌شـناختی، هویـت را در چهـار سـطح فـردی، رابطـه‌ای، گروهـی و نهـادی مـورد تحلیـل قـرار می‌دهـد و بـا تمرکـز بـر سـازوکارهای قـدرت، نابرابـری و روایت‌هـای زیسـته، میـان سـطح خـرد و کلان پیونـد برقـرار می‌سـازد. افـزون بـر ایـن، از رهگـذر شـاخص‌های تحلیلـی و پروتکل‌هـای کدگـذاری، امـکان اسـتخراج مؤلفه‌هـای هویتـی از داده‌هـای تجربـی (به‌ویـژه مصاحبه‌هـای نخبگانـی) را فراهـم مـی‌آورد و از منظـر نظـری، بـه بومی‌سـازی تحلیـل هویـت در چارچـوب جامعه‌شناسـی سیاسـی ایـران کمـک می‌کنـد.

۲. مبانی مفهومی و نظری

۲-۱. هویت

هویـت در معنـای لغـوی، برگرفتـه از ضمیـر «هـو» (او)، بـه معنـای «آنچـه موجـب شناسـایی یـک فـرد یـا شـیء می‌شـود» و بـه تعبیـری «وجـود، شـخصیت و سرشـت» اسـت (عمیـد، ۱۳۷۱: ۱۲۱۲). در بـادی امـر، هویـت پاسـخی اسـت بـه پرسـش «مـن کیسـتم؟» یـا «مـا کیسـتیم؟». ایـن پاسـخ، چنانکـه جنکینـز (۱۳۸۱: ۵-۷) بـه درسـتی اشـاره می‌کنـد، همـواره در یـک فرآینـد دیالکتیکـی میـان «شـباهت» و «تفـاوت» شـکل می‌گیـرد؛ هویـت از یـک سـو نیازمنـد تعییـن شـباهت‌ها بـا اعضـای «درون‌گـروه[1]» و از سـوی دیگـر، مسـتلزم مرزبنـدی و تعریـف تفاوت‌هـا بـا «برون‌گـروه[2]» اسـت. از منظـر تطـور مفهومـی، درک مـا از هویـت دسـتخوش تحـولات عمیقـی شـده اسـت. برداشـت‌های سـنتی و ذات‌گرایانـه هویـت را امـری ثابـت، ازلـی و ذاتـی تلقـی می‌کردنـد کـه فـرد یـا گـروه آن را «کشـف» می‌کنـد. امـا رویکردهـای مـدرن و پسـامدرن، بـه ویـژه در پارادایـم برسـاخت‌گرایی اجتماعـی[3]، هویـت را نـه یـک «ذات[4]» بلکـه یـک فرآینـد «شـدن[5]» و مسـتمر می‌داننـد (Hall, 1996). در ایـن نـگاه، هویـت محصـول تعـاملات اجتماعـی، روابـط قـدرت و فرآیندهـای گفتمانـی اسـت کـه در یـک بسـتر تاریخـی خـاص «سـاخته» و «بازتولیـد» می‌شـود.

1. in-group
2. out-group
3. Social Constructivism
4. Being
5. Becoming

برداشت‌های نظری از هویت نیز متنوع‌اند؛ در روان‌شناسی، هویت اغلب به «خودانگاره[1]» و آگاهی فرد از تداوم وجودی خود در طول زمان اشاره دارد (احمدی، ۱۳۸۸: ۴۲). در مقابل، در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، تمرکز بر ابعاد جمعی هویت است. هویت در سطوح و ابعاد مختلفی قابل تحلیل است. اساسی‌ترین تفکیک، تمایز میان هویت فردی و هویت جمعی است. هویت فردی شامل ویژگی‌های منحصربه‌فرد شخصی است، در حالی که هویت جمعی، به تعبیر احمدلو (۱۳۸۱: ۲۸)، آن چیزی است که یک گروه را در برابر «سایرین» مشخص کرده و متمایز می‌سازد. این هویت جمعی از طریق احساس تعلق و جایگاه فرد در جامعه و در قالب پذیرش نقش‌های اجتماعی سامان می‌یابد (حیدری، ۱۳۸۳: ۳۴۵). مانوئل کاستلز پا را فراتر نهاده و هویت جمعی را بر اساس منبع شکل‌گیری آن به سه نوع تقسیم می‌کند: هویت مشروعیت‌بخش (ساخته نهادهای حاکم)، هویت مقاومت (ساخته کنشگران تحت ستم) و هویت پروژه‌ای (ساخته کنشگران اجتماعی در پی تعریف موقعیتی جدید) (Castells, 2010).

افزون بر این، هویت دارای ابعاد چندگانه‌ای چون بعد فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، دینی، ملی و جنسیتی است که این ابعاد درهم‌تنیده بوده و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند (هوشنگی و نادری‌اصل، ۱۴۰۴). لذا در این پژوهش، با اتکا به رویکرد برساخت‌گرایانه و رابطه‌ای، تعریف مختار و عملیاتی هویت عبارت است از: «یک فرآیند روایی و گفتمانی مستمر که از طریق آن، کنشگران (اعم از فردی و جمعی) به طور همزمان شباهت‌های خود با «درون‌گروه» و تمایزات خود از «برون‌گروه» را در یک بستر اجتماعی، سیاسی و تاریخی خاص، تعریف، بازتولید و معنا می‌کنند».

۲-۲. چارچوب

مفهوم «چارچوب» در پژوهش‌های علوم اجتماعی و انسانی به ساختاری مفهومی اشاره دارد که روابط میان متغیرها، مفاهیم و سازه‌های نظری را نظام‌مند کرده و امکان تحلیل پدیده را از منظر خاصی فراهم می‌کند (Ravitch & Riggan, 2017: 5-7). چارچوب تحلیلی، برخلاف نظریه که معمولاً از مجموعه‌ای از گزاره‌های کلان و تبیینی تشکیل می‌شود، ابزاری عملیاتی‌تر است که برای هدایت فرایند تحلیل و سازمان‌دهی داده‌ها به کار می‌رود. در واقع، چارچوب تحلیلی نه صرفاً بازنمایی نظریه در سطح عملی، بلکه حلقه‌ی واسط میان نظریه، داده و تفسیر است (Maxwell, 2012: 39-42). در رویکردهای کیفی، چارچوب تحلیلی معمولاً از ترکیب سه منبع شکل می‌گیرد: مفاهیم نظری پیشینی، داده‌های تجربی و فرایندهای استنتاجی پژوهشگر.

۲-۲-۱. رویکردهای ساخت چارچوب

فرآیند ساخت چارچوب در مطالعات اجتماعی، به ویژه آنجا که هدف «کشف» یک مدل بومی است، از رویکردهای متنوعی الهام می‌گیرد. این رویکردها را می‌توان به سه دسته اصلی تقسیم کرد که هر یک بر جنبه‌ای متفاوت از فرآیند ساخت تمرکز دارند:

الف. رویکردهای متدولوژیکی مایلز و هوبرمن

1. Self-concept

مایلز و هوبرمن (۱۹۹۴) و بعدها با همکاری سالدانا (۲۰۱۴) یکی از اولین رویکردهای ساخت چارچوب تحلیل کیفی را ارائه دادند. ایشان در کتاب «تحلیل داده‌های کیفی[1]» راهنمای جامعی برای توسعه مدل‌های مفهومی و ماتریس‌های تحلیلی ارائه دادند. اگرچه این کتاب، مختص هویت نیست، اما یک روش‌شناسی عمومی برای ساخت چارچوب‌های تحلیلی در مطالعات کیفی ارائه می‌دهد که شامل: ۱) شناسایی سازه‌های کلیدی از ادبیات؛ ۲) توسعه کدنام‌های اولیه؛ ۳) کدگذاری داده‌ها؛ ۴) شناسایی الگوها و موضوعات؛ و ۵) بازنگری و پالایش مدل می‌باشد (Miles, Huberman & Saldaña, 2019: 55–95). دستاورد این رویکرد، ارائه روشی سیستماتیک و قابل تکرار برای ساخت چارچوب‌های تحلیلی است. همچنین نقطه ضعف آن، این است که این روش‌شناسی، عمومی است و کاربرد آن در موضوعات خاص مانند هویت ممکن است از دقت کافی برخوردار نباشد؛ بنابراین تطبیق آن برای مطالعات هویتی نیازمند کار تطبیقی بیشتر است.

ب. تحلیل محتوای کریپندورف و ساختاری‌سازی داده‌ها

کریپندورف در کتاب «روش‌شناسی تحلیل محتوا[2]» یک چارچوب منطقی برای تحلیل محتوای متن‌ها (اعم از زبانی، بصری یا رسانه‌ای) ارائه داده و همزمان شش مؤلفه اساسی برای ساختاری‌سازی تحلیل محتوا را معرفی کرده است که شاملِ: (۱)داده‌ها، (۲) زمینه و بافت، (۳) چارچوب استنباط، (۴) واحدهای تحلیل، (۵) سنجه‌ها و مفاهیم[3]، (۶) اعتبارسنجی می‌باشد (Krippendorff, 2018: 24-48). این روش‌شناسی می‌تواند برای تحلیل داده‌های متنی در حوزه هویت (مصاحبه‌ها، اسناد، رسانه) به‌کار رود اما تمرکز چندانی بر بافت سیاسی و خارج از متن ندارد.

ج. روش‌های تحلیل موضوعی برون و کلارک

برون و کلارک روش «تحلیل موضوعی[4]» را معرفی کردند که یکی از روش‌های رایج و کاربردی برای تحلیل داده‌های کیفی است. این روش یک فرایند شش‌مرحله‌ای را پیشنهاد می‌دهد که براساس آن (۱) آشنایی با داده‌ها، (۲) تولید کدهای اولیه، (۳) جستجوی موضوعات، (۴) بازنگری موضوعات، (۵) تعریف و نامگذاری موضوعات و (۶) تولید گزارش نهایی انجام می‌شود (Braun & Clarke, 2006, pp. 77–101). این روش می‌تواند در تحلیل مصاحبه‌های هویتی کاربرد داشته باشد. این روش صرفاً در سطح تحلیل، موضوعات را بدون ورود به روابط ساختاری عمیق‌تر کشف می‌کند.

۲-۲-۲. رویکرد تلفیقی مختار ساخت چارچوب

در این پژوهش، رویکردی اتخاذ شده که می‌توان آن را «رویکرد تلفیقی ــ استنتاجی در ساخت چارچوب تحلیلی هویتی» نام نهاد. این رویکرد بر این پیش‌فرض استوار است که چارچوب تحلیلی، نه ابزاری صرفاً برآمده از نظریه‌های موجود و نه صرفاً محصول داده‌های تجربی است؛ بلکه ساختاری زاینده است که در تعامل مستمر میان نظریه، داده و تفسیر شکل می‌گیرد. بدین‌سان، پژوهشگر نه دریافت‌کننده‌ی منفعل الگوهای تحلیلی، بلکه «سازنده‌ی فعال» چارچوب است که از رهگذر فرایند استنتاجی و تطبیقی، روابط میان سطوح نظری و تجربی را بازطراحی می‌کند. در این الگو، سه منطق روش‌شناختی بنیادین از رویکردهای پیش‌گفته در یک مسیر تلفیقی به کار گرفته شده‌اند:

1. Qualitative Data Analysis
2. Content Analysis: An Introduction to Its Methodology
3. Inference Framework
4. Thematic Analysis

- منطـق فراینـدی مایلـز و هوبرمـن، کـه سـاخت چارچـوب را فراینـدی تکوینـی می‌دانـد و از طریـق حرکـت رفت‌وبرگشـتی میـان داده و مفهـوم، الگـوی تحلیلـی را به‌تدریـج شـکل می‌دهـد. ایـن منطـق، سـاختار حرکـت پژوهـش از داده خـام بـه مـدل مفهومـی را در پژوهـش حاضـر تأمیـن می‌کنـد.
- منطـق سـاختاری کریپنـدورف، کـه بـر ضـرورت تعریـف دقیـق واحـد تحلیـل، بافـت و چارچـوب اسـتنباط تأکیـد دارد. ایـن بخـش در ایـن پژوهـش بـرای سـامان‌دهی داده‌هـای مصاحبـه‌ای و تفکیـک سـطوح هویتـی (فـردی، جمعـی، نهـادی و گفتمانـی) بـه کار مـی‌رود.
- منطـق تماتیـک بـرون و کلارک، کـه کشـف مضامیـن را به‌عنـوان حلقـه‌ی میانـی میـان داده و مـدل نظـری ممکـن می‌سـازد. ایـن رویکـرد، مرحلـه‌ی انتقـال از کدهـای اولیـه بـه مؤلفه‌هـای هویتـی را هدایـت می‌کنـد.

تلفیـق ایـن سـه منطـق در پژوهـش حاضـر به‌صـورت زنجیـره‌ای و نـه تجمیعـی صـورت گرفتـه اسـت. بدیـن معنـا کـه هـر مرحلـه از فراینـد سـاخت چارچـوب، بـر مرحلـه‌ی پیشـین بنـا شـده و آن را تکمیـل می‌کنـد، نـه آنکـه صرفاً مجموعـه‌ای از تکنیک‌هـا کنـار هـم قـرار گیـرد. بـر ایـن اسـاس، رویکـرد مختـار در سـه گام اصلـی سـامان می‌یابـد:

گام نخست. استخراج و بازتعریف سازه‌های نظری هویت

در ایـن مرحلـه، بـا مـرور انتقـادی ادبیـات نظـری هویـت، مؤلفه‌هـا و ابعـاد هویـت سیاسـی (ماننـد عاملیـت، تعلـق، بازنمایـی، تمایـز، و بازشناسـی) اسـتخراج و به‌گونـه‌ای بازتعریـف می‌شـوند کـه قابلیـت تطبیـق بـا زمینه‌ی سیاسـی ـ را بیابنـد. ایـن گام بـر بنیـان نظـری (مایلـز و هوبرمـن، ۲۰۱۴) و منطـق بافت‌گـرای کریپنـدورف (۲۰۱۸) اسـتوار اسـت.

گام دوم. تحلیل داده‌های تجربی از طریق کدگذاری تماتیک ـ استنباطی

در این گام، داده‌های متنی (اسناد و گفتمان‌ها) با بهره‌گیری از روش تحلیل موضوعی کدگذاری می‌شوند، با این تفاوت که برخلاف تحلیل تماتیک کلاسیک که به کشف مضامین مستقل می‌انجامد، در اینجا مضامین کشف‌شده در چارچوب ساختاریِ ازپیش‌طراحی‌شده از مرحله‌ی نخست جای‌گذاری و بازتفسیر می‌شوند. بدین‌سان، فرایند تحلیل نه صرفاً از پایین به بالا و نه صرفاً از بالا به پایین، بلکه در مسیر استنتاجی ـ تعاملی انجام می‌شود.

گام سوم. سنتز و بازآرایی مفهومی برای طراحی چارچوب تحلیلی نهایی

در ایـن گام، مفاهیـم و مضامیـن مسـتخرج در قالـب روابـط علـی، زمینـه‌ای و تفسـیری بازآرایـی می‌شـوند. حاصـل ایـن فراینـد، چارچوبـی اسـت کـه نـه صرفـاً نقشـه‌ای از مفاهیـم، بلکـه مدلـی پویـا از فراینـد هویت‌یابـی ارائـه می‌دهـد؛ مدلـی کـه قابلیـت توضیـح کنش‌هـا، بازنمایی‌هـا و گسسـت‌های هویتـی در سـطح کنشـگران و سـاختارها را داراسـت. برتـری ایـن الگـو نسـبت بـه رویکردهـای کلاسـیک در آن اسـت کـه:

۱. از انعطاف‌پذیری تحلیلی برخوردار است، زیرا به‌صورت بومی و مسئله‌محور طراحی شده است؛
۲. از منطق چندسطحی تحلیل پیروی می‌کند و امکان پیوند میان سطح فردی، نهادی و گفتمانی هویت را فراهم می‌سازد؛
۳. و از حیـث کارآمـدی در تبییـن پدیده‌هـای اجتماعـی جدیـد، به‌جـای تطبیـق صـرف نظریه‌هـای غربـی، از درون داده‌هـا و زمینـه‌ی بومـی مـدل می‌سـازد.

در مجمـوع، رویکـرد مختـار پژوهـش، چارچوبـی را می‌سـازد کـه نـه صرفـاً ابـزاری بـرای تحلیـل بلکـه خـود، فرآینـدی از تحلیـل اسـت؛ فرآینـدی کـه بـه پژوهشـگر اجـازه می‌دهـد همزمـان بـا سـاخت مـدل، واقعیـت را بازفهمی کنـد و از رهگـذر آن، بـه تبیینـی عمیق‌تـر از پدیـده‌ی اجتماعـی و صورت‌بندی‌هـای هویتـی آن دسـت یابـد.

۳. روش پژوهش

در این پژوهش از روش تحلیل محتوای کیفی استنتاجی[1] استفاده شده است. این روش با هدف تبیین و بازسازی معنا در داده‌های متنی، به‌ویژه داده‌های به دست آمده از مرور نظام‌مند به کار می‌رود و بر آن است تا از خلال تعامل میان داده و نظریه، روابط مفهومی و ساختاری را آشکار سازد (Elo & Kyn-gäs, 2008: 107). تحلیل محتوای کیفی، برخلاف روش‌های کمی که بر شمارش بسامدها متمرکزند، به جستجوی معانی ضمنی و الگوهای مفهومی می‌پردازد و بافت اجتماعی و زبانی داده‌ها را در تفسیر دخیل می‌سازد (Schreier, 2012: 30). در این رویکرد، تحلیل محتوا فرایندی نظام‌مند است که شامل سه مرحله‌ی اصلی است؛ (۱) آماده‌سازی داده‌ها از طریق مرور نظام‌مند، آشنایی عمیق با داده و تعیین واحد تحلیل؛ (۲) سازمان‌دهی داده‌ها از طریق تدوین طرح کدگذاری و دسته‌بندی معانی در قالب مقوله‌ها و مضامین فرعی؛ (۳) و گزارش‌دهی و تفسیر بر پایه‌ی روابط مفهومی میان مقولات و بازسازی ساختار معنایی پدیده‌ی مورد مطالعه (Elo et al., 2014: 5).

در این پژوهش، واحد تحلیل، بیان‌ها و گویه‌های هویتی در آثار (فقط کتاب) اندیشمندان هویت‌پژوه است و بافت تحلیل، گفتمان سیاسی ــ فرهنگی در نظر گرفته شده است. داده‌ها به‌صورت استقرایی ــ استنتاجی تحلیل می‌شوند؛ بدین معنا که ابتدا مقوله‌های نظری بر اساس ادبیات هویت تعیین و سپس از داده‌ها برای غنای آن‌ها استفاده می‌شود. به این ترتیب گام‌های روشی پژوهش با لحاظ رویکرد نظری عبارت‌اند از:

۱. سازماندهی و استخراج سازه‌های اولیه؛ داده‌های از طریق مرور نظام‌مند آثار و سازه‌های نظری هویت از ادبیات استخراج می‌گردند تا چارچوب استنباط اولیه تعیین شود.
۲. کدگذاری تماتیک و اکتشاف؛ داده‌های متنی با روش تحلیل موضوعی، کدگذاری باز شده و مضامین مرتبط با هویت از دل آن‌ها کشف و دسته‌بندی می‌شوند.
۳. سنتز مفهومی و مدل‌سازی نهایی؛ مضامین کشف‌شده با سازه‌های نظری تلفیق شده و طی کدگذاری محوری، روابط سلسله‌مراتبی مؤلفه‌ها تدوین و چارچوب تحلیلی نهایی طراحی می‌گردد.

از آنجا که مرور نظام‌مند آثار با توجه به گستردگی، دشوار است، باید شاخص‌های معین و انضمامی جهت انتخاب آثار تعیین گردد؛ از همین‌رو در پژوهش حاضر (۱) آثار انتخابی همه از میان کتاب (نه مقاله، نه پایان‌نامه و نه نتایج پروژه‌های تحقیقاتی) است، (۲) نویسندگان منتخب باید بیش از یک اثر (کتاب) در حوزه هویت‌پژوهی داشته باشند، (۳) به دلیل افزایش دقت تحلیل، عمر آثار انتخابی نباید بیش از ۳۰ سال (تاریخ انتشار پس از سال ۱۹۹۶ میلادی) باشد، (۴) اثر باید تألیفی (نه ترجمه، نه تلخیص و نه ترجمه-تألیف) باشد، (۵) آثار به زبان فارسی یا انگلیسی باشند و (۶) انتخاب اثر با استفاده از درگاه‌های معتبر علمی از جمله Web of science، Scopus، Jstor و Google Scholar انجام می‌گردد.

1. Deductive Qualitative Content Analysis

جدول (۱): آثار منتخب براساس شاخص‌های شش‌گانه ارائه شده در حوزه هویت

ردیف	عنوان اثر	نویسنده(گان)	سال نشر	عنوان انتشارات
۱	Identity and Violence: The Illusion of Destiny	Amartya Sen	1999	W. W. Norton & Company
۲	Identity: A Reader	Paul du Gay, Jessica Evans, Peter Redman	2000	SAGE Publications Ltd
۳	Social Identity	Richard Jenkins	2001	Routledge
۴	Identity, Formation, Agency, and Culture	James E. Cote, Charles G. Levine	2002	Psychology Press
۵	The Power of Identity	Manuel Castells	2004	Wiley Blackwell
۶	The Politics of Identity: Liberal Political Theory and the Dilemmas of Difference	Michael Kenny	2004	Polity
۷	تطورات گفتمان‌های هویت ایرانی: ایرانی در کشاکش تجدد و مابعد تجدد	حسین کچوئیان	۲۰۰۵ (۱۳۸۵)	نشر نی
۸	Identity: Sociological Perspectives	Steph Lawler	2007	Polity
۹	Identity Theory	Peter J. Burke, Jan E. Stets	2009	Oxford University Press
۱۰	بنیادهای هویت ملی ایرانی: چهارچوب نظری هویت ملی شهروندمحور	حمید احمدی	۲۰۰۹ (۱۳۸۸)	پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
۱۱	The SAGE Handbook of Identities	Margaret Wetherell, Chandra Talpade Mohanty	2010	SAGE Publications Ltd
۱۲	هویت شناسی: پیرامون نظریه هویت ملی در ایران و بازتاب آن در فرهنگ، تاریخ و سیاست	موسی نجفی	۲۰۱۳ (۱۳۹۲)	آرما
۱۳	هویت ملی در گفتمانهای معاصر ایران	عبدالرضا نواصری	۲۰۲۰ (۱۳۹۹)	گام نو

منطق کدگذاری در این پژوهش بر پایه یک سیستم شناسه هفت‌نویسه‌ای (۷ کاراکتر) طراحی شده است تا ضمن حفظ تقارن و طول یکسان کدهای استخراجی، قابلیت ردیابی دقیق داده به منبع و دسته‌بندی موضوعی بر اساس سوالات فرعی را فراهم سازد.

هر کد از پنج بخش تشکیل شده است: بخش اول حرف ثابت «C» نشانگر واحد تحلیل، بخش دوم شناسه زبان شامل «E» (انگلیسی) یا «F» (فارسی)، بخش سوم شماره اثر در فهرست سیزده‌گانه (۰۱ تا ۱۳؛ مبتنی بر جدول-۱)، بخش چهارم شناسه پاسخ به سوالات فرعی شامل «M» ناظر بر روش‌شناسی ساخت و کاربست (پاسخ به سوال فرعی ۱)، «S» ناظر به ساختار و مؤلفه‌ها (پاسخ به سوال فرعی ۲) و «D» ناظر به پویایی‌ها و سازوکارهای درونی هویت (پاسخ به سوال فرعی ۳) است و در نهایت بخش پنجم شامل شماره سریال کد در هر اثر (۰۱ تا ۹۹) است. برای مثال کد CE01S01 معرف کد شماره یک، اثر انگلیسی شماره ۱ (Identity and Violence: The Illusion of Destiny) و ناظر به ساختار و مؤلفه‌های چارچوب تحلیل هویتی است.

این سیستم نظام‌مند، از یک سو «اعتبار رویه‌ای» تحقیق را تضمین می‌کند و از سوی دیگر به پژوهشگر اجازه می‌دهد در مرحله سنتز نهایی، میان «نظریه‌های ساختاری» و «منطق‌های روش‌شناختی» تفکیک قائل شده و چارچوب را به گونه‌ای مفصل‌بندی کند که هم ابعاد ثابت (مؤلفه‌ها) و هم ابعاد متغیر (فرآیندها) پدیده‌های اجتماعی را پوشش دهد.

۴. روش‌شناسی ساخت و کاربست چارچوب هویتی

جدول (۲): کدهای منتخب ناظر به روش‌شناسی ساخت و کاربست

کد شناسه	محتوای استخراج شده	تحلیل استنتاجی
CE01S01	هویت‌ها ماهیت چندگانه و انتخابی دارند نه جبری.	مؤلفه «تکثر هویتی» به عنوان وزن مقابل تقلیل‌گرایی.
CE01S04	هویت به عنوان ابزاری برای شمول (Inclusion) یا طرد.	مؤلفه «مرزبندی اجتماعی» در تحلیل هویت جمعی.
CE02S01	هویت به مثابه یک «موقعیت سوبژکتیو» در گفتمان.	مؤلفه «سوژگی»؛ چگونگی قرارگیری فرد در جایگاه‌ها.
CE02S03	پیوند ناگسستنی میان هویت و بازنمایی‌های فرهنگی.	مؤلفه «بازنمایی»؛ هویت خارج از بازنمایی وجود ندارد.
CE03S01	هویت اجتماعی بدون طبقه‌بندی (Categorization) معنا ندارد.	مؤلفه «طبقه‌بندی» توسط خود و دیگران.

CE03S04	اهمیت «مشابهت» و «تفاوت» به عنوان دو لبه هویت.	مؤلفه «تمایز»؛ ابزار اصلی شناسایی در میدان.
CE04S01	سرمایه هویتی (Identity Capital) به عنوان منبع کنش.	مؤلفه «منابع هویتی»؛ دارایی‌های فرد برای مانور اجتماعی.
CE04S04	عاملیت (Agency) به عنوان موتور محرک شکل‌گیری هویت.	مؤلفه «اراده کنشگر» در بازتعریف چارچوب هویت.
CE05S01	هویت مقاومت؛ واکنشی به منطق سلطه شبکه و دولت.	مؤلفه «هویت‌های واکنشی» در تحلیل اعتراضات.
CE05S02	هویت پروژه‌ای؛ تلاش برای تغییر ساختار اجتماعی.	مؤلفه «هویت‌های آینده‌نگر» و آرمان‌گرا.
CE06S01	سیاست هویت بر مبنای مطالبه بازشناسی (Recognition).	مؤلفه «بازشناسی»؛ هسته اصلی سیاست‌های هویتی.
CE06S04	تعلقات محلی در برابر هویت‌های انتزاعی ملی.	مؤلفه «وفاداری‌های چندگانه» در ساختار هویت.
CF07S01	هویت ایرانی حاصل تلاقی گفتمان سنت و مدرنیته است.	مؤلفه «تاریخ‌مندی» و لایه‌های گفتمانی هویت.
CF07S04	سلب هویت (Disidentification) در فرآیند جهانی شدن.	مؤلفه «بی‌هویتی» یا تعلیق هویتی در دوران گذار.
CE08S01	هویت به عنوان یک «روای» (Narrative) سازمان یافته.	مؤلفه «روایت»؛ انسجام بخشی به تجربیات پراکنده.
CE08S03	نقش پیوندهای خانوادگی و وراثت در برساخت هویت.	مؤلفه «ریشه‌مندی» و پیوندهای نخستین.
CE09S01	استاندارد هویتی؛ معیاری برای مقایسه خود با واقعیت.	مؤلفه «خود-ارزیابی» در ساختار تحلیلی.
CE09S04	اهمیت احساسات (Emotions) در تایید یا تنبیه هویتی.	مؤلفه «بعد عاطفی»؛ محرک کنش‌های هویتی.
CF10S01	هویت ملی به عنوان چتری برای وحدت کثرت‌های قومی.	مؤلفه «وفاق ملی» و فرادستانه بودن هویت ملی.
CF10S04	اسطوره‌ها و خاطرات جمعی به عنوان ستون‌های هویت.	مؤلفه «حافظه تاریخی» در چارچوب تحلیلی.

CE11S01	اینترسکشنالیتی؛ تلاقی جنسیت، نژاد و قدرت در هویت.	مؤلفه «تقاطع‌گرایی»؛ لزوم دیدن همزمان ابعاد.
CE11S04	هویت‌های پسااستعماری و مقاومت در برابر گفتمان غرب.	مؤلفه «عاملیت پسااستعماری» در تحلیل بومی.
CF12S01	هویت ملی ایران دارای بافت دینی و مدنی همزمان است.	مؤلفه «تلفیق دینی-ملی» در ساختار هویت بومی.
CF12S04	نقش نخبگان و نهاد دین در صیانت از مرزهای هویتی.	مؤلفه «نهاد صیانت‌گر» در چارچوب تحلیلی.
CF13S01	هویت در ایران معاصر، عرصه‌ی رقابت گفتمان‌های متکثر.	مؤلفه «رقابت گفتمانی»؛ هویت به مثابه منازعه.
CF13S04	هویت «دیگری» (غرب) به عنوان رکن تعریف هویت ملی.	مؤلفه «غیرسازی»؛ نقش دشمن یا رقیب در انسجام.

یافته‌های کدگذاری‌شده نشان می‌دهد که روش‌شناسی ساخت و کاربست چارچوب تحلیل هویتی، نه یک رویه خطی و فنّی، بلکه یک پارادایم پژوهشی پویا، تفسیری و چندسطحی است که هویت را به‌مثابه پدیده‌ای برساخته، انتخابی و وابسته به زمینه‌های گفتمانی و کنش‌مند می‌فهمد. در این پارادایم، هویت نه امری جبری و ثابت، بلکه مجموعه‌ای از موقعیت‌های قابل انتخاب و بازتعریف است (CE01S01) که هم‌زمان می‌تواند ابزار شمول یا طرد اجتماعی باشد (CE01S04). بر این اساس، چارچوب تحلیلی از ابتدا بر ضد تقلیل‌گرایی و ذات‌گرایی طراحی می‌شود و به‌جای آن، منطق تکثر، مرزبندی و منازعه را در کانون خود قرار می‌دهد.

در سطح ساخت چارچوب، یافته‌ها نشان می‌دهد که چارچوب تحلیلی هویت باید بر پایه یک منطق استنتاجی-تعاملی بنا شود؛ به این معنا که نه صرفاً از نظریه‌های کلان به‌صورت قیاسی مشتق شود و نه صرفاً از دل داده‌های خام به‌صورت استقرایی بجوشد، بلکه در یک رفت‌وبرگشت مستمر میان این دو شکل گیرد. سازه‌های نظری بنیادی هویت همچون «سوژگی» به‌مثابه جایگاه فرد در گفتمان‌ها (CE02S01)، «عاملیت» به‌مثابه نیروی بازتعریف هویت (CE04S04) و «بازنمایی» به‌مثابه شرط امکان ظهور هویت (CE02S03)، چارچوب مفهومی اولیه را می‌سازند. این سازه‌ها سپس در مواجهه با داده‌های زمینه‌مند غنا می‌یابند و به مؤلفه‌هایی چون «بازشناسی» (CE06S01)، «رقابت گفتمانی» (CF13S01) و «غیرسازی» (CF13S04) مفصل‌بندی می‌شوند.

در سطح ساختار تحلیلی، یافته‌ها بر ضرورت یک چارچوب چندسطحی دلالت دارند که بتواند هم‌زمان سطوح مختلف واقعیت هویتی را به هم پیوند دهد. در سطح خرد، تحلیل متوجه سازوکارهای ذهنی و کنش‌گرانه افراد است؛ از تکثر و انتخاب هویتی (CE01S01) و روایت‌مندی تجربه زیسته (CE08S01) تا استانداردهای خود-ارزیابی (CE09S01) و نقش بنیادین «عواطف» در تثبیت یا بحران هویت(CE09S04).

در سطح میانی، تمرکز بر سازوکارهای جمعی و نهادی است؛ فرآیندهای طبقه‌بندی(CE03S01) و مرزبندی‌اجتماعی (CE01S04)، نقش نهادهای صیانت‌گر در تثبیت مرزهای هویتی (CF12S04) و پویایی هویت‌های واکنشی (CE05S01) و هویت‌های پروژه‌ای (CE05S02) به‌عنوان اشکال کنش جمعی.

در سطح کلان، تحلیل به میدان‌های معناساز تاریخی و گفتمانی معطوف می‌شود؛ گفتمان‌های رقیب (CF13S01)، حافظه تاریخی و اسطوره‌های جمعی (CF10S04) و تاریخ‌مندی هویت (CF07S01) که امکان فهم تحولات هویتی و وضعیت‌های گذار و تعلیق را فراهم می‌آورند (CF07S04). منطق تقاطع‌گرایی (CE11S01) دقیقاً نقطه تلاقی این سطوح را در تجربه زیسته کنشگران نشان می‌دهد.

در سطح کاربست، یافته‌ها نشان می‌دهد که تحلیل هویتی مستلزم پیروی از یک پروتکل تفسیری نقادانه و منعطف است. این پروتکل با تعیین دقیق «واحد تحلیل» و «بافت» آغاز می‌شود و سپس با گردآوری داده‌های متکثر، امکان مقایسه و کاهش شکاف میان سطوح مختلف واقعیت اجتماعی را فراهم می‌سازد. در فرایند تحلیل، داده‌ها نه به‌صورت مکانیکی، بلکه در یک حرکت دیالکتیکی میان سازه‌های چارچوب و شواهد تجربی خوانده می‌شوند. در این مسیر، پرسش‌های نقادانه درباره «چه کسی هویت را می‌سازد؟»، «چه کسانی بازشناخته یا طرد می‌شوند؟» (CE01S04) و «پیامدهای هویتی بر کنش جمعی چیست؟» (CE05S01)، تحلیل را از توصیف صرف مؤلفه‌ها به سوی تبیین جامعه‌شناختی سوق می‌دهد.

برآیند این یافته‌ها نشان می‌دهد که چارچوب تحلیل هویتی، خود یک فرآیند زنده تحلیلی است؛ چارچوبی که هم‌زمان در جریان تحلیل ساخته می‌شود، اصلاح می‌گردد و به‌کار می‌رود. این رویکرد، با پیوند دیالکتیکی میان عاملیت و ساختار، روایت و گفتمان، عاطفه و قدرت، امکان می‌دهد که پدیده‌های اجتماعی پیچیده نه به‌صورت ایستا، بلکه به‌مثابه میدان‌های منازعه هویتی در حال شدن فهم شوند؛ امری که برتری روش‌شناختی این چارچوب را نسبت به رویکردهای تک‌سطحی و ذات‌گرا نشان می‌دهد.

۵. ساختار و مؤلفه‌های چارچوب هویتی

جدول (۳): کدهای منتخب ناظر به ساختار و مؤلفه‌ها

کد شناسه	محتوای استخراج شده	تحلیل استنتاجی
CE01M02	ضرورت نقد «توهم تقدیر» در تحلیل رخدادهای خشونت‌بار.	روش کاربست: ابطال فرضیه جبرگرایی در رخدادها.
CE02M02	تحلیل هویت نیازمند واکاوی تکنولوژی‌های «خود» است.	روش‌شناسی: بررسی ابزارهای برساخت سوبژکتیویته.
CE03M02	دیالکتیک درونی-بیرونی؛ هسته اصلی فرآیند شناسایی.	روش کاربست: تحلیل شکاف میان تصویر خود و تصویر دیگری.

CE04M03	تحلیل هویت در تلاقی روان‌شناسی سلف و ساختار جامعه.	روش‌شناسی: پیوند سطح خرد و کلان در تحلیل.
CE05M03	نقش تکنولوژی‌های ارتباطی در برساخت معنای هویت.	روش کاربست: تحلیل فضای مجازی در تحولات هویتی.
CE06M02	چالش پلورالیسم در چارچوب نظریه‌های لیبرال.	روش‌شناسی: تحلیل نسبت هویت با حقوق شهروندی.
CF07M02	ضرورت تحلیل هویت بر اساس بحران‌های معنا در جامعه.	روش کاربست: شناسایی نقاط گسست معنایی در تاریخ.
CE08M02	تحلیل مصاحبه‌ها بر اساس تم‌های داستانی و پیرنگ.	روش‌شناسی: روایت‌پژوهی در واکاوی داده‌های هویتی.
CE09M03	سنجش هویت از طریق فاصله میان معنای خود و معنای نقش.	روش کاربست: تحلیل کمی/کیفی شکاف‌های نقشی.
CE11M02	نقد مقوله‌بندی‌های ثابت و استعمارگرایانه از هویت.	روش‌شناسی: رویکرد انتقادی به داده‌های رسمی.
CF12M02	تحلیل هویت بر اساس دوره‌های تمدنی و خودآگاهی ملی.	روش کاربست: زمان‌مندی در واکاوی پدیده‌های سیاسی.
CF13M02	تحلیل متن‌های سیاسی و رسانه‌ای برای کشف الگوها.	روش‌شناسی: تحلیل مضمون گفتمان‌های سیاسی ایران.

۵-۱. مؤلفه دیالکتیک درونی-بیرونی

هویت در این چارچوب نه یک ویژگی درونیِ فرد و نه صرفاً برچسبی بیرونی، بلکه حاصل تنش دائمی میان «تصویر خود» و «بازنمایی دیگران» است. این دیالکتیک هسته‌ی فرایند شناسایی هویتی را می‌سازد و تحلیل باید شکاف‌ها و هم‌پوشانی‌های میان این دو سطح را ردیابی کند (CE03M02). از این رو، هر تحلیل هویتی مستلزم واکاوی هم‌زمان تجربه‌ی زیسته سوژه و میدان‌های بازنمایی اجتماعی است.

۵-۲. مؤلفه روایت و معنابخشی هویتی

هویت از خلال روایت‌ها سازمان می‌یابد؛ افراد و گروه‌ها خود را در قالب داستان‌هایی درباره گذشته، اکنون و آینده تعریف می‌کنند. بنابراین، چارچوب تحلیلی باید بر تم‌ها، پیرنگ‌ها و الگوهای روایی موجود در گفتارها و مصاحبه‌ها متمرکز شود تا منطق درونی معناپردازی هویتی آشکار گردد (CE08M02).

۵-۳. مؤلفه شکاف نقش و خود

هویت در نسبت میان «معنای خود» و «معنای نقش‌های اجتماعی» شکل می‌گیرد و بحران‌های هویتی دقیقاً در فاصله میان این دو پدیدار می‌شوند. از این رو، سنجش و تحلیل این شکاف به‌عنوان یک شاخص ساختاری در چارچوب ضروری است (CE09M03).

۵-۴. مؤلفه چندسطحی بودن (پیوند خرد و کلان)

چارچوب تحلیل هویتی باید هم‌زمان سطح روان‌شناسی فردی و سطح ساختارهای اجتماعی و گفتمانی را در بر گیرد. هویت نه صرفاً محصول ذهن فرد است و نه صرفاً ساخته‌ی ساختار، بلکه در تلاقی این دو پدید می‌آید؛ ازاین‌رو پیوند سطح خرد و کلان یک مؤلفه بنیادین چارچوب است (CE04M03).

۵-۵. مؤلفه زمینه تاریخی-تمدنی

هویت همواره در بستر دوره‌های تمدنی، حافظه تاریخی و افق‌های خودآگاهی جمعی شکل می‌گیرد. بنابراین، هر چارچوب تحلیلی باید زمان‌مندی و لایه‌های تاریخی معنا را به‌عنوان بخشی از ساختار هویت لحاظ کند (CF12M02).

۵-۶. مؤلفه رسانه و تکنولوژی‌های ارتباطی

فرایند برساخت هویت در جهان معاصر به‌شدت متأثر از فضاهای ارتباطی، شبکه‌های رسانه‌ای و فناوری‌های دیجیتال است. این فضاها میدان اصلی تولید، گردش و تثبیت بازنمایی‌های هویتی‌اند و باید در ساختار چارچوب گنجانده شوند (CE05M03).

۵-۷. مؤلفه انتقادیِ قدرت و مقوله‌بندی

چارچوب تحلیل هویتی باید نسبت به مقوله‌بندی‌های رسمی، طبیعی‌انگاشته‌شده و استعمارگرایانه‌ی هویت حساس باشد. این مؤلفه بر نقد طبقه‌بندی‌های تحمیلی و واکاوی سازوکارهای قدرتی که هویت‌ها را تعریف و تثبیت می‌کنند، دلالت دارد (CE11M02؛ CE02M02). در مجموع، ساختار چارچوب تحلیل هویتی از این هفت مؤلفه تشکیل می‌شود که در پیوند با یکدیگر، هویت را به‌مثابه یک فرایند چندسطحی، روایی، تاریخی و قدرت‌مند قابل تحلیل می‌سازند. این مؤلفه‌بندی امکان می‌دهد که هویت، هم به‌عنوان تجربه زیسته، هم به‌عنوان گفتمان، و هم به‌عنوان امر سیاسی–هنجاری، در یک دستگاه تحلیلی منسجم فهم و تبیین شود.

۶. پویایی و سازوکارهای درونی هویت

در چارچوب هویتی، بررسی پویایی و سازوکارهای درونی هویت از آن رو اهمیت دارد که نشان می‌دهد هویت چگونه از یک «منبع معنا» به یک نیروی مولد کنش سیاسی تبدیل می‌شود. بدون فهم این سازوکارها_از اولویت‌بندی هویتی و همسان‌سازی تا نهادینه‌شدن، سیاسی‌شدن تفاوت‌ها و بازتولید گفتمانی_تحلیل هویت به توصیف برچسب‌ها فروکاسته می‌شود و قادر به تبیین چرا و چگونهِ کنش‌ها، منازعات و بسیج‌های سیاسی نخواهد بود. این بررسی امکان می‌دهد پیوند میان تجربه زیسته، ساختار قدرت و تحولات گفتمانی فهم شود و روشن گردد که هویت چگونه در زیست جدید سیاست، هم‌زمان ثبات و تغییر را تولید می‌کند.

جدول (۴): کدهای منتخب ناظر به پویایی و سازوکارهای درونی هویت

کد شناسه	محتوای استخراج شده	تحلیل استنتاجی
CE01D03	تعارض میان هویت‌های مختلف در موقعیت‌های انتخاب کنش.	سازوکار: اولویت‌بندی هویتی در میدان عمل.
CE02D04	فرآیند همسان‌سازی (Identification) به جای هویت ثابت.	سازوکار: حرکت مستمر از فرد به سمت الگوهای جمعی.
CE03D03	نهادینه شدن هویت در قالب نقش‌های اجتماعی پایدار.	سازوکار: انتقال هویت از سطح سیال به سطح ساختاری.
CE04D02	گذار از هویت‌های انتسابی به هویت‌های اکتسابی.	سازوکار: تغییر پارادایم هویتی در جوامع در حال گذار.
CE05D04	گسست میان هویت‌های سنتی و جریان‌های جهانی قدرت.	سازوکار: تضاد بنیادین در زیست جدید سیاست.
CE06D03	فرآیند تبدیل تفاوت‌های فرهنگی به مطالبات سیاسی.	سازوکار: گذار از فرهنگ به سیاست (سیاسی شدن).
CF07D03	بازگشت به خود به عنوان سازوکار دفاعی در برابر تجدد.	سازوکار: پویایی‌های بازگشت‌گرایانه در هویت بومی.
CE08D04	فرآیند بازتولید هویت طبقاتی از طریق سلیقه و مصرف.	سازوکار: تبدیل طبقه به سبک زندگی هویتی.
CE09D02	حلقه بازخورد (Feedback Loop) برای کاهش استرس هویتی.	سازوکار: نحوه حفظ ثبات هویتی در محیط متغیر.
CF10D03	تعامل میان عناصر فرهنگی (زبان) و سیاسی (دولت).	سازوکار: هم‌افزایی تاریخ و سیاست در ساخت هویت.
CE11D03	فرآیند حاشیه‌نشینی هویتی در ساختارهای کلان قدرت.	سازوکار: تولید نابرابری از طریق تعریف «دیگری».
CF12D03	سازوکار «تجدد بومی» در برابر تجدد تقلیدی.	سازوکار: نحوه مواجهه هویت سنتی با مفاهیم مدرن.
CF13D03	جابجایی دال‌های مرکزی در گفتمان‌های هویتی ایران.	سازوکار: چرخش‌های پارادایمیک در زیست سیاست.

۶-۱. سازوکار انتخاب و اولویت‌بندی هویتی

در موقعیت‌های کنش، کنشگر با تعارض میان هویت‌های متکثر خود روبه‌رو می‌شود و ناگزیر است برخی را فعال و برخی را به حاشیه براند (CE01D03). این فرآیند نشان می‌دهد که هویت نه «داشتنی» بلکه «به‌کاربستنی» است؛ یعنی در میدان عمل اجتماعی، هویت‌ها به صورت رقابتی فعال می‌شوند. این پویایی، مبنای درک کنش سیاسی در زیست جدید سیاست است، زیرا کنشگران بر اساس هویت‌های اولویت‌یافته تصمیم می‌گیرند، نه بر اساس یک ذات ثابت.

۶-۲. سازوکار حرکت از همسان‌سازی تا نهادینه‌شدن

هویت ابتدا از طریق فرآیندهای همسان‌سازی با الگوهای جمعی شکل می‌گیرد (CE02D04)، اما در ادامه در قالب نقش‌های اجتماعی پایدار تثبیت می‌شود (CE03D03). بدین‌ترتیب، هویت از سطح سیال و روان‌شناختی به سطح ساختاری و نهادی منتقل می‌شود. این سازوکار توضیح می‌دهد که چگونه تجربه‌های ذهنی و تعلقات نمادین به موقعیت‌های اجتماعی، نهادها و حتی ساختارهای رسمی بدل می‌شوند.

۶-۳. سازوکار حرکت از هویت‌های انتسابی به سوی هویت‌های اکتسابی

این سازوکار، نشانه‌ی ورود جوامع به وضعیت مدرن و پسامدرن است که در آن، هویت بیش از آنکه «به فرد داده شود»، «توسط فرد ساخته می‌شود». این گذار، تنش‌های عمیقی ایجاد می‌کند، زیرا ساختارهای سنتی همچنان بر انتساب تکیه دارند، در حالی که منطق جدید بر انتخاب و خودساختگی استوار است (CE04D02).

۶-۴. سازوکار پویایی هویت در زیست جدید سیاست

پویایی هویت در زیست جدید سیاست از خلال تضاد میان نیروهای جهانی و ریشه‌های بومی عمل می‌کند. گسست میان هویت‌های سنتی و جریان‌های جهانی قدرت (CE05D04) ، در کنار سازوکار «بازگشت به خود» (CF07D03) و «تجدد بومی» (CF12D03)، نشان می‌دهد که هویت در وضعیت واکنشی و ترکیبی قرار دارد. هویت نه به‌طور کامل در برابر مدرنیته عقب‌نشینی می‌کند و نه آن را به‌طور کامل می‌پذیرد، بلکه آن را به‌صورت بومی بازسازی می‌کند.

۶-۵. سازوکار سیاسی‌شدن تفاوت‌ها

تفاوت‌های فرهنگی زمانی که وارد میدان قدرت و مطالبات می‌شوند، به هویت‌های سیاسی بدل می‌گردند (CE06D03). این سازوکار نشان می‌دهد که هویت، از سطح فرهنگ به سطح منازعه و سیاست منتقل می‌شود و به موتور بسیج، اعتراض و رقابت بدل می‌گردد.

۶-۶. سازوکار بازتولید نمادین و مادی

هویت از طریق سازوکارهای بازتولید نمادین و مادی نیز بازسازی می‌شود. بازتولید هویت طبقاتی از طریق سلیقه و مصرف (CE08D04) و حلقه‌های بازخورد برای حفظ ثبات روانی (CE09D02)، نشان می‌دهد که هویت هم در سطح سبک زندگی و هم در سطح تنظیم عاطفی خود را بازتولید می‌کند. هویت، هم باید معنادار باشد و هم قابل‌تحمل.

۶-۷. سازوکار حاشیه‌نشینی هویتی

داده‌ها بر نقش قدرت و طرد در پویایی هویت تأکید دارند. فرآیند حاشیه‌نشینی هویتی (CE11D03) نشان می‌دهد که هویت‌ها در یک میدان نابرابر ساخته می‌شوند؛ برخی به رسمیت شناخته می‌شوند و برخی به «دیگری» بدل می‌گردند. این سازوکار، هویت را به قلب منازعه سیاسی و اجتماعی پیوند می‌زند.

در نهایت، پویایی هویت در سطح کلان از طریق چرخش‌های گفتمانی عمل می‌کند. جابه‌جایی دال‌های مرکزی در گفتمان‌های هویتی (CF13D03) نشان می‌دهد که هویت‌ها با تغییر روایت‌های مسلط، بازتعریف می‌شوند. بدین‌ترتیب، هویت نه تنها در سطح فردی و نهادی، بلکه در سطح گفتمان‌های تاریخی نیز دائماً در حال بازساخت است.

جمع‌بندی

چارچوب تحلیل هویتی پژوهشگر را قادر می‌سازد هویت را به‌عنوان یک پدیده چندسطحی، پویا و زمینه‌مند در تحلیل پدیده‌های اجتماعی به کار گیرد. این ساختار شامل سه سطح تحلیلی به هم پیوسته است که در مواجهه با هر پدیده اجتماعی باید به‌صورت همزمان و تعاملی به کار گرفته شوند: سطح اول، مؤلفه‌های ساختاری، متوجه شناسایی اجزا و نسبت‌های پایدار هویت است؛ از جمله انواع هویت‌های فعال (فردی، جمعی، ملی، دینی، طبقاتی و جنسیتی)، روایت‌های مسلط و اسطوره‌ها، نهادهای رسمی و غیررسمی شکل‌دهنده، بازنمایی‌های نمادین در رسانه و هنر، و خطوط مرزی که «ما» را از «دیگری» جدا می‌کنند.

سطح دوم، سازوکارهای پویا، فرایندهایی را در نظر می‌گیرد که هویت را در حال «شدن» نگه می‌دارند؛ از جمله سازوکار انتخاب و فعال‌سازی هویت‌ها در موقعیت‌های کنش، سیاسی‌شدن تفاوت‌ها، بازتولید هویت از طریق اجتماعی‌شدن و سبک زندگی، مقاومت و واکنش هویتی در برابر فشارهای بیرونی، و چرخش گفتمانی که به تحول روایت‌های مسلط و بازتعریف هویت‌ها می‌انجامد.

سطح سوم، میدان‌های نیرو، بسترهایی را شامل می‌شود که هویت در آن‌ها ساخته، بازتولید، به چالش کشیده یا دگرگون می‌شود؛ مانند میدان گفتمانی رقابت روایت‌ها، میدان نهادی نهادهای رسمی و غیررسمی، میدان کنش روزمره تعاملات اجتماعی، و میدان تاریخی-تمدنی که محدودیت‌ها و امکانات هویتی را تعیین می‌کند. برای به‌کارگیری این ساختار در تحلیل یک پدیده اجتماعی، پژوهشگر ابتدا باید پدیده را دقیقاً صورتبندی و پرسش اصلی تحلیل را تعریف کند، سپس داده‌های چندگانه مرتبط با هر سه سطح ساختار را از طریق مصاحبه، اسناد، مشاهده و تحلیل متون گردآوری نموده و با بهره‌گیری از مثلث‌سازی روش‌شناختی اعتبار تحلیل را تضمین کند.

تحلیل باید هم‌زمان و تعاملی انجام شود و توجه ویژه‌ای به پیوندهای میان سطوح مختلف، سازوکارهای درونی و مؤلفه‌های ساختاری معطوف گردد؛ ضمن آنکه پرسش‌های انتقادی درباره سازندگان و بازتولیدکنندگان هویت، شمول و طرد اجتماعی، منابع مادی و نمادین و تأثیر هویت بر کنش جمعی همواره مدنظر قرار گیرد. نهایتاً یافته‌ها باید در قالب یک تبیین جامعه‌شناختی منسجم ارائه شوند که نشان دهد چگونه تعامل میان مؤلفه‌های ساختاری، سازوکارهای پویا و میدان‌های نیرو، موجب شکل‌گیری، تثبیت یا تغییر پدیده اجتماعی مورد مطالعه شده است و پژوهشگر را قادر سازد تا با حرکت سیال میان تجربه فردی، نهادها، گفتمان‌ها و تاریخ، تحلیل هویتی را به‌صورت عملیاتی، چندسطحی و دقیق انجام دهد.

جدول (۵): ساختار چارچوب استخراجی تحلیل هویتی

	فرآیند	گزاره ها	پرسش‌ها
مرحله اول	صورت‌بندی مسئله	- پدیده اجتماعی باید به صورت دقیق و مشخص تعریف شود. - پرسش اصلی تحلیل باید روشن باشد و به نقش هویت در پدیده مورد نظر توجه کند.	۱. چه هویت‌هایی در این پدیده فعال هستند؟ ۲. زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و نهادی شکل‌گیری این هویت‌ها چیست؟ ۳. چه ارتباطی میان هویت‌ها و پدیده اجتماعی مورد مطالعه وجود دارد؟
مرحله دوم	گردآوری داده‌های چندگانه	- داده‌ها باید از منابع متنوع و چندسطحی جمع‌آوری شوند (مصاحبه، اسناد، مشاهدات، تحلیل متون و رسانه‌ها).	۱. داده‌ها چگونه سطح فردی، جمعی و نهادی هویت‌ها را بازنمایی می‌کنند؟ ۲. چه روایت‌ها و الگوهای گفتمانی در منابع مختلف قابل شناسایی است؟ ۳. چگونه می‌توان هم‌پوشانی و تضاد میان روایت‌ها را کشف کرد؟
مرحله سوم	تحلیل سطح مؤلفه‌های ساختاری	- مؤلفه‌های ساختاری شامل سازه‌های هویتی، روایت‌های مسلط، نهادها، بازنمایی‌ها و مرزهای هویتی است. - ابد اجزای ثابت‌تر هویت و نسبت‌های آنها در پدیده شناسایی شود.	۱. چه هویت‌هایی در سطح فردی و جمعی فعال هستند؟ ۲. چه نهادها و بازنمایی‌های نمادین این هویت‌ها را تثبیت یا تغییر می‌دهند؟ ۳. مرزهای هویتی چگونه ترسیم می‌شوند و چه کسانی را شامل یا طرد می‌کنند؟
مرحله چهارم	تحلیل سطح سازوکارهای پویا	- هویت‌ها در حال «شدن» هستند و باید فرآیندهای پویایی آن‌ها تحلیل شود. - سازوکارهای فعال‌سازی، سیاسی‌شدن، بازتولید، مقاومت و چرخش گفتمانی باید لحاظ شود.	۱. افراد و گروه‌ها چگونه هویت‌های خود را فعال یا به حاشیه می‌برند؟ ۲. تفاوت‌های فرهنگی چگونه به مطالبات سیاسی و کنش جمعی تبدیل می‌شوند؟ ۳. هویت‌ها از طریق سبک زندگی، مصرف و اجتماعی‌شدن چگونه بازتولید می‌شوند؟ ۴. هویت‌های جمعی چگونه در برابر فشارهای خارجی واکنش نشان می‌دهند؟ ۵. دال‌ها و روایت‌های مسلط چگونه تغییر می‌کنند و به بازتعریف هویت‌ها می‌انجامند؟
مرحله پنجم	تحلیل سطح میدان‌های نیرو	- هویت در بسترهای مختلف ساخته و تجربه می‌شود؛ میدان گفتمانی، میدان نهادی، میدان کنش روزمره و میدان تاریخی-تمدنی باید تحلیل شود. - تحلیل باید نشان دهد چگونه این میدان‌ها بر شکل‌گیری، تثبیت و تغییر هویت اثر می‌گذارند.	۱. هویت‌ها در چه میدان‌های گفتمانی و نهادی شکل می‌گیرند؟ ۲. فضاهای تعامل روزمره چگونه بازتولید هویت را تسهیل یا محدود می‌کنند؟ ۳. بستر تاریخی-تمدنی چه محدودیت‌ها و امکاناتی برای هویت‌ها ایجاد می‌کند؟
مرحله ششم	پاسخ به پرسش‌های انتقادی	- تحلیل باید نسبت به قدرت، شمول و طرد، منابع مادی و نمادین حساس باشد. - پرسش‌های انتقادی باید مسیر تحلیل را هدایت کنند و مانع تحلیل صرف توصیفی شوند.	۱. این هویت‌ها توسط چه کسانی و با چه اهدافی ساخته یا بازتولید می‌شوند؟ ۲. چه کسانی شامل می‌شوند و چه کسانی طرد می‌شوند؟ ۳. چه منابع مادی و نمادینی هویت‌ها را بازتولید می‌کنند؟ ۴. این هویت‌ها چگونه کنش جمعی را ممکن یا محدود می‌کنند؟
مرحله هفتم	ارائه تبیین جامعه‌شناختی	- یافته‌های تحلیلی باید به صورت یک تبیین منسجم ارائه شوند. - تعامل میان مؤلفه‌های ساختاری، سازوکارهای پویا و میدان‌های نیرو باید روشن شود. - تحلیل باید نشان دهد چگونه این تعامل موجب شکل‌گیری، تثبیت یا تغییر پدیده اجتماعی شده است.	۱. تعامل مؤلفه‌ها، سازوکارها و میدان‌ها چگونه به بروز پدیده مورد مطالعه منجر شده است؟ ۲. چه فرآیندها و نیروهایی هویت‌ها را در میدان عمل تغییر داده یا تثبیت کرده‌اند؟

از این‌رو و به جهت تسهیل به کارگیری و همچنین انضمامی و عملیاتی بودن ساختار، ساختار تحلیل هویتی در قالب ۷ مرحله صورت‌بندی شده است (جدول ۵). هر مرحله خود شامل گزاره‌هایی است که باید پژوهشگران به آنان اهتمام داشته باشند و پرسش‌هایی که باید به آن‌ها پاسخ داده شود. نهایتا اهتمام به ماهیت ساختار تحلیل هویتی و پاسخ پرسش‌های ارائه شده، تحلیل هویتی از پدیده را به دست می‌دهد.

منابع

- احمدلو، حبیب؛ افروغ، عماد (۱۳۸۱)، «بررسی رابطه میزان هویت ملی و هویت قومی در بین جوانان تبریز»، مطالعات ملی، ۱۳(۴)، ۱۰۹-۱۴۳.
- احمدی، حمید (۱۳۸۸)، بنیادهای هویت ملی ایرانی: چهارچوب نظری هویت ملی شهروندمحور. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱)، هویت اجتماعی. مترجم تورج یارمحمدی. تهران: شیرازه.
- حیدری، محمد (۱۳۸۳)، «هویت در ایران با تأکید برهویت‌های ملی ودینی. آموزش و پرورش و گفتمان‌های نوین». پژوهشکده تعلیم و تربیت. ۳۱(۱)، ۱-۱۰.
- عمید، حسن (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی عمید. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- کچوئیان، حسین (۱۳۸۴)، تطورات گفتمان‌های هویت ایرانی: ایرانی در کشاکش تجدد و مابعد تجدد. تهران: نشرنی.
- نادری اصل، سعید؛ حسینی، سیدجواد (۱۴۰۴)، «تحلیل لایه‌ای اعتراض‌های ۱۴۰۱ برپایه الگوی مفهومی جنبش‌های دستکاری شده». رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، ۱۷(۱)، ۹۳-۱۱۹. doi: 10.48308/piaj.2025.237974.1619
- نجفی، موسی (۱۳۹۲)، هویت شناسی: پیرامون نظریه هویت ملی در ایران و بازتاب آن در فرهنگ، تاریخ و سیاست. اصفهان: آرما.
- نواصری، عبدالرضا (۱۳۹۹)، هویت ملی در گفتمان‌های معاصر ایران. تهران: گام نو.
- هوشنگی، حمید؛ نادری اصل، سعید (۱۴۰۴)، «وضعیت دین‌داری در جامعه ایرانی؛ مقایسه‌ی دو پیمایش هویت جمعی. فصلنامه مطالعات ملی»، ۲۶(۱۰۳)، ۱۳۱-۱۴۶. doi: 10.22034/rjnsq.2025.495323.1654

References

- Ahmadi, H. (2009), Foundations of Iranian national identity: A theoretical framework for citizen-centered national identity. Tehran: Institute for Cultural and Social Studies.
- Ahmadlou, H., & Afrough, E. (2002), An investigation of the relationship between national identity and ethnic identity among the youth of Tabriz. National Studies, 13(4), 109-143. [In Persian]
- Albert, S., & Whetten, D. A. (1985), Organizational identity. Research in Organizational Behavior, 7, 263–295.
- Amid, H. (1992), Amid Persian dictionary. Tehran: Amirkabir Publications. [In Persian]
- Anderson, B. (1983), Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism. Verso.
- Bogner, A., Littig, B., & Menz, W. (2009), Interviewing experts. Palgrave Macmillan.
- Braun, V., & Clarke, V. (2006), Using thematic analysis in psychology. Qualitative Research in Psychology, 3(2), 77–101. https://doi.org/10.1191/1478088706qp063oa
- Braun, V., & Clarke, V. (2019), Reflecting on reflexive thematic analysis. Qualitative Research in Sport, Exercise and Health, 11(4), 589–597.

- Breakwell, G. M. (1986), Coping with threatened identities. Methuen.
- Brewer, M. B. (1991), The social self: On being the same and different at the same time. Personality and Social Psychology Bulletin, 17(5), 475–482. https://doi.org/10.1177/0146167291175001
- Brubaker, R., & Cooper, F. (2000), Beyond identity. Theory and Society, 29(1), 1–47. https://doi.org/10.1023/A:1007068714468
- Burke, P. J., & Stets, J. E. (2009), Identity theory. New York, NY: Oxford University Press.
- Castells, M. (2004), The power of identity. Malden, MA: Wiley-Blackwell.
- Côté, J. E., & Levine, C. G. (2002), Identity, formation, agency, and culture. New York, NY: Psychology Press.
- Crenshaw, K. (1991), Mapping the margins: Intersectionality, identity politics, and violence against women of color. Stanford Law Review, 43(6), 1241–1299.
- Creswell, J. W., & Creswell, J. D. (2017), Research design: Qualitative, quantitative, and mixed methods approaches (5th ed.). Sage Publications.
- du Gay, P., Evans, J., & Redman, P. (2000), Identity: A reader. London, UK: SAGE Publications Ltd.
- Elo, S., & Kyngäs, H. (2008), The qualitative content analysis process. Journal of Advanced Nursing, 62(1), 107–115.
- Elo, S., Kääriäinen, M., Kanste, O., Pölkki, T., Utriainen, K., & Kyngäs, H. (2014), Qualitative content analysis: A focus on trustworthiness. SAGE Open, 4(1), 1–10.
- Erikson, E. H. (1968), Identity: Youth and crisis. W.W. Norton & Company.
- Gale, N. K., Heath, G., Cameron, E., Rashid, S., & Redwood, S. (2013), Using the framework method for analyzing qualitative data in multi-disciplinary health research. BMC Medical Research Methodology, 13, 117. https://doi.org/10.1186/1471-2288-13-117
- Gioia, D. A., Schultz, M., & Corley, K. G. (2000), Organizational identity, image, and adaptive instability. Academy of Management Review, 25(1), 63–81.
- Goffman, E. (1959), The presentation of self in everyday life. Doubleday.
- Guest, G., Bunce, A., & Johnson, L. (2006), How many interviews are enough? An experiment with data saturation and variability. Field Methods, 18(1), 59–82. https://doi.org/10.1177/1525822X05279903
- Hall, S. (1990), Cultural identity and diaspora. In J. Rutherford (Ed.), Identity: Community, culture, difference (pp. 222–237), London: Lawrence & Wishart.
- Hall, S. (1996), The question of cultural identity. Modernity: An Introduction to Modern Societies, 596–630. Blackwell Publishers.
- Heidari, M. (2004), Identity in Iran with an emphasis on national and religious identities: Education and new discourses. Institute for Educational Research, 31(1), 1-10. [In Persian]
- Hennink, M. M., Kaiser, B. N., & Marconi, V. C. (2017), Code saturation versus meaning saturation: How many interviews are enough? Qualitative Health Research, 27(4), 591–608. https://doi.org/10.1177/1049732316665344
- Hsieh, H. F., & Shannon, S. E. (2005), Three approaches to qualitative content analysis. Qualitative Health Research, 15(9), 1277–1288.
- Hsu, C. C., & Sandford, B. A. (2007), The Delphi technique: Making sense of consensus. Practical Assessment, Research, and Evaluation, 12(10), 1–8.
- Hushangi, Hamid; Naderi Asl, Saeed (2025), The State of Religiosity in Iranian Society: A Comparison of Two Collective Identity Surveys. Quarterly Journal of National Studies,

26(103), 131–146. doi:10.22034/rjnsq.2025.495323.1654 [In Persian]
- Jabareen, Y. (2009), Building a conceptual framework: Philosophy, definitions, and procedure. International Journal of Qualitative Methods, 8(4), 49–62. https://doi.org/10.1177/160940690900800406
- Jenkins, R. (2001), Social identity. London, UK: Routledge.
- Jenkins, R. (2002), Social identity (T. Yarmohammadi, Trans.). Tehran: Shirazeh Publicaa tions. [In Persian]
- Kachooyan, H. (2005), The evolution of Iranian identity discourses: Iran in the conflict between modernity and postmodernity. Tehran: Ney Publications. [In Persian]
- Kallio, H., Pietilä, A. M., Johnson, M., & Kangasniemi, M. (2016), Systematic methodological review: Developing a framework for a qualitative semi-structured interview guide. Journal of Advanced Nursing, 72(12), 2954–2965. https://doi.org/10.1111/jan.13031
- Kenny, M. (2004), The politics of identity: Liberal political theory and the dilemmas of difference. Cambridge, UK: Polity.
- Krippendorff, K. (2018), Content analysis: An introduction to its methodology (4th ed.). Sage Publications.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (2001), Hegemony and socialist strategy: Towards a radical democratic politics (2nd ed.), London: Verso.
- Lawler, S. (2007), Identity: Sociological perspectives. Cambridge, UK: Polity.
- Maxwell, J. A. (2012), A Realist Approach for Qualitative Research. Thousand Oaks, CA: SAGE Publications.
- McAdams, D. P., & McLean, K. C. (2013), Narrative identity. Current Directions in Psychological Science, 22(3), 233–238. https://doi.org/10.1177/0963721413475622
- Melucci, A. (1995), The new social movements revisited: Reflections on a sociological misunderstanding. Social Movement Studies, 2(1), 1–18.
- Miles, M. B., Huberman, A. M., & Saldaña, J. (2019), Qualitative data analysis: A methods sourcebook (4th ed.). Sage Publications.
- Naderi Asl, Saeed; Hosseini, Seyyed Javād (2025), A Layered Analysis of the 2022 Protests Based on the Conceptual Model of Manipulated MovementsPolitical and International Approaches, 17(1), 93–119. doi:10.48308/piaj.2025.237974.1619 [In Persian]
- Najafi, M. (2013), Identity studies: On the theory of national identity in Iran and its reflection in culture, history, and politics. Isfahan: Arma Publications.
- Navaseri, A. (2020), National identity in contemporary Iranian discourses. Tehran: Gam-e No Publications. [In Persian]
- Proshansky, H. M., Fabian, A. K., & Kaminoff, R. (1983), Place-identity: Physical world socialization of the self. Journal of Environmental Psychology, 3(1), 57–83. https://doi.org/10.1016/S0272-4944(83)80021-8
- Ravitch, S. M., & Riggan, M. (2017), Reason & Rigor: How Conceptual Frameworks Guide Research (2nd ed.), Thousand Oaks, CA: SAGE Publications.
- Roccas, S., & Brewer, M. B. (2002), Social identity complexity. Personality and Social Psychology Review, 6(2), 88–106. https://doi.org/10.1207/S15327957PSPR0602_01
- Schreier, M. (2012), Qualitative Content Analysis in Practice. London: SAGE Publications.
- Sen, A. (1999), Identity and violence: The illusion of destiny. New York, NY: W. W. Norton & Company.
- Smith, A. D. (1991), National identity. University of Nevada Press.

- Stryker, S. (1968), Identity salience and role performance: The relevance of symbolic interaction theory for family research. Journal of Marriage and Family, 30(4), 558–564.
- Stryker, S., & Burke, P. J. (2000), The past, present, and future of an identity theory. Social Psychology Quarterly, 63(4), 284–297. https://doi.org/10.2307/2695840
- Tajfel, H., & Turner, J. C. (1979), An integrative theory of intergroup conflict. The Social Psychology of Intergroup Relations, 33(47), 74–93.
- Tajfel, H., & Turner, J. C. (1986), The social identity theory of intergroup behavior. In S. Worchel & W. G. Austin (Eds.), Psychology of intergroup relations (pp. 7–24). Chicago: Nelson-Hall.
- Vignoles, V. L., Regalia, C., Manzi, C., Golledge, J., & Scabini, E. (2006), Beyond self-esteem: Influence of multiple motives on identity construction. Journal of Personality and Social Psychology, 90(2), 308–333. https://doi.org/10.1037/0022-3514.90.2.308
- Wetherell, M., & Mohanty, C. T. (Eds.), (2010), The SAGE handbook of identities. Los Angeles, CA: SAGE Publications Ltd.
- Wodak, R., De Cillia, R., Reisigl, M., & Liebhart, K. (2009), The discursive construction of national identity (2nd ed.). Edinburgh University Press.

Political and International Approaches

Vol 18, No 3, 2026, PP 73-97
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Discourse Analysis of the Representation of Iran as a "Threat" within the Framework of U.S. Cognitive Public Diplomacy (2010–2025)

Rahbar Taleihur[1] **& Zahra Mobini**[2]

DOI: 10.48308/piaj.2026.242907.1832 Received: 2025/12/15 Accepted: 2026/7/26

Original Article

Extended Abstract

Introduction: In the contemporary international system, the concept of power has transcended purely material and hard frameworks, with its soft, perceptual, and cognitive dimensions increasingly coming to the forefront of geopolitical competition. Accordingly, public diplomacy—as a primary pillar of soft power—has become a strategic tool for influencing the attitudes, beliefs, and mental preferences of domestic and international audiences. Within this framework, "cognitive public diplomacy" refers to a systematic effort to manipulate audience perceptions, beliefs, and emotions through the reproduction of specific discourses and the consolidation of threat-oriented narratives. Based on these premises, the primary objective of this study is to analyze how the Islamic Republic of Iran is constructed as a "threat" within the framework of United States cognitive public diplomacy from 2010 to 2025. By integrating theories of soft power, critical discourse analysis, and cognitive warfare literature, this study aims to bridge an existing research gap and provide an analytical framework for understanding public diplomacy as an instrument for perception engineering and cognitive power projection.

Methods: This study employs a qualitative approach grounded in Norman Fairclough's critical discourse analysis (CDA) methodology. The theoretical framework integrates theories of soft power, representation, and discursive power, along with conceptual models from cognitive warfare and perceptual security. The research corpus consists of 180 selected official and media texts, including statements and speeches by U.S. officials, alongside content published by overseas media outlets such as Voice of America (VOA), Radio Farda, CNN, and affiliated digital platforms between 2010 and 2025. The unit of

1. Associate Professor of International Relations, University of Mohaghegh Ardabili, Ardabil, Iran (Corresponding author). R.talei@uma.ac.ir
2. PhD in International Relations, University of Isfahan, Isfahan, Iran zahramobiniphd@gmail.com

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 73-97
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

analysis is the "meaning clause," and data analysis was conducted across three levels: linguistic, discursive, and social/functional. Data coding was executed using MAXQDA software, and inter-coder reliability was established using Cohen's Kappa coefficient.

Results and discussion: The research findings indicate that the United States' public diplomacy, utilizing strategies such as negative framing, moral labeling, and emotional narration, reproduces a stable image of Iran as an irrational, destabilizing actor incompatible with the liberal international order. Within this representation, five main discourses have been identified: nuclear threat and irrational behavior; terrorism and regional destabilization; human rights violations and domestic suppression; incompatibility with the liberal world order; and cyber threat (with a cognitive function). Comparative results show that across the three administrations of Obama, Trump, and Biden, the U.S. discursive focus has gradually shifted from hard and physical threats toward soft, perceptual, and cognitive tools, with cognitive operations playing an increasingly prominent role in U.S. public diplomacy. These representations have led to the legitimation of containment and sanction policies at the international level, and to the weakening of symbolic capital and reduction of cognitive resilience within Iran.

Conclusion: This study demonstrates that the representation of the Islamic Republic of Iran as a "threat" within U.S. cognitive public diplomacy is not merely a reflection of an objective reality, but rather the product of intentional meaning engineering and the strategic exercise of discursive soft power. Over the past decade, U.S. public diplomacy has evolved beyond traditional political information dissemination into systematic cognitive operations.

Keywords: Public Diplomacy; Soft Power; Cognitive Public Diplomacy; Critical Discourse Analysis; Media Representation; Cognitive Warfare; Threat

Citation: Taleihur, Rahbar & Mobini, Zahra. 2026. Discourse Analysis of the Representation of Iran as a "Threat" within the Framework of U.S. Cognitive Public Diplomacy (2010–2025), Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 73-97.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی
دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۹۷-۷۳
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386
دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

تحلیل گفتمان بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵)

رهبر طالعی حور[۱] و زهرا مبینی[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۹/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۴ DOI: 10.48308/piaj.2026.242907.1832

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: در نظام بین‌الملل معاصر و به‌ویژه در عصر اطلاعات، مفهوم قدرت از چارچوب‌های صرفاً مادی و سخت فراتر رفته و ابعاد نرم، ادراکی و شناختی آن به‌طور فزاینده‌ای در کانون رقابت‌های ژئوپلیتیکی قرار گرفته است. در چنین فضایی، قدرت بیش از آنکه مبتنی بر اجبار نظامی یا فشار اقتصادی باشد، در توانایی شکل‌دهی به معنا، روایت و ادراک افکار عمومی متجلی می‌شود. بر این اساس، دیپلماسی عمومی به‌عنوان یکی از ارکان اصلی قدرت نرم، به ابزاری راهبردی برای تأثیرگذاری بر نگرش‌ها، باورها و ترجیحات ذهنی مخاطبان داخلی و بین‌المللی تبدیل شده است. دیپلماسی عمومی معاصر دیگر صرفاً به اطلاع‌رسانی یا تبلیغات سیاسی محدود نیست، بلکه فرایندی شناختی و گفتمانی است که در آن دولت‌ها با بهره‌گیری از زبان، رسانه، تصویر و پلتفرم‌های دیجیتال، به بازتعریف هویت «خود» و «دیگری» می‌پردازند.

در این چارچوب، «دیپلماسی عمومی شناختی» به‌عنوان یکی از جلوه‌های نوین اعمال قدرت نرم، به تلاش نظام‌مند برای دست‌کاری ادراک، باور و احساس مخاطبان از طریق بازتولید گفتمان‌های خاص و تثبیت روایت‌های تهدیدمحور اشاره دارد. روابط جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا نمونه‌ای برجسته از این نوع تقابل ادراکی و گفتمانی است. ایالات متحده طی دهه‌های اخیر، به‌ویژه در بازه زمانی ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵، با بهره‌گیری گسترده از دیپلماسی عمومی و رسانه‌های برون‌مرزی، ایران را در قالب کنشگری غیرعقلانی، بی‌ثبات‌کننده و ناسازگار با نظم بین‌المللی لیبرال بازنمایی کرده است. این بازنمایی‌ها نه‌تنها بر ادراکات افکار عمومی جهانی اثرگذار بوده، بلکه در سطح داخلی ایران نیز پیامدهایی چون فرسایش سرمایه نمادین، تضعیف اعتماد اجتماعی و کاهش تاب‌آوری شناختی را به همراه داشته است.

بر این اساس، هدف اصلی پژوهش حاضر تحلیل چگونگی بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه «تهدید» در

۱. دانشیار روابط بین الملل دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران (نویسنده مسئول) R.talei@uma.ac.ir
۲. دکترای روابط بین الملل دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران zahramobiniphd@gmail.com

• این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی انجام یافته از محل اعتبارات پژوهشی دانشگاه محقق اردبیلی به شماره قرارداد ۱۱۴۷۸/ ۹/د/۱۴۰۴ است

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۹۷-۷۳
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده آمریکا طی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ است. این پژوهش می‌کوشد نشان دهد ایالات متحده از طریق چه الگوهای زبانی، روایی و گفتمانی، تصویری تهدیدمحور از ایران تولید و بازتولید می‌کند و این تصویر چه کارکردهایی در مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار، تحریم و فشار دارد. همچنین، مطالعه حاضر با تلفیق نظریه‌های قدرت نرم، تحلیل گفتمان انتقادی و ادبیات جنگ شناختی، در پی پر کردن شکاف پژوهشی موجود و ارائه چارچوبی تحلیلی برای فهم دیپلماسی عمومی به‌مثابه ابزاری برای مهندسی ادراک و اعمال قدرت شناختی است.

روش: پژوهش حاضر با رویکرد کیفی و بر مبنای روش تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف انجام شده است. چارچوب نظری تحقیق تلفیقی از نظریه‌های «قدرت نرم»، «بازنمایی» و «قدرت گفتمان» و نیز مفاهیم مرتبط با جنگ شناختی و امنیت ادراکی است. داده‌های پژوهش شامل ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای منتخب از بیانیه‌ها و سخنرانی‌های مقامات آمریکایی و محتوای منتشرشده در رسانه‌هایی چون صدای آمریکا، رادیو فردا، سی‌ان‌ان و پلتفرم‌های دیجیتال وابسته در بازه زمانی ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ است. واحد تحلیل، بندهای معنایی بوده و تحلیل داده‌ها در سه سطح زبانی، گفتمانی و کارکردی انجام شده است. فرایند کدگذاری داده‌ها با استفاده از نرم‌افزار **MAXQDA** صورت گرفته و پایایی تحلیل از طریق ضریب کاپای کوهن تأیید شده است.

یافته‌ها: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی ایالات متحده با بهره‌گیری از راهبردهایی چون چارچوب‌سازی منفی، برچسب‌گذاری اخلاقی و روایت‌سازی عاطفی، تصویری پایدار از ایران به‌عنوان کنشگری غیرعقلانی، بی‌ثبات‌کننده و ناسازگار با نظم بین‌المللی لیبرال بازتولید می‌کند. در این بازنمایی، پنج گفتمان اصلی شناسایی شده است: تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی، تروریسم و بی‌ثبات‌سازی منطقه‌ای، نقض حقوق بشر و سرکوب داخلی، ناسازگاری با نظم لیبرال جهانی، و تهدید سایبری (با کارکرد شناختی). نتایج تطبیقی نشان می‌دهد که در طول سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن، تمرکز گفتمانی ایالات متحده به‌تدریج از تهدیدات سخت و فیزیکی به سوی ابزارهای نرم، ادراکی و شناختی تغییر یافته و عملیات شناختی نقش برجسته‌تری در دیپلماسی عمومی آمریکا یافته است. این بازنمایی‌ها در سطح بین‌المللی به مشروعیت‌بخشی سیاست‌های مهار و تحریم و در سطح داخلی ایران به تضعیف سرمایه نمادین و کاهش تاب‌آوری شناختی منجر شده‌اند.

نتیجه‌گیری: پژوهش حاضر نشان می‌دهد که بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده، نه بازتابی از واقعیت عینی، بلکه محصول فرایند مهندسی معنا و اعمال قدرت نرم گفتمانی است. دیپلماسی عمومی آمریکا در دهه اخیر از سطح اطلاع‌رسانی سیاسی فراتر رفته و به سطح عملیات شناختی نظام‌مند ارتقا یافته است؛ امری که کنترل روایت و ادراک را به ابزار اصلی اعمال قدرت در سیاست خارجی این کشور تبدیل کرده است.

واژگان کلیدی: دیپلماسی عمومی؛ قدرت نرم؛ دیپلماسی عمومی شناختی؛ تحلیل گفتمان انتقادی؛ بازنمایی رسانه‌ای؛ جنگ شناختی؛ تهدید

استناددهی: طالعی حور، رهبر و مبینی، زهرا. ۱۴۰۵. تحلیل گفتمان بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵)، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۹۷-۷۳.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

در نظـام بین‌الملـل متحـول قـرن بیسـت‌ویکم، مفهـوم قـدرت از چارچوب‌هـای صرفـاً مـادی و سـخت‌افزاری فراتـر رفتـه و ابعـاد ادراکـی، شـناختی و معنایـی آن اهمیـت فزاینـده‌ای یافتـه اسـت. در عصـر اطلاعـات، قـدرت نـه صرفـاً توانایـی اعمـال زور، بلکـه تـوان شـکل‌دهی بـه ذهـن، معنـا و برداشـت عمومـی از واقعیـت اسـت؛ چنان‌کـه جـوزف نـای آن را «تـوان اقنـاع، نـه اجبـار» می‌دانـد (Nye, 2011: 94). از ایـن منظـر، دیپلماسـی عمومـی به‌عنـوان یکـی از ارکان اصلـی قـدرت نـرم، بـه فراینـدی شـناختی و گفتمانـی تبدیـل شـده اسـت کـه در آن دولت‌هـا بـا بهره‌گیـری از رسـانه‌ها و پلتفرم‌هـای دیجیتـال، بـه بازتعریـف هویـت «خـود» و «دیگـری» در سـطح جهانـی می‌پردازنـد(Cull, 2019: 115)

در چنیـن فضایـی، میـدان رقابـت میـان دولت‌هـا از منابـع مـادی بـه عرصـه «ادراک و معنـا» منتقـل شـده اسـت؛ جایـی کـه تصاحـب روایت‌هـا و چارچوب‌هـای شـناختی نقـش تعیین‌کننـده‌ای در سیاسـت جهانـی دارد. روابـط پرتنـش جمهـوری اسلامـی ایـران و ایـالات متحـده نمونـه‌ای بـارز از ایـن نـوع تقابـل ادراکـی اسـت. ایـالات متحـده در چارچـوب سیاسـت مهـار چندبعـدی خـود، به‌ویـژه در بـازه زمانـی ۲۰۱۰ تـا ۲۰۲۵، از ابزارهـای دیپلماسـی عمومـی و رسـانه‌های برون‌مـرزی ماننـد صـدای آمریـکا، رادیـو فـردا و سـی‌ان‌ان بـرای بازنمایـی ایـران به‌عنـوان «کنشـگری تهدیدآمیـز» بهـره گرفتـه اسـت. ایـن بازنمایی‌هـا عمدتـاً بـر القـای بی‌ثباتـی، نفـی عقلانیـت سیاسـی و ناسـازگاری بـا نظـم بین‌المللـی لیبـرال اسـتوار بوده‌انـد.

در ایـن چارچـوب، دیپلماسـی عمومـی شـناختی بـه تلاش نظام‌منـد بـرای دسـت‌کاری ادراک، بـاور و نگـرش جوامـع هـدف از طریـق زبـان، روایـت و تصویـر اشـاره دارد. بـا تثبیـت روایت‌هـای خـاص، «دیگـری» به‌صـورت ذاتـی خطرنـاک و غیرقابل‌اعتمـاد بازنمایـی می‌شـود؛ فراینـدی کـه ضمـن مشروعیت‌بخشـی بـه سیاسـت‌های مهـار و تحریـم، می‌توانـد بـه تضعیـف سـرمایه نمادیـن و فرسـایش تـاب‌آوری شـناختی در کشـور هـدف بینجامـد.

بـا وجـود پژوهش‌هـای متعـدد دربـاره تصویـر ایـران در رسـانه‌های غربـی، اغلـب ایـن مطالعـات بـر ابعـاد سیاسـی یـا خبـری تمرکـز داشـته‌اند. بـرای نمونـه، معتمدنـژاد و مهـدی‌زاده طالشـی (۱۳۸۵) بازنمایـی ایـران در چهـار روزنامـه غربـی را بررسـی کرده‌انـد امـا تمرکـز آن‌هـا بیشـتر بـر تکنیک‌هـای خبـری و کلیشه‌سـازی رسـانه‌ای بـوده و بـه ابعـاد شـناختی و گفتمانـی بازنمایـی توجـه نشـده اسـت. رضایی‌پنـاه و شـوکتی مقـرب (۱۳۹۳) نیـز بازنمایـی تحریم‌هـا را در رسـانه‌های غربـی واکاوی کرده‌انـد، بـا ایـن حـال تحلیـل آن‌هـا عمدتـاً بـر جنبه‌هـای حقوقی-سیاسـی متمرکـز بـوده و کمتـر بـه سـازوکارهای زبانـی و شـناختی تولیـد تهدیـد پرداختـه اسـت. در سـطح بین‌المللـی نیـز، مطالعـات انتمـن (2008) و کال (2009) هرچنـد چارچوب‌سـازی رسـانه‌ای و نقـش دیپلماسـی عمومـی را به‌خوبـی تبییـن کرده‌انـد، امـا عمدتـاً متکـی بـر تحلیل‌هـای مقطعـی و کوتاه‌مـدت بوده‌انـد و تحـول گفتمـان تهدیـد در بازه‌هـای زمانـی بلندمـدت (بیـش از یـک دهـه) را پوشـش نداده‌انـد. همچنیـن، پژوهش‌هـای موجـود کمتـر بـه مفهـوم «دیپلماسـی عمومـی شـناختی» به‌عنـوان چارچوبـی تحلیلـی بـرای فهـم بازنمایـی تهدیـد در سیاسـت خارجـی آمریـکا توجـه کرده‌انـد و اغلـب، بازنمایـی ایـران را به‌صـورت توصیفـی و بـدون پیونـد بـا مفاهیـم جنـگ شـناختی و مهندسـی ادراک تحلیـل نموده‌انـد.

بر این اساس، شکاف اصلی پژوهش حاضر در سه چیز خلاصه می‌شود: اول، فقدان مطالعه‌ای که بازنمایی ایران را در دیپلماسی عمومی آمریکا به‌طور طولی و در بازه پانزده‌ساله (۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵) بررسی کند؛ دوم، کمبود پژوهشی که با بهره‌گیری از چارچوب «دیپلماسی عمومی شناختی» و مفاهیم جنگ شناختی، به تحلیل سازوکارهای زبانی، روایی و ادراکی بازنمایی ایران بپردازد؛ و سوم، عدم توجه کافی به گذار گفتمانی دیپلماسی عمومی آمریکا از تهدیدات سخت به ابزارهای شناختی در طول سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن.

پرسش اصلی پژوهش حاضر آن است که دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده در فاصله سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ چگونه و با چه الگوهای زبانی و گفتمانی، جمهوری اسلامی ایران را به‌مثابه «تهدید» بازنمایی کرده است؟ فرضیه پژوهش بر این مبنا استوار است که دیپلماسی عمومی آمریکا با بهره‌گیری از گفتمان‌های تهدیدمحور و چارچوب‌بندی‌های منفی، در پی تثبیت تصویری از ایران به‌عنوان کنشگری بی‌ثبات‌کننده و ناسازگار با نظم لیبرال است.

نوآوری پژوهش نیز دقیقاً در همین نقاط نهفته است: بررسی طولی بازنمایی ایران ـی یک دوره پانزده‌ساله، بهره‌گیری از مفهوم «دیپلماسی عمومی شناختی» به‌عنوان چارچوب تحلیلی برای فهم بازنمایی تهدید، و تبیین گذار گفتمان دیپلماسی عمومی ایالات متحده از ابزارهای سخت و فیزیکی به ابزارهای شناختی و ادراکی.

بر این پایه، پژوهش حاضر با رویکرد کیفی و روش تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف انجام شده است. جامعه پژوهش شامل بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و گزارش‌های خبری رسانه‌های وابسته به ایالات متحده (صدای آمریکا، رادیو فردا و سی‌ان‌ان) در بازه ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ است. واحد تحلیل «بند معنایی» و تحلیل در سه سطح زبانی، گفتمانی و اجتماعی-قدر ـی انجام گرفته است. برای افزایش اعتبار، از پایایی بین‌کدگذاران، مثلث‌سازی داده‌ها و بازاندیشی پژوهشگر استفاده شده است.

۱. پیشینه پژوهش

مرور نظام‌مند پژوهش‌های پیشین نشان می‌دهد که بازنمایی ایران در رسانه‌های غربی و دیپلماسی عمومی ایالات متحده، از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. این مطالعات را می‌توان در سه دسته اصلی طبقه‌بندی کرد: (۱) پژوهش‌های بین‌المللی متمرکز بر نقش رسانه در بازنمایی ایران، (۲) پژوهش‌های فارسی با رویکرد تحلیل گفتمان، و (۳) پژوهش‌هایی که به شکاف زمانی و مفهومی اشاره دارند.

در سطح بین‌المللی، کال (2009)، در مقاله ای تحت عنوان «دیپلماسی عمومی: درس‌هایی از گذشته »، با بررسی تاریخی دیپلماسی عمومی آمریکا از جنگ سرد تا جنگ عراق، تأکید کرده است که رسانه‌های برون‌مرزی مانند صدای آمریکا و رادیو فردا، ابزار محوری در القای گفتمان تهدید علیه ایران بوده‌اند. با این حال، نقد وارد بر این پژوهش آن است که عمدتاً بر جنبه‌های تاریخی و نهادی دیپلماسی عمومی متمرکز بوده و به سازوکارهای زبانی و گفتمانی تولید تهدید توجه نکرده است. همچنین، این مطالعه تحول گفتمان تهدید را در بازه‌های زمانی کوتاه‌مدت بررسی کرده و فاقد نگاه طولی به تغییرات گفتمانی در دوره‌های زمانی بلندمدت است.

در حوزه تحلیل رسانه، انتمن (2008) در مقاله خود با عنوان «سوگیری‌های چارچوب‌سازی رسانه‌ای و قدرت سیاسی » با ارائه الگویی چهارمرحله‌ای از فریم‌سازی رسانه‌ای نشان داده است که رسانه‌های غربی از طریق انتخاب، برجسته‌سازی، تفسیر و حذف گزینشی اطلاعات، ایران را با واژگانی مانند «افراطی»، «تهدید هسته‌ای» و «حامی تروریسم» بازنمایی می‌کنند. نقد این پژوهش آن است که هرچند چارچوب نظری قدرتمندی ارائه می‌دهد، اما تحلیل آن عمدتاً توصیفی است و به ابعاد شناختی و ادراکی بازنمایی (یعنی چگونگی تأثیر این فریم‌ها بر باور و نگرش مخاطب) نمی‌پردازد. همچنین، این مطالعه بر دوره زمانی مشخص و کوتاهی متمرکز بوده و گذار گفتمانی در طول زمان را پوشش نمی‌دهد.

از منظر تحولات رسانه‌ای، سیب (2011)، در کتاب خود تحت عنوان «دیپلماسی در زمان واقعی: سیاست و قدرت در عصر رسانه های اجتماعی » نقش شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی عمومی را بررسی و نشان داده است که ایالات متحده از توئیتر و فیسبوک برای تثبیت تصویری تهدیدآمیز و ضدحقوق‌بشری از جمهوری اسلامی در افکار عمومی جهانی بهره برده است. نقد وارد بر این اثر آن است که با وجود توجه به رسانه‌های نوین، تحلیل آن بیشتر کاربردی و روزنامه‌نگارانه است تا نظری و گفتمانی. همچنین، این کتاب به پیوند میان دیپلماسی عمومی و مفاهیم جنگ شناختی نپرداخته و «تهدید شناختی» را به عنوان چارچوب تحلیلی به کار نگرفته است.

در میان پژوهش‌های فارسی، معتمدنژاد و مهدی‌زاده طالشی (1385) در مقاله‌ای با عنوان «بازنمایی ایران در مطبوعات غرب: تحلیل انتقادی گفتمان نیویورک تایمز، گاردین، لوموند و دی ولت»، نشان داده‌اند که رسانه‌های غربی با تکنیک‌هایی مانند برجسته‌سازی منفی، حذف زمینه‌های مثبت و تکرار کلیدواژه‌های تهدید، به مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های فشار علیه ایران می‌پردازند. نقد این پژوهش آن است که صرفاً بر روزنامه‌های مکتوب متمرکز بوده و رسانه‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی (که امروزه ابزار اصلی دیپلماسی عمومی هستند) را پوشش نداده است. همچنین، این مطالعه به ابعاد شناختی بازنمایی (چگونگی تولید باور تهدید در مخاطب) توجه نکرده است.

رضایی‌پناه و شوکتی مقرب (1393) در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل انتقادی- پیکره بنیاد کیفیت بازنمایی تحریم‌های آمریکا علیه ایران در رسانه‌های غربی»، نیز با تحلیل پیکره‌بنیاد بازنمایی تحریم‌ها در رسانه‌های غربی به این نتیجه رسیده‌اند که سی‌ان‌ان و بی‌بی‌سی، تحریم‌ها را نه به‌عنوان اقدامات تنبیهی با پیامدهای انسانی، بلکه به‌عنوان واکنشی «منطقی» و «ضروری» به رفتارهای «بی‌ثبات‌کننده» ایران تصویر می‌کنند. نقد این پژوهش آن است که هرچند از روش پیکره‌بنیاد استفاده کرده، اما تحلیل آن عمدتاً کمی است و به ساختارهای عمیق گفتمانی و لایه‌های معنایی متن توجه کافی ندارد. همچنین، این مطالعه بازه زمانی کوتاهی (حداکثر چند سال) را پوشش داده و فقدان نگاه طولی از نقاط ضعف آن است.

نظری (1399) در پژوهشی با عنوان « بازنمایی ایران پساانقلاب: نوشرق‌شناسی و مقاومت در زندگی‌نوشت‌های ایرانی-آمریکایی با استفاده از رویکرد تحلیل روایت»، با رویکرد تحلیل روایت، نشان داده است که زندگی‌نامه‌های ایرانی-آمریکایی، ایران را به‌صورت «دیگری سرکوبگر» در برابر ارزش‌های

غربی به‌عنوان نماد آزادی بازنمایی می‌کنند. نقد این پژوهش آن است که بر متون ادبی و زندگی‌نامه‌ها متمرکز بوده و متون رسمی دیپلماسی عمومی (سخنرانی‌ها، بیانیه‌ها، گزارش‌های خبری) را بررسی نکرده است. همچنین، این مطالعه به کارکرد راهبردی این بازنمایی‌ها در خدمت سیاست خارجی آمریکا نپرداخته است.

سهرابی (۱۴۰۱) در مقاله ای با عنوان «گفتمان اسلام سیاسی فقاهتی شیعی در ایران: گسست نهادی یا عقلانیتی؟ (از صفویه تا انقلاب اسلامی)» با بهره‌گیری از رویکرد گفتمانی و تلفیق نهادگرایی گفتمانی و روش تبارشناسی/باستان‌شناسی فوکویی، به بررسی شکل‌گیری و تحول گفتمان اسلام سیاسی فقاهتی شیعی در ایران از دوره صفویه تا انقلاب اسلامی پرداخته است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که تحولات تاریخی این گفتمان را می‌توان در نسبت میان رژیم دانش و نهادهای سیاسی و قدرت تحلیل کرد و تغییرات آن بیش از آنکه ناشی از گسست معرفتی باشد، در قالب گسست‌های نهادی و دگرگونی در ساختارهای قدرت و نهادهای سیاسی قابل تبیین است. اهمیت این پژوهش برای مطالعه حاضر، در بهره‌گیری از رویکرد گفتمانی برای تحلیل چگونگی شکل‌گیری، تحول و بازتولید مفاهیم سیاسی و هویتی است. با این حال، پژوهش مذکور بر تحولات گفتمانی در بستر تاریخی و سیاسی ایران متمرکز است و به چگونگی بازنمایی ایران در گفتمان سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی ایالات متحده نمی‌پردازد. از این رو، پژوهش حاضر با انتقال کانون تحلیل از گفتمان‌های سیاسی و هویتی درون‌زا به فرایند برساخت گفتمانی «ایران به‌مثابه تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده، درصدد بررسی پیوند میان گفتمان، بازنمایی، قدرت نرم و سازوکارهای شناختی و ادراکی در سیاست خارجی آمریکا است.

با وجود این مطالعات ارزشمند، مرور انتقادی ادبیات نشان می‌دهد که چهار خلأ اساسی در پژوهش‌های پیشین وجود دارد: اول، فقدان نگاه طولی: اغلب پژوهش‌ها (چه داخلی و چه خارجی) دوره‌های کوتاه‌مدت (حداکثر چند سال) را پوشش داده‌اند و هیچ مطالعه‌ای بازنمایی ایران را در بازه پانزده‌ساله ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ به صورت پیوسته و طولی بررسی نکرده است. دوم، کمبود چارچوب شناختی: پژوهش‌های موجود عمدتاً بر ابعاد سیاسی، خبری یا حقوقی-اقتصادی متمرکز بوده‌اند و به ندرت از مفاهیم «جنگ شناختی»، «دیپلماسی عمومی شناختی» و «مهندسی ادراک» به عنوان چارچوب تحلیلی استفاده کرده‌اند. سوم، عدم توجه به گذار گفتمانی: هیچ مطالعه‌ای به تغییر الگوی گفتمانی دیپلماسی عمومی آمریکا در سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن (از تهدیدات سخت هسته‌ای به تهدیدات نرم حقوق بشری و سپس به عملیات شناختی) به صورت تطبیقی و تحلیلی نپرداخته است. چهارم، تمرکز بر رسانه‌های سنتی: بیشتر پژوهش‌ها بر روزنامه‌ها و تلویزیون‌های سنتی متمرکز بوده و نقش پلتفرم‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی (که امروزه رکن اصلی دیپلماسی عمومی شناختی هستند) در بازنمایی تهدید ایران مغفول مانده است.

شکاف اصلی پژوهش حاضر در پاسخ به همین چهار خلأ تعریف می‌شود: (۱) بررسی طولی بازه پانزده‌ساله، (۲) بهره‌گیری از چارچوب «دیپلماسی عمومی شناختی» و مفاهیم جنگ شناختی، (۳)

تحلیل تطبیقی گذار گفتمانی در سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن، و (۴) توجه به رسانه‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی در کنار رسانه‌های سنتی.

۲. چارچوب نظری

پژوهش حاضر با هدف تحلیل بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده، در پی تبیین سازوکارهایی است که از طریق آن، گفتمان‌های رسانه‌ای به ابزار قدرت نرم و مهندسی ادراک تبدیل می‌شوند. ازاین‌رو، چارچوب نظری پژوهش بر پایه رویکردی تلفیقی و میان‌رشته‌ای میان حوزه‌های «قدرت نرم و دیپلماسی عمومی شناختی»، «بازنمایی و تحلیل گفتمان انتقادی» و «نظریه‌های جنگ شناختی و امنیت هستی‌شناختی» شکل گرفته است.

در سطح نخست، نظریه قدرت نرم جوزف نای مبنای فهم سازوکار اقناع و جذابیت در سیاست خارجی معاصر است. نای قدرت نرم را توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران از طریق اقناع و جذابیت، نه اجبار، تعریف می‌کند. (Nye, 2004:5; Nye, 2011:45). در این چارچوب، دیپلماسی عمومی به‌عنوان ابزار اصلی اعمال قدرت نرم، فراتر از اطلاع‌رسانی، به فرایندی ادراکی تبدیل می‌شود که در آن معنا، تصویر و روایت به عناصر محوری قدرت بدل می‌گردند.در این پژوهش، مفهوم «دیپلماسی عمومی شناختی» به عنوان وجه تکامل‌یافته دیپلماسی عمومی مطرح می‌شود؛ یعنی مرحله‌ای که در آن دولت‌ها نه صرفاً به دنبال اقناع منطقی، بلکه به دنبال دست‌کاری نظام‌مند ادراک، باور و احساسات مخاطبان از طریق زبان، رسانه و عملیات روایی هستند. رسانه‌هایی چون صدای آمریکا، رادیو فردا، سی‌ان‌ان و پلتفرم‌های دیجیتال وزارت خارجه ایالات متحده در این پژوهش، به منزله مجاری انتقال و اعمال این دیپلماسی عمومی شناختی تحلیل شده‌اند. به‌ویژه از ۲۰۱۰ به بعد، دیپلماسی عمومی آمریکا از سطح ارتباطات اقناعی به سطح عملیات شناختی هدفمند گذار کرده است؛ فرآیندی که کال آن را «دیپلماسی عمومی مبتنی بر گفتمان» می‌نامد (Cull, 2019:73)

در سطح دوم، چارچوب نظری پژوهش از نظریه بازنمایی استوارت هال (Hall, 1997:15) و تحلیل گفتمان انتقادی نورمن فرکلاف (Fairclough, 1995: 73; 2015: 91) بهره می‌گیرد. از منظر هال، بازنمایی نه بازتاب واقعیت، بلکه فرایند تولید معنا از طریق زبان و تصویر است؛ بنابراین، رسانه‌ها با انتخاب و برجسته‌سازی عناصر خاص، در واقع در حال مهندسی ادراک هستند. در گفتمان رسانه‌ای آمریکا، چارچوب‌هایی نظیر «ایران ناقض حقوق بشر»، «تهدید هسته‌ای» و «حامی تروریسم» (Jackson, 2020) از طریق تکرار، استعاره و دوگانه‌سازی اخلاقی بازتولید می‌شوند. مطابق با رویکرد فرکلاف، این فرایند نه خنثی، بلکه حامل روابط قدرت است؛ گوینده (ایالات متحده) در مقام نظم‌دهنده¬ اخلاقی جهان قرار می‌گیرد و مخاطب (ایران) در جایگاه «دیگری تهدیدآمیز.» یافته‌های پژوهش حاضر با این دیدگاه همخوانی دارد و نشان می‌دهد که رسانه‌های آمریکایی از سازوکارهای زبانی چون استعاره‌های جنگی، واژگان تهدیدآمیز و روایت‌های احساسی برای بازتولید تصویری از ایران به‌عنوان کنشگری غیرعقلانی و بحران‌زا بهره می‌برند. در سطح سوم، چارچوب نظری پژوهش از نظریه‌های جنگ‌شناختی و امنیت هستی‌شناختی بهره می‌گیرد.

در ادبیات امنیتی معاصر، مفهوم «جنگ‌شناختی » به تلاش سازمان‌یافته برای دست‌کاری باورها، احساسات و ادراکات بدون استفاده از زور فیزیکی اشاره دارد (Raska, 2021:21; Puyvelde & Coulthart, 2019: 112). در این الگو، رسانه‌ها به ابزار «قدرت ادراکی» تبدیل می‌شوند و جنگ نه در میدان فیزیکی، بلکه در میدان ذهنی و روایی رخ می‌دهد.

در چنین محیطی، اثرگذاری بر ادراک مخاطبان صرفاً از طریق انتقال اطلاعات صورت نمی‌گیرد، بلکه ارزش‌ها، هیجانات و چارچوب‌های ذهنی آنان نیز می‌تواند در پذیرش و تثبیت روایت‌های سیاسی نقش داشته باشد. از این منظر، در محیط ارتباطی پساحقیقت، ارزش‌ها و هیجانات می‌توانند در نحوه مواجهه مخاطبان با روایت‌ها و اخبار سیاسی و در پذیرش یا تقویت برخی برداشت‌های سیاسی نقش داشته باشند (ملائی مظفری و نظری ، ۱۴۰۳). بنابراین، بازنمایی یک بازیگر به‌عنوان «تهدید» را می‌توان نه صرفاً انتقال یک گزاره سیاسی، بلکه بخشی از فرایند شکل‌دهی به ادراک مخاطبان و تثبیت یک چارچوب معنایی خاص در محیط شناختی دانست.

از منظر گیدنز و میتزن، «امنیت هستی‌شناختی» به معنای احساس تداوم و ثبات هویت در جهان متغیر است. (Mitzen, 2006: 342). یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی آمریکا می‌تواند این تداوم معنایی را به‌ویژه از طریق بازتولید مکرر تصویر بحران و بی‌ثباتی در رسانه‌های برون‌مرزی فارسی‌زبان، در سطح داخلی تضعیف کند. بدین ترتیب، گفتمان تهدید نه فقط ابزار فشار خارجی، بلکه عاملی در تضعیف امنیت ادراکی و هویتی در داخل کشور محسوب می‌شود.

بر این اساس، مدل تحلیلی مفهومی پژوهش (شکل ۱) رابطه‌ای سه سطحی میان دیپلماسی عمومی شناختی، گفتمان رسانه‌ای و بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» ترسیم می‌کند. در این مدل:

- دیپلماسی عمومی شناختی آمریکا به‌عنوان متغیر کنشگر اصلی، از طریق رسانه‌های رسمی و دیجیتال معنا را مهندسی می‌کند؛

- گفتمان‌های رسانه‌ای (نظیر تهدید هسته‌ای، تروریسم، حقوق بشر، تهدید سایبری) به منزله سازوکار انتقال معنا عمل می‌کنند؛

- بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید»، پیامد نهایی این فرایند است که به تضعیف امنیت هستی‌شناختی و مشروعیت ادراکی ایران می‌انجامد.

این مدل، در عین حال، بازخورد متقابل گفتمان‌های ایرانی را نیز در نظر می‌گیرد؛ جایی که ضدروایت‌ها و دیپلماسی شناخت‌محور ایران می‌تواند به بازتعریف معانی و مرزهای گفتمان تهدید در سپهر بین‌المللی کمک کند.

شکل 1. مدل تحلیلی بازنمایی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده(0102-5202)

شکل 1: مدل تحلیلی مفهومی



این مدل (شکل ۱) به‌طور نظام‌مند نشان می‌دهد که چگونه دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده، با بهره‌گیری از رسانه‌ها و عملیات ادراکی، به بازتولید گفتمان تهدید درباره ایران می‌پردازد و ایران را به‌مثابه «تهدید» بازنمایی می‌کند.

۳. روش شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف توصیفی ـ تبیینی و از نظر رویکرد کیفی است که با بهره‌گیری از روش تحلیل گفتمان انتقادی انجام شده است. چارچوب تحلیلی پژوهش بر اساس رویکرد سه‌سطحی نورمن فرکلاف تنظیم شده است. داده‌های پژوهش شامل ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای مرتبط با بازنمایی جمهوری اسلامی ایران در دیپلماسی عمومی ایالات متحده آمریکا است که در فاصله زمانی ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ گردآوری شده‌اند. این داده‌ها از میان اسناد رسمی دولت آمریکا، بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها و مواضع منتشرشده توسط نهادهایی مانند وزارت امور خارجه ایالات متحده، همچنین محتوای رسانه‌هایی مانند صدای آمریکا، رادیو فردا، سی‌ان‌ان و بسترهای دیجیتال مرتبط با دیپلماسی عمومی این کشور انتخاب شده‌اند.

گردآوری داده‌ها با استفاده از نمونه‌گیری هدفمند انجام شد؛ معیارهای انتخاب داده‌ها شامل ارتباط مستقیم متن با جمهوری اسلامی ایران و سیاست خارجی یا امنیتی ایالات متحده، انتشار در بازه زمانی مورد مطالعه، برخورداری از عناصر گفتمانی قابل تحلیل مانند واژگان تهدیدمحور، استعاره‌های امنیتی، برچسب‌گذاری هویتی، چارچوب‌سازی رسانه‌ای و دوگانه‌سازی معنایی، و نیز انتشار توسط نهادها یا رسانه‌های دارای نقش مؤثر در فضای دیپلماسی عمومی آمریکا بوده است.

داده‌های گردآوری‌شده پس از سازمان‌دهی، با استفاده از نرم‌افزار تحلیل داده‌های کیفی MAXQ-DA کدگذاری و تحلیل شدند. فرایند تحلیل داده‌ها بر اساس چارچوب تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف در سه سطح انجام گرفت. در سطح نخست، عناصر متنی شامل واژگان کلیدی، استعاره‌ها، برچسب‌های هویتی، ارزش‌گذاری‌های معنایی و ساختارهای دوگانه‌سازی بررسی شد تا نحوه شکل‌گیری تصویر تهدید از ایران مشخص شود. در سطح دوم، فرایندهای گفتمانی شامل نحوه تولید، بازتولید و گردش روایت‌های تهدیدمحور و چگونگی بازنمایی رابطه میان «خود» و «دیگری» تحلیل شد. در سطح سوم، زمینه اجتماعی ـ سیاسی و کارکردهای این بازنمایی‌ها، از جمله نقش آن‌ها در مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار، تحریم، فشار سیاسی و شکل‌دهی به ادراک مخاطبان بررسی گردید.

در مرحله نهایی، کدهای استخراج‌شده پس از بازبینی و مقایسه مستمر، در قالب مقوله‌های اصلی گفتمانی دسته‌بندی شدند و الگوهای مسلط بازنمایی جمهوری اسلامی ایران در دیپلماسی عمومی ایالات متحده طی دوره مورد مطالعه استخراج گردید. برای افزایش اعتبار یافته‌ها، فرایند تحلیل از طریق بازبینی چندمرحله‌ای، مقایسه مستمر کدها با چارچوب نظری پژوهش و کنترل انسجام مقوله‌های استخراج‌شده انجام شد.

۴. یافته‌های پژوهش

یافته‌های این پژوهش حاصل تحلیل گفتمان انتقادی مجموعه‌ای از ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای متعلق به نهادهای دیپلماسی عمومی و رسانه‌های برون‌مرزی ایالات متحده در بازه‌ی زمانی ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ است. داده‌ها شامل بیانیه‌ها و سخنرانی‌های وزارت خارجه آمریکا، محتوای منتشرشده در رسانه‌های صدای آمریکا، رادیو فردا، سی‌ان‌ان و پست‌های رسمی دولت ایالات متحده در پلتفرم‌های اجتماعی بوده است. تحلیل بر اساس چارچوب نظری ترکیبی «ادراک تهدید» (Jervis, 2017: 214) و «قدرت گفتمان» (Fair-clough, 2015: 67) انجام گرفت و نتایج در سه سطح زبانی، روایی و کارکردی گزارش می‌شود.

۱- سطح زبانی: واژگان تهدید، استعاره‌های امنیتی و دوگانه‌سازی اخلاقی

در سطح زبانی، گفتمان رسانه‌ای ایالات متحده با بسامد بالا از واژگانی استفاده می‌کند که ایران را در جایگاه «تهدید فعال و غیرعقلانی» قرار می‌دهد. واژگانی نظیر «کشور یاغی[1]»، «کنشگر بی‌ثبات‌کننده[2]»، «تهدید هسته‌ای[3]» و «حامی دولتی تروریسم[4]» در سراسر بازه زمانی موردمطالعه با بسامد بالا و در متون رسمی و رسانه‌ای مختلف تکرار شده‌اند. برای مثال، در بیانیه وزارت خارجه آمریکا (۲۱/۰۵/۲۰۱۸) آمده است:

«ایران همچنان مانند یک دولت یاغی رفتار می‌کند و متحدان ما را تهدید کرده و موجب بی‌ثباتی در منطقه می‌شود.»

(U.S. Department of State, Press Release, 21 May 2018)

1. rogue state
2. destabilizing actor
3. nuclear threat
4. state sponsor of terrorism

این واژگان حامل بار معنایی «غیرعقلانیت»، «خطرپذیری» و «غیرقابل‌پیش‌بینی بودن» هستند و در چارچوب تحلیل گفتمان انتقادی، ابزار تثبیت جایگاه برتر گوینده (ایالات متحده) به‌عنوان «نظم‌دهنده‌ی اخلاقی جهان» محسوب می‌شوند (Fairclough, 2015: 91)

در رسانه‌هایی مانند صدای آمریکا و سی‌ان‌ان، استعاره‌هایی نظیر «شبکه‌های سایه ایران[1]» و «نیروهای نیابتی تهران[2]» به طور نظام‌مند برای القای مفهوم تهدید شبکه‌ای و فراملی به کار رفته‌اند. به‌عنوان‌مثال، گزارش سی‌ان‌ان در پوشش ترور سردار سلیمانی چنین عنوانی دارد:

«هدف قراردادن شبکه سایه‌ای ایران، پیامی را به نیروهای جهانی نیابتی تهران ارسال می‌کند[3].» (CNN ,2020/01/04)

مطابق با تحلیل ون‌دایک (van Dijk, 2018:132)، چنین استعاره‌هایی به‌عنوان سازوکارهای شناختی مؤثر عمل می‌کنند که هدف آن‌ها طبیعی‌سازی و تداوم‌بخشی به ادراک دشمنی و تهدید دائمی است.

از سوی دیگر، دوگانه‌سازی اخلاقی میان «ملت آزادی‌خواه ایران» و «حاکمیت سرکوبگر» یکی از الگوهای تکرارشونده در رسانه‌های فارسی‌زبان است. در صدای آمریکا، مردم ایران به‌عنوان «قربانیان مظلوم» و حاکمیت به‌عنوان «مانع تحقق آزادی» بازنمایی می‌شوند؛ در گزارش صدای آمریکا (۲۰۲۲/۰۹/۳۰) آمده است:

«مردم ایران بار دیگر برای آزادی برخاسته‌اند و با سرکوب بی‌رحمانه‌ی رژیم روبه‌رو هستند[4].» (VOA Persian ,2022/09/30)

این نوع تقابل، مطابق با دیدگاه استوارت هال (Hall, 1997:15)، نمونه‌ای از بازنمایی از طریق تقابل[5] است. در این چارچوب، معنا نه از طریق توصیف مستقیم، بلکه از طریق بازنمایی از طریق تقابل[6] «آزادی/سرکوب» تولید و تثبیت می‌شود و به تقویت روایت مشروعیت‌زدایی از حاکمیت و هم‌ذات‌پنداری غرب با مردم ایران منجر می‌گردد.

۲- سطح روایی: چارچوب‌سازی تهدید و تولید گفتمان بحران

در سطح روایی، رسانه‌های آمریکایی با بهره‌گیری از تکنیک چارچوب‌سازی[7]، رویدادها را به‌گونه‌ای روایت می‌کنند که ایران همواره در وضعیت بحرانی و ناپایدار تصویر شود. بنا بر نظریه انتمن (Entman, 1993: 52)، چارچوب‌سازی رسانه‌ای تعیین می‌کند که مخاطب «درباره‌ی چه موضوعی» و «به چه شیوه‌ای» بیندیشد؛ ازاین‌رو، انتخاب زاویه‌ی روایت و برجسته‌سازی عناصر خاص، ابزاری مؤثر در جهت‌دهی ادراک و تداوم گفتمان تهدید به شمار می‌آید. گزارش‌های سی‌ان‌ان در سال‌های ۲۰۱۸–۲۰۱۹ پیرامون خروج آمریکا از برجام مملو از تیترهایی چون:

«ایران بار دیگر جهان را فریب داد»(سی‌ان‌ان، مه ۸۱۰۲)

«آیا می‌توان هرگز به ایران اعتماد کرد؟»[8](سی‌ان‌ان، ژوئن ۲۰۱۶)

1. Iran’s shadow networks
2. Tehran’s proxy web
3. Striking Iran’s shadow network sends a message to Tehran’s global web of proxies
4. Iranian people once again rise for freedom, facing the regime’s brutal crackdown
5. representation through opposition
6. freedom vs oppression ،people vs regime
7. Framing
8. “Can Iran ever be trusted?”

این چارچوب زبانی، رفتار ایران را نه به‌عنوان واکنشی به فشارهای خارجی، بلکه به‌مثابه‌ی «تهدیدی ذاتی و پایدار» بازنمایی می‌کند. چنین واژگان و ساختارهایی، مطابق با منطق گفتمان تهدید[1]، از «انحراف از هنجارهای بین‌المللی» به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار، تحریم و فشار استفاده می‌کنند.

در سوی دیگر، رسانه‌های فارسی‌زبان وابسته به دولت آمریکا مانند صدای آمریکا و رادیو فردا با بهره‌گیری از راهبرد روایت‌پردازی عاطفی[2] می‌کوشند تا همدلی جهانی نسبت به «جامعه ایرانِ در رنج» ایجاد کنند. در گزارش VOA (2019/11/17) درباره ناآرامی‌های آبان آمده است:

«گاز اشک‌آور، ترس و سکوت در خیابان‌های ایران – صدای ملتی در رنج[3].»

در این روایت‌ها، گزارش‌های مربوط به ناآرامی‌های داخلی سال‌های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۲ با تمرکز بر «رنج فردی»، «آسیب اجتماعی» و «خشونت نمادین» طراحی می‌شوند تا گفتمان «ایران بحران‌زده و ناپایدار[4]» در ذهن مخاطب تثبیت گردد (Seib, 2011: 128). درواقع، چنین روایت‌هایی با تمرکز بر رنج فردی و احساس ترحم، در خدمت تثبیت گفتمان «ایران بحران‌زده» عمل می‌کنند.

تداوم این رویکرد در سه دولت متوالی، باراک اوباما، دونالد ترامپ و جو بایدن نشان می‌دهد که بازنمایی «تهدید شناختی ایران» از سطحی تاکتیکی و موقتی[5] به سطحی ساختاری و راهبردی[6] ارتقایافته است. حتی در دوره اجرای توافق هسته‌ای برجام (۲۰۱۵–۲۰۱۶)، تیترهایی همچون «آیا می‌توان هرگز به ایران اعتماد کرد؟[7]» در رسانه‌هایی چون سی‌ان‌ان، استمرار نوعی «بدبینی شناختی[8]» را نسبت به ایران نشان می‌دهد؛ بدبینی‌ای که از منظر گفتمانی، نقشی بنیادین در حفظ مرزهای معنایی میان «نظم بین‌المللی لیبرال» و «دیگری تهدیدآمیز[9]» ایفا می‌کند.

۳- سطح کارکردی: مهندسی ادراک و مشروعیت‌سازی سیاست مهار

در سطح کارکردی، بازنمایی ایران به‌عنوان تهدید شناختی دو کارکرد عمده دارد: اول؛ در سطح بین‌المللی، مشروعیت‌بخشی به تحریم‌ها و سیاست مهار؛ دوم؛ در سطح داخلی ایران، تضعیف تاب‌آوری شناختی و انسجام اجتماعی.

مطابق با نظریه امنیت هستی‌شناختی گیدنز (Giddens, 1991: 45)، تداوم گفتمان تهدید به بی‌ثباتی معنایی و بحران هویتی در جامعه هدف منجر می‌شود. داده‌ها نشان می‌دهد که رسانه‌های آمریکایی از طریق تکرار الگوی بحران، مخاطبان جهانی را برای پذیرش سیاست‌های سخت‌گیرانه آماده می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که «ایران تهدیدآمیز» به چارچوب توجیهی اخلاقی برای رفتار سیاسی آمریکا تبدیل می‌شود (Raska, 2021: 21)

1. threat discourse
2. Affective Storytelling
3. “Tear gas, fear, and silence on Iranian streets – voices of a nation under pain.”
4. crisis-ridden and unstable Iran discourse
5. tactical and situational
6. structural and strategic
7. Can Iran ever be trusted?
8. cognitive mistrust
9. the threatening Other

در پلتفرم‌های اجتماعی فارسی‌زبان (به‌ویژه در پلتفرم ایکس، (توییتر سابق) و اینستاگرام)، دیپلماسی عمومی ایالات متحده از مدل تبلیغات سنتی فراتر رفته و وارد فاز عملیات شناختی[1] شده است. تمرکز این عملیات نه بر اقناع منطقی، بلکه بر تحریک ادراکی[2] و ایجاد احساس بحران دائمی در جامعه هدف است، وضعیتی که باعث فرسایش اعتماد اجتماعی و تضعیف انسجام روانی در جامعه هدف می‌شود. (Puyvelde & Coulthart, 2019: 112)

با توجه به مباحث مطرح‌شده در سطح کارکردی، بازنمایی ایران به‌عنوان «تهدید شناختی» زمانی می‌تواند به آثار سیاسی و ادراکی خود منجر شود که از طریق الگوهای گفتمانی مشخص در متون رسمی و رسانه‌ای بازتولید شود. به بیان دیگر، مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار، تحریم و فشار سیاسی صرفاً از طریق بیان مستقیم مواضع سیاسی صورت نمی‌گیرد، بلکه از مسیر تکرار چارچوب‌های معنایی خاص، انتخاب واژگان، تولید روایت‌های تهدیدمحور و تثبیت تصاویر مشخص از «خود» و «دیگری» تحقق می‌یابد.

تحلیلگفتمان های بازنمایی ایران به مثابه تهدید

پس از بررسی ابعاد زبانی، روایی و کارکردی بازنمایی تهدید، در این گفتمان‌های غالب استخراج‌شده از داده‌های پژوهش مورد تحلیل قرار می‌گیرند. این گفتمان‌ها حاصل فرایند کدگذاری و تحلیل ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای بوده و نشان‌دهنده الگوهای معنایی مسلطی هستند که در دیپلماسی عمومی ایالات متحده برای بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان یک کنشگر تهدیدآمیز به کار گرفته شده‌اند. بنابراین، تحلیل پنج گفتمان اصلی زیر در امتداد تحلیل سه‌سطحی پیشین قرار دارد و به تبیین دقیق‌تر سازوکارهای تولید و تثبیت تهدید در سطح گفتمانی کمک می کند.

با توجه به هدف پژوهش، یعنی بررسی سازوکارهای بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان «تهدید شناختی» در دیپلماسی عمومی ایالات متحده، یافته‌های پژوهش بر اساس گفتمان‌های اصلی استخراج‌شده از داده‌ها سازمان‌دهی شده است. در این چارچوب، سطوح سه‌گانه تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف شامل تحلیل متن، تحلیل فرایند گفتمانی و تحلیل زمینه کارکردی (اجتماعی -سیاسی)، به‌عنوان چارچوب بررسی هر یک از گفتمان‌های شناسایی‌شده به کار گرفته می‌شود و نه به‌عنوان طبقه‌بندی جداگانه و موازی.

بر این اساس، پنج گفتمان اصلی از طریق فرایند کدگذاری ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای مرتبط با بازنمایی ایران در دیپلماسی عمومی ایالات متحده استخراج شد. این گفتمان‌ها عبارت‌اند از: گفتمان تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی، گفتمان تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای، گفتمان حقوق بشر و سرکوب داخلی، گفتمان ناسازگاری با نظم بین‌المللی لیبرال و گفتمان تهدید سایبری با کارکرد شناختی. هر یک از این گفتمان‌ها در ادامه بر اساس سه مؤلفه تحلیل می‌شود: نخست، عناصر زبانی و واژگانی و شیوه بازنمایی مفاهیم تهدید؛ دوم، نحوه روایت‌سازی، چارچوب‌بندی و تولید معنا؛ و سوم، کارکرد سیاسی- اجتماعی این بازنمایی‌ها در مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار و شکل‌دهی به ادراک مخاطبان.

1. Cognitive Operations
2. perceptual stimulation

۱- گفتمان تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی

گفتمان تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی پرتکرارترین الگوی بازنمایی ایران در داده‌های پژوهش است که در ۶۲ متن از مجموع ۱۸۰ متن مورد بررسی مشاهده شد. این گفتمان عمدتاً در بیانیه‌های وزارت امور خارجه ایالات متحده، سخنرانی مقامات رسمی و گزارش‌های رسانه‌ای مرتبط با برنامه هسته‌ای ایران بازتولید شده است. برای نمونه، در بیانیه‌های رسمی دولت آمریکا پس از خروج از توافق هسته‌ای در سال ۲۰۱۸، برنامه هسته‌ای ایران در پیوند با مفاهیمی همچون «فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده» و «تهدید امنیت منطقه‌ای» بازنمایی شده است (U.S. Department of State, 2018)

در سطح متنی، این گفتمان از طریق تکرار واژگان و ترکیباتی مانند «تهدید هسته‌ای ایران»، «عدم پایبندی به تعهدات بین‌المللی»، «رفتار بی‌ثبات‌کننده» و «نگرانی جامعه جهانی» شکل می‌گیرد. این واژگان صرفاً توصیف‌کننده یک موضوع امنیتی نیستند، بلکه از طریق پیوند دادن مفهوم ایران با خطر و بی‌ثباتی، معنای خاصی از هویت سیاسی ایران تولید می‌کنند.

در سطح گفتمانی، چارچوب تهدید هسته‌ای موجب می‌شود ایران نه به‌عنوان یک بازیگر سیاسی دارای منافع و محاسبات خاص، بلکه به‌عنوان «کنشگری غیرقابل اعتماد و بالقوه خطرناک» بازنمایی شود. از منظر تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف، تکرار این الگوهای زبانی باعث تثبیت رابطه معنایی میان «ایران» و «تهدید» شده و یک روایت امنیتی مسلط ایجاد می‌کند.

در سطح کارکردی (سیاسی- اجتماعی)، این گفتمان زمینه معنایی لازم برای توجیه سیاست‌هایی مانند تحریم، فشار دیپلماتیک و اقدامات بازدارنده را فراهم می‌سازد؛ زیرا سیاست‌های مذکور در چارچوب مقابله با یک تهدید امنیتی بازنمایی می‌شوند، نه صرفاً به‌عنوان ابزارهای سیاسی.

۲- گفتمان تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای

دومین گفتمان غالب در بازنمایی ایران، گفتمان تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای است که در ۴۷ متن از مجموع ۱۸۰ متن مورد بررسی مشاهده شد. این گفتمان به‌ویژه در دوره دولت ترامپ و هم‌زمان با اجرای سیاست «فشار حداکثری» برجستگی بیشتری یافته است. این الگو عمدتاً در گزارش‌های امنیتی، بیانیه‌های رسمی وزارت خارجه ایالات متحده و روایت‌های رسانه‌ای مرتبط با نقش منطقه‌ای ایران مشاهده می‌شود.

در سطح متنی، این گفتمان از طریق تکرار نشانه‌هایی مانند «حمایت ایران از گروه‌های نیابتی»، «بی‌ثبات‌سازی منطقه»، «تهدید علیه متحدان آمریکا» و «فعالیت‌های مخرب منطقه‌ای» شکل گرفته است. برای نمونه، در گزارش سالانه وزارت خارجه آمریکا درباره کشورهای حامی تروریسم، ایران به‌عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل حمایت دولتی از گروه‌های تروریستی معرفی می‌شود (U.S. Department of State, 2022). کاربرد این واژگان، مجموعه‌ای از تحولات پیچیده منطقه‌ای را در قالب یک چارچوب معنایی ساده‌شده قرار می‌دهد که ایران را به‌عنوان منشأ اصلی ناامنی بازنمایی می‌کند.

در سطح گفتمانی، این بازنمایی موجب شکل‌گیری پیوند معنایی میان «ایران» و «بی‌ثباتی منطقه‌ای» می‌شود. در این چارچوب، رفتارهای منطقه‌ای ایران نه به‌عنوان بخشی از رقابت‌های ژئوپلیتیکی، بلکه

به‌عنوان نشانه‌ای از تهدید امنیتی تفسیر می‌شود. از منظر تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف، تکرار این چارچوب روایی به تثبیت تصویر «ایران تهدیدآفرین» در ذهن مخاطبان کمک می‌کند.

در سطح کارکردی(سیاسی- اجتماعی)، این گفتمان کارکرد مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های امنیتی، محدودیت‌های سیاسی و اقدامات فشارآمیز علیه ایران را ایفا می‌کند؛ زیرا اقدامات مذکور در قالب واکنش به یک تهدید منطقه‌ای بازنمایی شده و پذیرش آن‌ها برای مخاطبان داخلی و بین‌المللی آسان‌تر می‌شود.

۳- گفتمان حقوق بشر و سرکوب داخلی

سومین گفتمان شناسایی‌شده در فرایند تحلیل، گفتمان «حقوق بشر و سرکوب داخلی» است که در ۳۳ متن از مجموع ۱۸۰ متن مورد بررسی مشاهده شد. این گفتمان عمدتاً در محتوای رسانه‌های فارسی‌زبان مرتبط با دیپلماسی عمومی ایالات متحده و همچنین گزارش‌های مربوط به تحولات اجتماعی و سیاسی داخل ایران برجسته بوده است. در این چارچوب، مسائل داخلی ایران نه صرفاً به‌عنوان موضوعات اجتماعی، بلکه در قالب نشانه‌هایی از بحران حکمرانی، محدودیت سیاسی و چالش مشروعیت بازنمایی می‌شوند.

در سطح متنی، این گفتمان از طریق تکرار واژگان و ترکیباتی مانند «نقض حقوق بشر»، «سرکوب معترضان»، «محدودیت آزادی‌های مدنی»، «بازداشت فعالان» و «اعتراضات برای آزادی» ساخته می‌شود. بررسی متون منتشرشده در رسانه‌هایی مانند صدای آمریکا و رادیو فردا نشان می‌دهد که تحولات داخلی ایران غالباً با تمرکز بر تجربه فردی، رنج اجتماعی و تقابل میان شهروند و ساختار قدرت روایت شده‌اند. برای نمونه، در پوشش اعتراضات سال ۲۰۲۲، استفاده از عباراتی مانند «اعتراضات برای آزادی» و «سرکوب معترضان» چارچوبی ایجاد می‌کند که در آن اعتراضات داخلی در قالب مطالبه آزادی و واکنش به محدودیت‌های سیاسی بازنمایی می‌شود (VOA Persian, 2022)

در سطح گفتمانی، این بازنمایی از طریق ایجاد یک تقابل معنایی میان «جامعه تحت فشار» و «حاکمیت سرکوبگر» شکل می‌گیرد. بر اساس دیدگاه هال[1] (۱۹۹۷) معنا در فرایند بازنمایی اغلب از طریق ایجاد تفاوت‌ها و تقابل‌های دوگانه تولید و تثبیت می‌شود. در این گفتمان نیز هویت سیاسی ایران از طریق قرار گرفتن در برابر مفاهیمی مانند آزادی، حقوق بشر و ارزش‌های دموکراتیک تعریف می‌شود و تصویری از ایران به‌عنوان جامعه‌ای گرفتار بحران حقوق بشری در سطح گفتمانی تولید می‌گردد.

در سطح کارکردی(سیاسی- اجتماعی)، گفتمان حقوق بشر نقش مهمی در انتقال موضوع ایران از حوزه صرفاً امنیتی به حوزه اخلاقی ایفا می‌کند. به این معنا که فشارهای سیاسی، تحریم‌ها و اقدامات دیپلماتیک نه فقط به‌عنوان ابزارهای امنیتی، بلکه در قالب واکنشی اخلاقی به مسائل حقوق بشری بازنمایی می‌شوند. از منظر تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف، این فرایند موجب پیوند معنایی میان «ایران» و مفاهیمی مانند بحران مشروعیت، محدودیت آزادی و ضرورت اقدام سیاسی می‌شود و در نتیجه، زمینه گفتمانی لازم برای پذیرش سیاست‌های فشار و مهار را در سطح بین‌المللی تقویت می‌کند.

1. Hall

۴- گفتمان ناسازگاری با نظم بین‌المللی لیبرال

چهارمین گفتمان شناسایی‌شده، گفتمان «ناسازگاری با نظم بین‌المللی لیبرال» است که در ۲۲ متن از مجموع ۱۸۰ متن مورد بررسی مشاهده شد. این گفتمان، ایران را نه صرفاً به‌عنوان یک تهدید امنیتی، بلکه به‌عنوان بازیگری بازنمایی می‌کند که با قواعد، هنجارها و ارزش‌های مسلط در نظام بین‌المللی موجود ناسازگار است. در این زمینه، توجه به تغییرات و تداوم‌های نظم بین‌المللی و الزامات ناشی از آن برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، زمینه‌ای مهم برای فهم نحوه مواجهه این کشور با ساختارها، قواعد و ترتیبات حاکم بر نظام بین‌الملل فراهم می‌کند (سلیمانی‌پورلک، ۱۴۰۳). این چارچوب بیشتر در اسناد راهبردی، سخنرانی‌های مقامات آمریکایی و متون مرتبط با سیاست خارجی ایالات متحده مشاهده شده است.

در سطح متنی، این گفتمان از طریق استفاده از مفاهیمی مانند «نقض قواعد بین‌المللی»، «رفتار غیرمسئولانه»، «تهدید ثبات منطقه‌ای» و «مغایرت با ارزش‌های جهانی» شکل می‌گیرد. در این نوع بازنمایی، رفتارهای سیاسی ایران در قالب انحراف از هنجارهای پذیرفته‌شده جهانی تفسیر می‌شود. برای نمونه، در راهبرد امنیت ملی ایالات متحده در سال ۲۰۱۷، ایران به‌عنوان بازیگری معرفی شده است که اقدامات آن با ثبات منطقه‌ای و نظم مطلوب آمریکا در تعارض قرار دارد (White House, 2017)

در سطح گفتمانی، این چارچوب از طریق ایجاد یک دوگانه معنایی میان «نظم بین‌المللی مسئولانه» و «بازیگر مخرب» عمل می‌کند. بر اساس رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف، چنین تقابل‌هایی صرفاً توصیف واقعیت نیستند، بلکه در تولید معنا و تثبیت جایگاه بازیگران نقش دارند. در این فرایند، ایالات متحده در جایگاه مدافع نظم، ثبات و قواعد جهانی بازنمایی می‌شود و ایران در جایگاه کنشگری قرار می‌گیرد که این نظم را به چالش می‌کشد.

در سطح کارکردی(سیاسی- اجتماعی)، این گفتمان به ایجاد چارچوبی هنجاری برای توجیه سیاست‌های محدودکننده علیه ایران کمک می‌کند؛ زیرا اقدامات سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک علیه ایران نه به‌عنوان فشار علیه یک بازیگر سیاسی، بلکه به‌عنوان واکنش به یک «تهدید علیه نظم موجود» بازنمایی می‌شوند. بنابراین، گفتمان ناسازگاری با نظم بین‌المللی لیبرال، نقش مهمی در پیوند دادن مسئله ایران با مفاهیمی مانند امنیت جهانی، مسئولیت بین‌المللی و ضرورت مهار سیاسی ایفا می‌کند.

۵- گفتمان تهدید سایبری و شناختی

پنجمین گفتمان شناسایی‌شده در فرایند تحلیل، گفتمان «تهدید سایبری و شناختی» است که در ۱۶ متن از مجموع ۱۸۰ متن مورد بررسی مشاهده شد. اگرچه این گفتمان از نظر فراوانی در مقایسه با سایر گفتمان‌ها سهم کمتری دارد، اما از منظر تحول مفهومی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا نشان‌دهنده تغییر ماهیت تهدید از حوزه‌های سنتی امنیتی به حوزه اطلاعات، ارتباطات و ادراک عمومی است. این گفتمان به‌ویژه در سال‌های پایانی دوره مورد مطالعه و هم‌زمان با گسترش فضای دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی برجسته‌تر شده است.

در سطح متنی، این گفتمان از طریق تکرار مفاهیمی مانند «تهدید سایبری»، «عملیات اطلاعاتی»، «نفوذ دیجیتال»، «اطلاعات نادرست» و «تأثیرگذاری بر فضای اطلاعاتی» شکل می‌گیرد. این واژگان، تهدید را نه صرفاً در قالب اقدام نظامی یا امنیتی، بلکه در قالب توانایی اثرگذاری بر جریان اطلاعات، افکار عمومی و برداشت‌های مخاطبان تعریف می‌کنند. برای نمونه، در گزارش‌های امنیتی ایالات متحده، ایران در کنار برخی بازیگران دیگر به‌عنوان یکی از کنشگرانی معرفی شده است که در فعالیت‌های سایبری و عملیات اطلاعاتی نقش دارد (CISA, 2020).

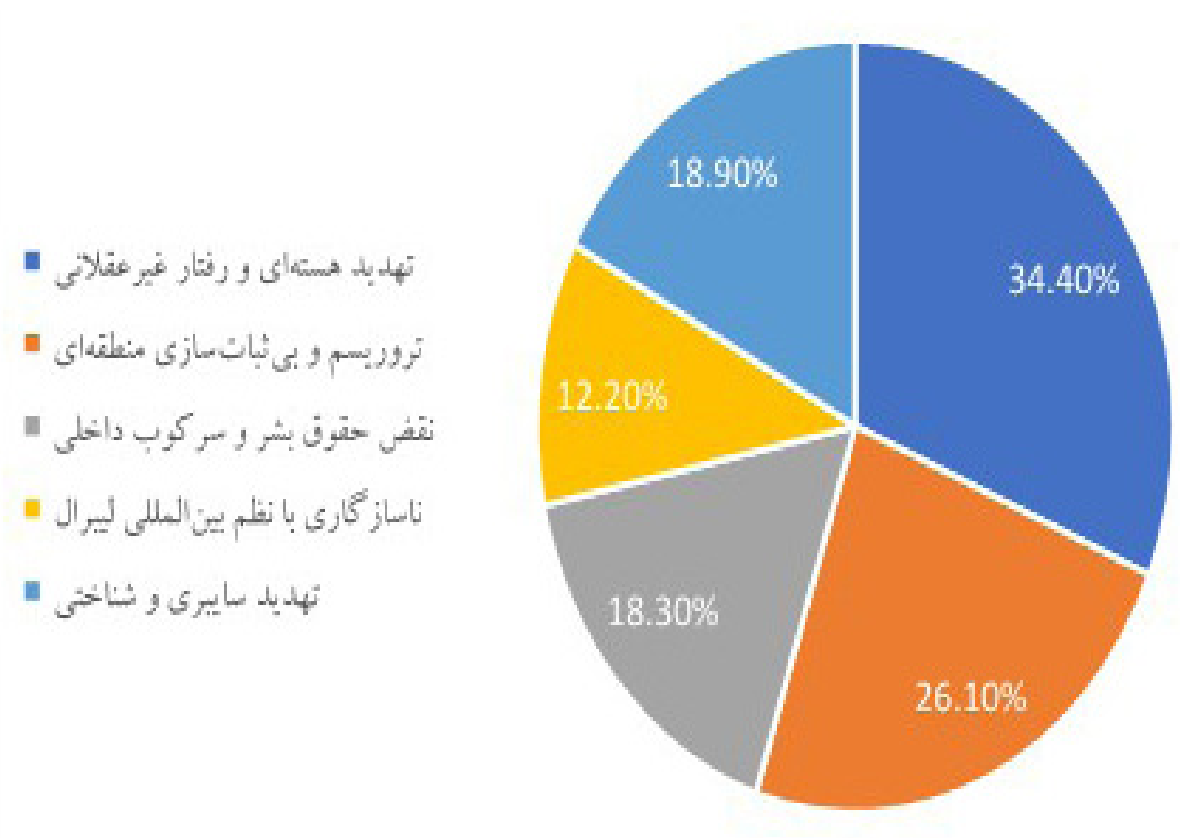
در سطح گفتمانی، این چارچوب موجب گسترش مفهوم تهدید از «رفتار فیزیکی» به «توانایی شکل‌دهی به ادراک» می‌شود. در این بازنمایی، قدرت نه فقط از طریق کنترل منابع مادی، بلکه از طریق مدیریت اطلاعات، روایت‌ها و محیط شناختی تعریف می‌شود. از منظر تحلیل گفتمان انتقادی فرکلاف، این تحول نشان‌دهنده بازتعریف معنای امنیت است؛ به‌گونه‌ای که حوزه ذهن، اطلاعات و ادراک نیز به بخشی از میدان رقابت سیاسی تبدیل می‌شود.

در سطح کارکردی(سیاسی- اجتماعی)، گفتمان تهدید سایبری و شناختی نقش مهمی در مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مرتبط با کنترل اطلاعات، افزایش نظارت دیجیتال و تقویت راهبردهای مقابله اطلاعاتی ایفا می‌کند. در این چارچوب، بازنمایی ایران به‌عنوان یک تهدید شناختی، موجب انتقال مرکز ثقل رقابت از حوزه قدرت سخت به حوزه تولید معنا، مدیریت روایت و اثرگذاری بر ادراک مخاطبان می‌شود. بنابراین، این گفتمان بیانگر گذار تدریجی دیپلماسی عمومی ایالات متحده از الگوی سنتی اطلاع‌رسانی سیاسی به سمت رویکردهای مبتنی بر مدیریت ادراک در عصر دیجیتال است.

پس از تحلیل کیفی گفتمان‌های پنج‌گانه، فراوانی هر گفتمان بر اساس کدگذاری انجام‌شده ارائه می‌شود. جدول زیر صرفاً خلاصه کمی نتایج تحلیل کیفی است و مبنای اصلی پژوهش، تحلیل ساختارهای معنایی و گفتمانی هر یک از گفتمان‌های پیش‌گفته است.

جدول ۱. فراوانی و درصد بازنمایی گفتمان‌ها در دیپلماسی عمومی آمریکا نسبت به ایران (۲۰۱۰–۲۰۲۵)

ردیف	گفتمان اصلی	هدف ضمنی	فراوانی	درصد
۱	تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی	مشروعیت‌بخشی به تحریم‌ها و فشار بین‌المللی	٦٢	٪۳۴.۴
۲	تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای	تقویت اجماع منطقه‌ای و توجیه سیاست مهار	٤٧	٪۲۶.۱
۳	نقض حقوق بشر و سرکوب داخلی	مشروعیت‌بخشی اخلاقی به فشار و تحریم	۳۳	٪۱۸.۳
٤	ناسازگاری بانظم بین‌المللی لیبرال	بازتولید دوگانه‌ی آزادی /استبداد	۲۲	٪۱۲.۲
٥	تهدید سایبری با کارکرد شناختی	تضعیف اعتماد عمومی و مشروعیت‌بخشی به عملیات اطلاعاتی	١٦	٪۸.۹
جمع			۱۸۰	٪۱۰۰



نمودار ۱. داده‌های بازنمایی گفتمان‌های اصلی در دیپلماسی عمومی ایالات متحده نسبت به ایران (۲۰۱۰–۲۰۲۵)

بر اساس نتایج جدول و نمودار فوق، گفتمان تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی با ۳۴.۴ درصد بیشترین فراوانی را دارد و نشان‌دهنده برجستگی چارچوب امنیتی در بازنمایی ایران است. پس از آن، گفتمان تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای با ۲۶.۱ درصد قرار دارد که در دوره‌هایی مانند دولت ترامپ برجستگی بیشتری یافته است.

گفتمان حقوق بشر و سرکوب داخلی با ۱۸.۳ درصد، بیشتر در روایت‌های مربوط به تحولات اجتماعی داخلی ایران برجسته شده و گفتمان تهدید سایبری و شناختی با وجود سهم کمتر، نشان‌دهنده حرکت تدریجی بازنمایی‌ها به سوی حوزه ادراک و رقابت اطلاعاتی است.

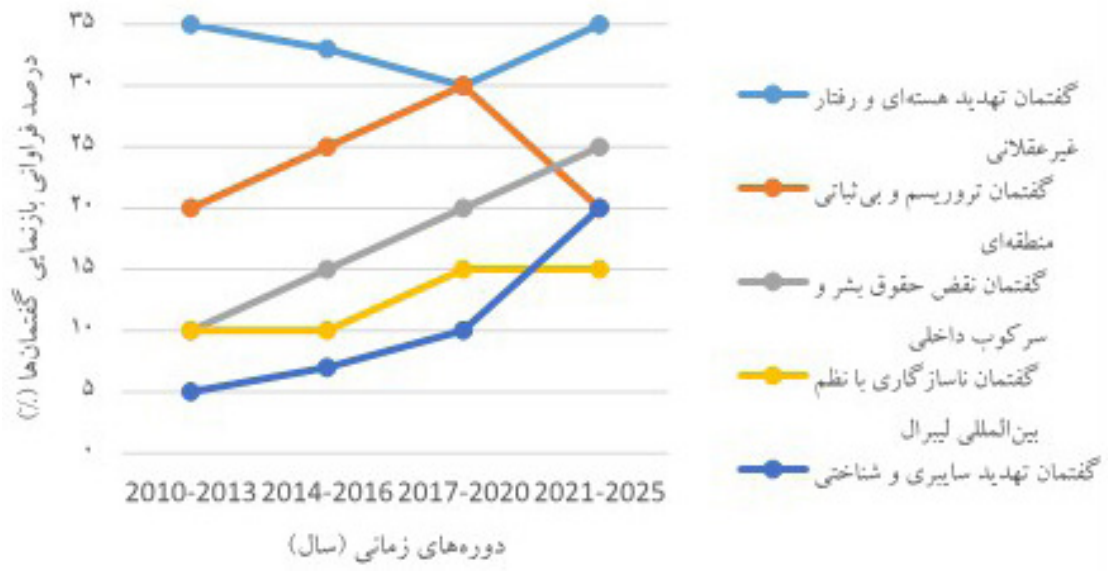
در مجموع، یافته‌ها نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی ایالات متحده در بازنمایی ایران از چارچوب‌های صرفاً امنیتی به سمت ترکیبی از روایت‌های امنیتی، اخلاقی و ادراکی حرکت کرده است؛ به‌گونه‌ای که معنا، روایت و چارچوب‌بندی ذهنی به عناصر مهم در تولید تصویر تهدید تبدیل شده‌اند.

در ادامه تحلیل و برای درک دقیق‌تر پویایی‌های گفتمانی، بررسی تطبیقی میان سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن ضرورت می‌یابد. این مقایسه نشان می‌دهد که چگونه هر دولت، متناسب با شرایط ژئوپلیتیکی و فناوری اطلاعات، از گفتمان‌های متفاوتی برای بازنمایی ایران بهره گرفته است.

جدول ۲. مقایسه گفتمان‌ها میان دولت‌های اوباما، ترامپ و بایدن

دولت	گفتمان‌های غالب	ویژگی زبانی و گفتمانی
اوباما (۲۰۱۰–۲۰۱۶)	تهدید هسته‌ای، حقوق بشر، تعامل مشروط	زبان معتدل، تأکید بر بازدارندگی و گفت‌وگو؛ تلاش برای مشروعیت‌بخشی به فشار دیپلماتیک.
ترامپ (۲۰۱۷–۲۰۲۰)	تروریسم، تهدید وجودی و ایدئولوژیک	زبان هیجانی، قطبی و تقابلی؛ برساخت دشمن تمدنی؛ توجیه فشار حداکثری.
بایدن (۲۰۲۱–۲۰۲۵)	گفتمان حقوق بشر، تهدید سایبری، بهره‌گیری از عملیات شناختی	تمرکز بر دیپلماسی عمومی شناختی، جنگ اطلاعاتی، امنیت ادراکی، روایت‌سازی مبتنی بر «اطلاعات نادرست» و مهندسی ادراک

در ادامه تحلیل تطبیقی گفتمان‌ها، برای نمایش روند تحول بازنمایی‌های دیپلماسی عمومی ایالات متحده نسبت به ایران، تغییرات سهم پنج گفتمان اصلی در چهار دوره‌ی زمانی بررسی‌شده (۲۰۱۰–۲۰۱۳، ۲۰۱۴–۲۰۱۶، ۲۰۱۷–۲۰۲۰ و ۲۰۲۱–۲۰۲۵) در قالب نمودار خطی ترسیم شده است. این نمودار به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه از دوره‌ی اوباما تا بایدن، وزن گفتمان «تهدید هسته‌ای» به‌تدریج کاهش‌یافته و گفتمان‌های «حقوق بشر» و «تهدید شناختی» جایگزین آن شده‌اند. همچنین، در دوره ترامپ، گفتمان «تروریسم و بی‌ثباتی منطقه‌ای» به اوج خود رسیده است که بازتاب‌دهنده راهبرد «فشار حداکثری» این دولت است.



نمودار ۲. روند تحول گفتمان‌های مسلط در دیپلماسی عمومی ایالات متحده درباره ایران (۲۰۱۰–۲۰۲۵)

بر اساس نمودار فوق، می‌توان مشاهده کرد که دیپلماسی عمومی ایالات متحده طی سه دولت اخیر از تمرکز بر تهدیدات فیزیکی و هسته‌ای به سمت تهدیدات نرم، ادراکی و شناختی تغییر مسیر داده است. این تحول نشان‌دهنده‌ی گذار از «دیپلماسی مهار سخت» به «دیپلماسی مهندسی شناخت» است؛ به‌عبارتی، کنترل ادراک و معنا جایگزین کنترل رفتار و قدرت نظامی شده است. بدین‌ترتیب، گفتمان‌های رسانه‌ای آمریکا نه‌تنها در بازنمایی تهدید ایران، بلکه در بازتعریف ساختار معنایی سیاست جهانی نقش فعالی ایفا کرده‌اند.

برآیند تحلیل‌ها نشان می‌دهد دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵، از الگوی «اطلاع‌رسانی سیاسی» به سمت «عملیات شناختی هدفمند» تحول یافته است. این تحول در سه سطح انجام شده است:

- سطح زبانی: استفاده از واژگان تهدیدزا و استعاره‌های امنیتی؛
- سطح روایی: چارچوب‌سازی بحران و دوگانه‌سازی اخلاقی؛
- سطح کارکردی: مهندسی ادراک برای و تضعیف تاب‌آوری شناختی و سرمایه های اجتماعی داخلی.

نتیجه این روند، تثبیت تدریجی تصویری از ایران به‌عنوان «کنشگری غیرعقلانی و بی‌ثبات‌کننده» است؛ تصویری که ضمن مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های ایالات متحده، موجب فرسایش سرمایه نمادین و کاهش قدرت نرم ایران در سطح جهانی و داخلی می‌شود. در نهایت می‌توان گفت که دیپلماسی عمومی آمریکا در دهه اخیر از سطح اطلاع‌رسانی سیاسی، به سطح عملیات ادراکی هدفمند[1] ارتقایافته است. شکلی از «دیپلماسی تهدید شناختی» که در آن قدرت از طریق معنا، روایت و مهندسی ذهنیت اعمال می‌شود.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف واکاوی چگونگی بازنمایی جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه «تهدید» در چارچوب دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده طی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ انجام شد. این مطالعه با رویکرد کیفی و روش تحلیل گفتمان انتقادی، به بررسی سازوکارهای زبانی، معنایی و روایی رسانه‌های آمریکایی پرداخت.

یافته‌ها نشان داد که گفتمان رسمی ایالات متحده در سه دولت اوباما، ترامپ و بایدن، از سطح توصیف کنش‌های ایران فراتر رفته و به سطح بازنمایی شناختی و معنایی ارتقا یافته است. نتایج تحلیل ۱۸۰ متن رسمی و رسانه‌ای حاکی از تداوم پنج گفتمان محوری است: تهدید هسته‌ای و رفتار غیرعقلانی، تروریسم و بی‌ثبات‌سازی منطقه‌ای، نقض حقوق بشر و سرکوب داخلی، ناسازگاری با نظم بین‌المللی لیبرال، و تهدید سایبری با کارکرد شناختی. از سال ۲۰۱۸ به بعد، تمرکز گفتمانی از تهدید فیزیکی و امنیت سخت به ابزارهای ادراکی و شناختی تغییر یافته است؛ تحولی که نشانگر دگرگونی ساختاری در منطق قدرت ایالات متحده از «بازدارندگی نظامی» به «مهندسی ادراک» است.

در سطح زبانی، استفاده مداوم از واژگان تهدیدآمیز همچون «دولت یاغی»، «بازیگر بی‌ثبات‌کننده» و «حامی دولتی تروریسم»، موقعیت ایران را در قالب کنشگری غیرعقلانی و غیرقابل‌اعتماد تثبیت می‌کند. در

1. Perceptual Operations

سطح روایی، روایت‌های بحران‌محور و احساسی در رسانه‌های فارسی‌زبان وابسته به دولت ایالات متحده مانند صدای آمریکا و رادیو فردا، جامعه ایران را به‌عنوان «ملت قربانی حاکمیت سرکوبگر» بازنمایی می‌کنند. در سطح کارکردی نیز، این بازنمایی‌ها همچون ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مهار، تحریم و عملیات شناختی علیه ایران به کار گرفته می‌شوند.

نتیجه کلان این تحلیل آن است که دیپلماسی عمومی شناختی ایالات متحده در دهه اخیر از سطح ارتباطات اقناعی به سطح عملیات شناختی نظام‌مند ارتقا یافته است؛ فرآیندی که در آن بازنمایی ایران به‌عنوان تهدید، نه بر پایه داده‌های تجربی، بلکه بر مبنای ساخت اجتماعی معنا، احساس و هویت تولید می‌شود. این امر گواهی است بر اینکه قدرت در نظم جهانی معاصر بیش از هر زمان دیگر، در کنترل روایت‌ها، نمادها و چارچوب‌های ادراکی متجلی می‌گردد. بر مبنای یافته‌های پژوهش، چهار محور سیاستی برای بازتعریف راهبردی دیپلماسی عمومی ایران قابل طرح است:

اول، طراحی راهبرد ضدگفتمانی: دیپلماسی عمومی آمریکا با انحصار معنایی مفاهیمی چون امنیت و عقلانیت، ایران را به‌عنوان «دیگری تهدیدآمیز» بازنمایی می‌کند. در پاسخ، سیاست‌گذاران ایرانی باید راهبردی پیش‌دستانه برای بازتولید گفتمان‌های بدیل تدوین کنند که بر بازتعریف روایت ایران به‌عنوان بازیگری عقلانی و صلح‌محور، احیای هویت تمدنی و فرهنگی، و بهره‌گیری از مفاهیم جهان‌شمولی چون عدالت و چندجانبه‌گرایی استوار باشد.

دوم، توسعه دیپلماسی عمومی شناخت‌محور: یافته‌ها نشان می‌دهد که ایالات متحده از دیپلماسی شناختی به‌جای اطلاع‌رسانی مستقیم بهره می‌گیرد. در پاسخ، دیپلماسی عمومی ایران باید به سمت روایت‌سازی مثبت، ایجاد شبکه‌های رسانه‌ای چندزبانه و دیجیتال، و تعامل دوسویه با افکار عمومی جهانی حرکت کند تا از سطح دفاع معنایی به مهندسی فعال ادراک جهانی ارتقا یابد. سوم، ارتقای سواد رسانه‌ای شناختی در داخل کشور: آسیب‌پذیری ادراکی جامعه در برابر عملیات شناختی خارجی، ضرورت گذار از سواد رسانه‌ای سنتی به سواد شناختی- عاطفی را برجسته می‌کند. گنجاندن آموزش سواد شناختی رسانه در نظام آموزشی و برگزاری کارگاه‌های عمومی درباره جنگ شناختی می‌تواند یکی از پایه‌های امنیت ادراکی ملی باشد.

چهارم، ایجاد نظام رصد و تحلیل گفتمان‌های رسانه‌ای غرب: طراحی سامانه‌ای ملی برای پایش رسانه‌های بین‌المللی و شبکه‌های اجتماعی، تحلیل الگوهای گفتمانی با بهره‌گیری از هوش مصنوعی، و ارائه گزارش‌های راهبردی به نهادهای تصمیم‌گیر می‌تواند به‌عنوان ابزار هشدار زودهنگام در جنگ شناختی عمل کند. در مجموع، گفتمان «تهدید ایران» در دیپلماسی عمومی ایالات متحده ساختاری پایدار از قدرت نرم شناختی است که هدف آن کنترل ادراکات جهانی و تضعیف تاب‌آوری هویتی جمهوری اسلامی ایران است. آینده موفق دیپلماسی عمومی ایران در گرو توانایی آن در مهندسی معنا، تولید روایت و مدیریت ادراک است؛ امری که تنها از طریق هم‌افزایی نهادهای علمی، فرهنگی، رسانه‌ای و دیپلماتیک کشور تحقق می‌یابد. پژوهش‌های آتی نیز می‌توانند به بررسی تطبیقی گفتمان‌های تهدید درباره دیگر کشورها بپردازند.

منابع

- رضایی‌پناه، ع. و شوکتی مغرب، ح. (۱۳۹۳). تحلیل انتقادی بازنمایی تحریم‌های آمریکا علیه ایران در رسانه‌های غربی. پژوهش‌های ارتباطات بین‌الملل، ۸(۲).
- سلیمانی‌پورلک، ف. (۱۴۰۳). تغییر و تداوم نظم بین‌المللی و الزامات سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ۱۶ (۴)، ۱۲۰-۹۶.
- سهرابی، م. (۱۴۰۱). گفتمان اسلام سیاسی فقاهتی شیعی در ایران: گسست نهادی یا عقلانیتی؟ (از صفویه تا انقلاب اسلامی). فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ۱۳(۴)، ۱۲۵–۱۵۲.
- قاسمی، م (۱۳۹۷)، مطالعه بازنمایی ایدئولوژیک ایران در روزنامه الشرق الاوسط، فصلنامه تحقیقات ارتباطات و رسانه، ۲۵ (۳).
- ملائی مظفری، ا و نظری، علی، (۱۴۰۳). نقش ارزش‌ها و هیجانات در پذیرش اخبار سیاسی جعلی در عصر پساحقیقت. فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ۱۶(۴)، ۱۷۲-۱۹۶.
- مهدی‌زاده تالشی، و معتمدنژاد، م (۱۳۸۵)، بازنمایی ایران در مطبوعات غرب: تحلیل گفتمان انتقادی، فصلنامه رسانه، ۷۱ (۲).
- نظری، ا. (۱۳۹۹)، بازنمایی ایران پساانقلاب در زندگی‌نوشت‌های ایرانی–آمریکایی. مطالعات فرهنگی و ارتباطات، ۱۴(۱).

References

- Cull, N. J. (2009). Public Diplomacy: Lessons from the Past. Los Angeles: Figueroa Press.
- Cull, N. J. (2019). Public Diplomacy: Foundations for Global Engagement in the Digital Age. Palgrave Macmillan.
- Cybersecurity and Infrastructure Security Agency (CISA). (2020). Iran Cyber Threat Overview and Advisories. U.S. Department of Homeland Security. https://www.cisa.gov/
- Cybersecurity and Infrastructure Security Agency (CISA). (2020). Iran Cyber Threat Overview and Advisories. U.S. Department of Homeland Security. https://www.cisa.gov/
- Denzin, N. K., & Lincoln, Y. S. (Eds.). (2018). The SAGE Handbook of Qualitative Research (5th ed.). SAGE.
- Entman, R. M. (1993). Framing: Toward Clarification of a Fractured Paradigm. Journal of Communication, 43(4), 51–58.
- Entman, R. M. (2008). Framing Bias: Media in the Distribution of Power. Journal of Communication, 58(2), 163–173.
- Fairclough, N. (1995). Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language. Longman.
- Fairclough, N. (2015). Language and Power (3rd Ed.). Routledge.
- Ghasemi, M. (2018). The Ideological Representation of Iran in Al-Sharq Al-Awsat Newspaper. Journal of Communication and Media Research, 25(3).(In Persian)
- Giddens, A. (1991). Modernity and Self-Identity: Self and Society in the Late Modern Age. Stanford University Press.

- Hall, S. (Ed.). (1997). Representation: Cultural Representations and Signifying Practices. Sage.
- Jackson, P. T. (2020). The Conduct of Inquiry in International Relations (2nd ed.). Routledge.
- Jackson, R. (2020). Writing the War on Terrorism: Language, Politics and Counter-Terrorism. Manchester University Press.
- Jervis, R. (2017). Perception and Misperception in International Politics. Princeton University Press.
- Mehdi-Zadeh Talashi, V., & Motamed-Nejad, M. (2006). The Representation of Iran in Western Press: Critical Discourse Analysis. Journal of Media, 71(2). (In Persian)
- Mitzen, J. (2006). Ontological Security in World Politics: State Identity and the Security Dilemma. European Journal of International Relations, 12(3), 341–370.
- Molaei Mozaffari, A., & Nazari, A. (2024). The role of values and emotions in the acceptance of fake political news in the post-truth era. *Quarterly Journal of Political and International Approaches*, 16(4), 172–196. (In Persian)
- Nazari, A. (2020). The Representation of Post-Revolution Iran in Iranian–American Life Writings. Cultural and Communication Studies, 14(1). (In Persian)
- Nye, J. S. (2011). The Future of Power. PublicAffairs.
- Parsi, T. (2021). Losing an Enemy: Obama, Iran, and the Triumph of Diplomacy. Yale University Press, p. 59.
- Puyvelde, D., & Coulthart, S. (2019). Cognitive Warfare and Information Influence. Defense & Security Analysis, 35(2), 107–121.
- Raska, M. (2021). Cognitive Warfare and Strategic Competition. Nanyang Technological University (RSIS Commentary).
- Rezaeipanah, A., & Shokati Mogharab, H. (2014). A Critical Analysis of the Representation of U.S. Sanctions against Iran in Western Media. International Communication Research, 8(2). (In Persian)
- Seib, P. (2011). Real-Time Diplomacy: Politics and Power in the Social Media Era. Palgrave Macmillan.
- Sohrabi, M. (2022). The discourse of Shiite jurisprudential political Islam in Iran: Institutional rupture or rationality? (From the Safavids to the Islamic Revolution). Quarterly Journal of Political and International Approaches, 13(4), 125–152. (In Persian)
- Soleimanipourlak, F. (2024). Change and continuity of the international order and the requirements of the foreign policy of the Islamic Republic of Iran. Quarterly Journal of Political and International Approaches, 16(4), 96–120. (In Persian)
- U.S. Department of State. (2018). After the deal: A new strategy to counter Iran's malign influence and aggressive behavior. U.S. Department of State.https://www.state.gov/
- U.S. Department of State. (2022). Country Reports on Terrorism 2022. Bureau of Counterterrorism, U.S. Department of State. https://www.state.gov/reports/country-reports-on-terrorism-2022/
- Van Dijk, T. A. (2018). Discourse and Knowledge: A Sociocognitive Approach. Cambridge University Press.
- VOA Persian. (2022). Iran protests coverage and human rights reports. Voice of America Persian Service.https://ir.voanews.com/
- White House. (2017). National Security Strategy of the United States of America. The White House.https://trumpwhitehouse.archives.gov/wp-content/uploads/2017/12/NSS-Final-12-18-2017-0905.pdf

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 98-123
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Kazakhstan's New Public-Cultural Diplomacy: Analysis of Key Factors and Drivers

Seyyed Mohammad Hossein Akramian[1] **& Ali Akbar Talebi Matin**[2]

DOI: 10.48308/piaj.2026.244394.1891 Received: 2026/5/16 Accepted: 2026/9/9

Original Article

Extended Abstract

Introduction and Objectives: In recent decades, public and cultural diplomacy has emerged as a vital foreign policy instrument for states seeking to project soft power, manage international reputation, and expand normative influence. Within Central Asia, the Republic of Kazakhstan has actively sought to elevate its regional and global standing by leveraging its identity, cultural heritage, media, and institutional capacities through modern public diplomacy. This article examines the trends, practices, and primary drivers of Kazakh public and cultural diplomacy in recent years while identifying the key variables shaping its future trajectory. Grounded in the modern public diplomacy frameworks of Nicholas Cull and Jan Melissen, the study addresses the core research question: *What are the trends and practices of Kazakhstan's public and cultural diplomacy within the modern public diplomacy paradigm, and what key factors influence its implementation?* The article operates on the hypothesis that Kazakhstan's public diplomacy functions as a multi-level process aligning with Cull and Melissen's models, and that mapping these driving forces provides a clearer framework for understanding its strategic capacities and diplomatic opportunities.

Method: This study adopts a mixed-methods design, combining qualitative content analysis of scholarly and policy literature with empirical insights from expert consultations. For the prospective/futures-oriented component, the study utilizes structural analysis via MICMAC software to identify and evaluate the key drivers influencing Kazakhstan's public and cultural diplomacy. Variables extracted from theoretical literature and

1. PhD in Political Science, Department of Political Science, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran wswaki@gmail.com
2. PhD in Cultural Management, Islamic Azad University, North Tehran Branch, Tehran, Iran akbar_matin2000@yahoo.com

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 98-123
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

documentary sources were mapped matrix-wise to systematically assess their direct and indirect influence and dependence relationships.

Results and discussion: The analysis demonstrates that Kazakhstan's modern public diplomacy rests upon an interconnected set of identity, cultural, media, and strategic drivers. Key elements include linguistic and ethnic pluralism, the reconstruction of national identity, the diplomacy of traditional religions, digital and media diplomacy, educational and scientific exchanges, and a multi-vector foreign policy. Furthermore, initiatives targeting cultural tourism, Central Asian regional integration, Turkic world cultural initiatives, and Kazakhstan's self-positioning as a Eurasian civilizational crossroads serve to amplify its soft power. Structural analysis via MICMAC reveals that specific variables—most notably a multi-vector foreign policy, multi-layered cultural identity, and institutional cultural capacities—act as high-influence, high-dependence strategic variables that exert a decisive impact on the future evolution of Kazakh public diplomacy.

Conclusion: The study concludes that Kazakhstan is actively deploying a coherent, modern public-cultural diplomacy framework aligned with contemporary international practices. Within this strategy, a multi-vector foreign policy, balanced engagement with major global and regional powers, and the strategic mobilization of cultural-identity assets constitute the core pillars of Kazakhstan's soft power statecraft.

Keywords: Public diplomacy, cultural diplomacy, soft power, Kazakhstan, Central Asia, Iran's interactive capacities

Citation: Akramian, Seyyed Mohammad Hossein & Talebi Matin, Ali Akbar. 2026. Kazakhstan's New Public-Cultural Diplomacy: Analysis of Key Factors and Drivers, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 98-123.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۲۳-۹۸
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

دیپلماسی عمومی - فرهنگی نوین قزاقستان: تحلیل عوامل و پیشران‌های کلیدی

سید محمد حسین اکرمیان[۱] و علی اکبر طالبی متین[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۲/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۶/۱۸ DOI: 10.48308/piaj.2026.244394.1891

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: در دهه‌های اخیر، دیپلماسی عمومی و فرهنگی یکی از ابزارهای مهم سیاست خارجی دولت‌ها برای تقویت قدرت نرم، مدیریت تصویر بین‌المللی و گسترش نفوذ هنجاری در عرصه بین‌المللی بوده است. در این میان، جمهوری قزاقستان به‌عنوان یکی از کنشگران مهم آسیای مرکزی، تلاش داشته تا با بهره‌گیری از ظرفیت‌های هویتی، فرهنگی، رسانه‌ای و نهادی، جایگاه منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای این کشور را در چارچوب دیپلماسی عمومی نوین ارتقا بخشد. این مقاله با هدف تبیین روندها، عملکردها و پیشران‌های اصلی دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان در سال‌های اخیر و همچنین شناسایی عوامل مؤثر بر آینده این حوزه نگاشته شده است. چارچوب نظری پژوهش بر مبنای الگوی دیپلماسی عمومی نوین ارائه‌شده توسط «کال» و «ملیسن» تنظیم شده است. پرسش اصلی پژوهش آن است که «روندها و عملکردهای دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان در چارچوب رویکرد دیپلماسی عمومی نوین چیست و مهم‌ترین عوامل اثرگذار و اثرپذیر بر روند این دیپلماسی کدام‌اند؟». این پژوهش بر این فرضیه متکی است که «دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان در سال‌های اخیر در روندی چندسطحی پیگیری شده که در قالب الگوی کال و ملیسن قابل‌تطبیق است و با فهم مسیر و عوامل تأثیرگذار بر این دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین، امکان تبیین ظرفیت‌های تعاملی و بهره‌گیری از این فرصت وجود دارد.»

روش: پژوهش حاضر با رویکردی ترکیبی انجام شده و از روش‌های تحلیل اسنادی، بررسی منابع علمی و سیاستی و داده‌های جلسات خبرگی بهره می‌گیرد. در بخش آینده‌پژوهی، از روش تحلیل ساختاری و نرم‌افزار MICMAC برای شناسایی و تحلیل عوامل و پیشران‌های کلیدی اثرگذار بر دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان استفاده شده است. بدین ترتیب، ضمن استخراج متغیرهای مؤثر از ادبیات نظری و داده‌های اسنادی - کتابخانه‌ای، روابط متقابل میان این متغیرها تحلیل شده و میزان اثرگذاری و اثرپذیری آن‌ها در چارچوب تحلیل سیستماتیک مورد ارزیابی قرار گرفته است.

۱. دکتری علوم سیاسی، گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران wswaki@gmail.com
۲. دکتری مدیریت فرهنگی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال، تهران، ایران akbar_matin2000@yahoo.com

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۲۳-۹۸
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

یافته‌ها: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی نوین قزاقستان بر مجموعه‌ای از پیشران‌های هویتی، فرهنگی، رسانه‌ای و راهبردی استوار است. مهم‌ترین این عوامل و پیشران‌ها شامل کثرت‌گرایی زبانی و قومی، بازآفرینی هویت ملی، دیپلماسی ادیان سنتی، توسعه دیپلماسی رسانه‌ای و دیجیتال، گسترش دیپلماسی علمی و آموزشی و اتخاذ سیاست خارجی چندجانبه و متوازن است. علاوه بر این، تلاش برای توسعه گردشگری فرهنگی، تقویت تعاملات منطقه‌ای در آسیای مرکزی، بهره‌گیری از ظرفیت‌های فرهنگی جهان ترک، و توجه به موقعیت فرهنگی قزاقستان به‌عنوان چهارراه تمدنی اوراسیا از دیگر عوامل مهم در تقویت دیپلماسی عمومی این کشور محسوب می‌شود. نتایج تحلیل ساختاری نشان می‌دهد که برخی از این متغیرها، به‌ویژه سیاست خارجی چندوجهی، هویت فرهنگی چندلایه و ظرفیت‌های نهادی فرهنگی، در زمره عوامل راهبردی و دووجهی قرار می‌گیرند که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به آینده دیپلماسی عمومی قزاقستان دارند.

نتیجه‌گیری: بر اساس یافته‌های پژوهش، قزاقستان در سال‌های اخیر در پی طراحی و اجرای الگویی منسجم از دیپلماسی عمومی و فرهنگی بوده است که با رویکرد دیپلماسی عمومی نوین همخوانی دارد. در این چارچوب، سیاست خارجی چندوجهی، تعامل هم‌زمان با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای، و بهره‌گیری از ظرفیت‌های فرهنگی و هویتی، محورهای اصلی راهبرد دیپلماسی عمومی این کشور را تشکیل می‌دهند. نقش سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی در اجرای این سیاست‌ها، در کنار توجه به پیوندهای فرهنگی با جهان ترک و تعامل با قدرت‌هایی همچون چین و روسیه، از مهم‌ترین عوامل اثرگذار بر آینده این حوزه به شمار می‌روند. در نهایت، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که دیپلماسی عمومی قزاقستان نه‌تنها ابزاری برای تقویت هویت ملی و قدرت نرم این کشور است، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز توسعه اقتصادی، افزایش تعاملات فرهنگی و گسترش همکاری‌های منطقه‌ای باشد. شناخت این روندها و پیشران‌ها می‌تواند برای سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی ایران در حوزه دیپلماسی فرهنگی و تعاملات منطقه‌ای، مبنایی برای طراحی راهبردهای همکاری و بهره‌گیری از فرصت‌های موجود در تعامل با قزاقستان فراهم آورد.

کلیدواژه ها: دیپلماسی عمومی، دیپلماسی فرهنگی، قدرت نرم، قزاقستان، آسیای مرکزی، ظرفیت‌های تعاملی ایران

استناددهی: اکرمیان، سید محمد حسین و طالبی متین، علی اکبر. ۱۴۰۵. دیپلماسی عمومی - فرهنگی نوین قزاقستان: تحلیل عوامل و پیشران‌های کلیدی، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۱۲۳-۹۸.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

دیپلماسی فرهنگی و عمومی ظرفیتی مهم و تأثیرگذار بر روند قدرت‌گیری کشورها و تقویت جایگاه آنان در سطح نظام بین‌الملل است. این نوع دیپلماسی با استفاده از الگوی شبکه‌ای و بهره‌گیری از سطوح مختلف به‌صورت هم‌زمان، تحقق منافع ملی کشورها در صحنه نظام بین‌الملل را از مسیرهای نرم، کمتر حساسیت‌برانگیز، کم‌هزینه و همچنین اثرگذار پیگیری می‌کند. دولت‌ها و حکومت‌های مختلف بر دیپلماسی عمومی و فرهنگی، سرمایه‌گذاری بسیار داشته‌اند. این موضوع در منطقه اوراسیا و آسیای مرکزی هم قابل‌مشاهده است. کشورهای گوناگون این ناحیه از سال‌های بعد از استقلال و دهه ۱۹۹۰ تاکنون، به‌انحاءمختلف در راستای بازتعریف تصویر، روایتگری صحیح از قدرت، سرمایه‌گذاری بر قدرت نرم و بهره‌گیری از ظرفیت‌های هویتی و فرهنگی، تلاش داشته‌اند.

یکی از این کشورها که امروزه نقش مهم و مؤثری در آسیای مرکزی دارد و به‌عنوان چهارراه ارتباطی بین اروپا، آسیا معرفی می‌شود، قزاقستان است. کشوری که در سال‌های اخیر سرمایه‌گذاری‌های قابل‌توجهی را در سطوح مختلف در نظر داشته و کشوری پیشرو و متقدم در آسیای مرکزی شناخته می‌شود. توجه حکمرانی این کشور به مسئله دیپلماسی فرهنگی و عمومی هم در سال‌های اخیر قابل‌توجه بوده که در کمتر منبع داخلی و مقاله‌ای به این جنبه پرداخته‌شده است. عوامل تأثیرگذار بر این روند و همچنین اقدامات کنونی و آتی کشور قزاقستان در صحنه دیپلماسی فرهنگی و عمومی در این مقاله موردبحث است. اینکه حکمرانی در این کشور، چه برنامه‌ها و اقدامات چند ساحتی و چندگانه‌ای را برای ارتقا قدرت نرم و تقویت دیپلماسی فرهنگی و عمومی پیگیری می‌کند.

مهم‌ترین عوامل اثرگذار و اثرپذیر از روند دیپلماسی فرهنگی و عمومی قزاقستان کدام است و در گام پایانی جمهوری اسلامی ایران جهت بهره‌برداری از این فرصت چه اقداماتی را باید مدنظر داشته باشد. سؤال اصلی این مقاله بدین قرار است که «روندها و عملکردهای دیپلماسی فرهنگی و عمومی قزاقستان در سال‌های اخیر بر مبنای رویکرد دیپلماسی عمومی نوین (کال و ملیسن) چیست و مهم‌ترین عوامل اثرگذار و اثرپذیر بر دیپلماسی عمومی و فرهنگی این چه خواهد بود؟»

با استفاده از چارچوب نظری معرفی‌شده توسط اندیشمندانی همچون «کال» و «ملیسن» و با بهره‌گیری از منابع مختلف تدوین‌شده در موضوع اقدامات و عملکردهای قزاقستان، بدین سؤال پاسخ داده خواهد شد.

این پژوهش بر این فرضیه متکی است که «دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان در سال‌های اخیر در روندی چندسطحی پیگیری شده که در قالب الگوی کال و ملیسن قابل‌تطبیق است و با فهم مسیر و عوامل تأثیرگذار بر این دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین، ظرفیت‌های تعاملی و بهره‌گیری از این فرصت وجود دارد.»

۱. پیشینه تحقیق

در این بخش، منابع و پژوهش‌های پیشین مرتبط با موضوع مقاله، بررسی و نقطه تمایز و نوآوری مقاله حاضر از منابع تدوین شده گذشته، معرفی خواهد شد. مطالعات انجام‌شده در موضوع جمهوری قزاقستان

عمدتاً بر ابعاد ژئوپلیتیکی، ژئواکونومیکی و سیاست خارجی این کشور تمرکز داشته و کمتر به دیپلماسی عمومی و فرهنگی آن در قالب یک الگوی نظری پرداخته شده است. میرامبکف و عبدخدایی (۲۰۲۲) با بررسی جایگاه قزاقستان در طرح کمربند اقتصادی جاده ابریشم چین، نشان می‌دهند که موقعیت ترانزیتی، منابع انرژی و نقش این کشور در معادلات اوراسیایی، فرصت‌های مهمی برای ارتقای جایگاه بین‌المللی قزاقستان ایجاد کرده است.

در حوزه ریشه‌های هویتی و تاریخی، کالیراد و امینی‌آریا (۲۰۲۲) با تمرکز بر جنبش آلاش، فرآیند گذار قزاق‌ها از جامعه ایلی به دولت–ملت مدرن را تحلیل کرده‌اند. از منظر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، رضاپور و سیمبر (۲۰۱۹) ابتکار یک کمربند–یک جاده چین را به‌عنوان راهبردی کلان در سیاست خارجی پکن بررسی کرده و پیامدهای آن را برای ایران، پاکستان و قزاقستان، ارزیابی قرار کرده‌اند.

در مقاله‌ای، ربیعی، عباسی، امیر احمدیان و عبدی (۲۰۱۸) با تبیین ژئواکونومیکی مناسبات ایران و قزاقستان، بر نقش کلیدی قزاقستان در اتصال ایران به آسیای مرکزی تأکید کرده‌اند. این پژوهش نشان می‌دهد که موقعیت جغرافیایی، ظرفیت‌های انرژی و نیاز قزاقستان به مسیرهای مطمئن ارتباطی، این کشور را به بازیگری مهم در معادلات منطقه‌ای تبدیل کرده است. این نقش ژئواکونومیکی، زمینه‌ساز توسعه تعاملات فراتر از حوزه سخت و ورود به عرصه‌های نرم‌تر همچون دیپلماسی اقتصادی و عمومی شده است.

در حوزه سیاست خارجی، درج (۲۰۲۳) با واکاوی سیاست خارجی چندوجهی و متوازن قزاقستان، نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران این کشور با تقویت روابط هم‌زمان با بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و حضور فعال در سازمان‌های بین‌المللی، در پی افزایش قدرت چانه‌زنی و ارتقای جایگاه ژئوپلیتیکی خود هستند.

در نهایت، کولایی و ابراهیمی (۲۰۱۳) روابط جمهوری اسلامی ایران و جمهوری قزاقستان را از منظر ژئوپلیتیکی تحلیل کرده و نشان داده‌اند که متغیرهای منطقه‌ای، رقابت قدرت‌های بزرگ و تحولات پس از فروپاشی شوروی، تأثیر قابل‌توجهی بر سیاست خارجی دو کشور داشته است.

درمجموع، مرور ادبیات‌پژوهش نشان می‌دهد که اگرچه مطالعات متعددی به بررسی ابعاد ژئوپلیتیکی، ژئواکونومیکی و سیاست خارجی قزاقستان پرداخته‌اند، اما تحلیل نظام‌مند دیپلماسی عمومی و فرهنگی این کشور بر مبنای یک چارچوب نظری مشخص و با رویکرد راهبردی، کمتر موردتوجه قرارگرفته است. به‌صورت کلی؛ الف- دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان تاکنون در مقاله‌ای تخصصی مورد بحث‌وبررسی قرار نگرفته است. ب-از سویی دیگر نوآوری این مقاله در قالب ارائه چارچوب نظری دیپلماسی عمومی نوین «ملیسن» و «کال» است که نقطه تمایز از نگاشته‌های پیشین است. ج-از منظر سوم بهره‌گیری از ابزارهای آینده‌پژوهی «متاسوات»، زمینه را برای ارائه راهبردها و راهکارهای تخصصی فراهم می‌آورد و زمینه تبیین ماتریس عوامل متقابل دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان را در بستری کمی و کیفی فراهم می‌سازد.

۲. چهارپوب نظری

۲-۱. دیپلماسی عمومی و فرهنگی

امروزه دیگر مفهوم دیپلماسی و روابط بین‌الملل، از منظر تمرکز صرف بر قدرت و ثروت عبور کرده و خِرد ابزاری و راهبردی، عامل تعیین‌کننده صِرف در اقدامات بازیگران محسوب نمی‌شود. نظریات جدید به انگیزه‌های انسانی و هویتی توجه بیشتری یافته و تعریف و قرائتی متفاوت از روابط بین‌الملل مطرح کرده‌اند.(دهقانی فیروزآبادی و شکری، ۱۳۹۹: ۲۰). در شرایط جدید، روابط بین‌الملل به مفهوم نفوذ و قدرت نرم توجه بسیار دارد. این سطح جدید از روابط بین‌الملل، بر ابزارهای غیرمادی و نامحسوس نفوذ و تأثیرگذاری توجه دارد. ابزارهایی که یکی از آنان فرهنگ است. فرهنگ در معنای دسته‌ای از ارزش‌ها و اعمال معنا یافته در یک جامعه که می‌تواند مسبب جذابیت و یا مطلوبیت (و یا بالعکس) باشد. ارتباط فرهنگ ملی و میهنی، روحیه ملی، اعتماد و سرمایه ملی در ارتقا قدرت و نفوذ یک کشور موردتوجه است (پور احمدی و دیگران، ۱۳۹۸: ۹۴).

دیپلماسی عمومی در معنای برنامه‌های تحت حمایت دولت است که هدف آن اطلاع رسانی و یا تحت تاثیر قراردادن افکار عمومی در کشورهای دیگر، بر اساس انتشار متون، تصاویر، داد و ستدهای فرهنگی و ظرفیت‌های رسانه‌ای و روایتی مجازی و حقیقی است. این نوع دیپلماسی عبور از دیپلماسی سنتی بود و هم‌زمان بر افکار عمومی، تغییر نگرش‌ها و سرمایه‌گذاری بر نظرات عمومی توجه می‌کرد. در این سطح اقدامات غیرسیاسی (مانند کنش‌های فرهنگی) در راستای تحقق اهداف سیاسی بین‌المللی تعریف می‌شد(سید تقی‌زاده و گودرزی، ۱۴۰۲: ۸۱).

دیپلماسی فرهنگی، اقدامی مبتنی بر تعامل بین‌المللی در راستای ارتقای قدرت نرم با بهره‌گیری از ظرفیت‌های فرهنگی یک کشور، مردم آن و با محوریت تقویت درک متقابل است. ارتباط‌دهنده فرهنگ (عناصر معنا بخش یک جامعه) در مراحل بعدی با اقتصاد و سیاسی خواهد بود. این نوع دیپلماسی مرتبط با انگیزه و فرهنگ انسانی، قدرت و نفوذ یک کشور را ارتقا می‌بخشد.

ارتباط دیپلماسی عمومی و فرهنگی حائز اهمیت است. حوزه و ساختار اقدامات عمومی و فرهنگی در این موضوع به یکدیگر پیوستگی دارد و سبب ارتقا هم‌زمان نفوذ، قدرت، کنشگری، تأثیرگذاری بر افکار عمومی و تحقق اهداف سیاسی یک دولت در صحنه نظام بین‌الملل می‌شود. همان‌طور که امروزه بسیاری از منابع، دیپلماسی فرهنگی را به‌عنوان رکن چهارم سیاست خارجی می‌خوانند. زیرا سبب مقاومت کمتر نسبت به سیاست‌های یک کشور در جوامع و کشورهای مقصد می‌شود (بصیری و احمدی‌نژاد، ۱۳۹۶: ۱۷-۱۸). این موضوع سبب شده که بسیاری از بازیگران همچون قزاقستان، به انتخاب دیپلماسی عمومی و فرهنگی به‌عنوان مسیری برای تحقق نفوذ و ارتقا قدرت بپردازند.

۲-۲. دیپلماسی فرهنگی و عمومی نوین در نظریه کال و ملیسن

دو متفکری که این مقاله به آنان استناد دارد، الگوی جدیدی از دیپلماسی عمومی نوین ارائه داده‌اند. در الگوی نظری «ملیسن»[1] و «کال»[2] دیپلماسی عمومی، فرآیندی چندمرحله‌ای، تعاملی، شبکه‌محور و آینده‌نگر است که فراتر از تبلیغات دولتی، بر تعامل پایدار با افکار عمومی خارجی تمرکز دارد (ملیسن، ۲۰۰۵: ۵؛ کال، ۲۰۰۹:

1. Jan Melissen
2. Nicholas J. Cull

۱۴). براین‌اساس، سطوح مختلف دیپلماسی عمومی نوین در قالب‌های گوناگون توسط دولت‌ها پیگیری می‌شود و بر آن سرمایه‌گذاری صورت می‌گیرد که شناخت آنان برای فهم قصد و نیات قدرت‌های نوین و همچنین تخمین اقدامات آتی آنان ضروری است. در موضوع زمینه‌ها و ریشه‌های دیپلماسی عمومی نوین، «ملیسن» آن را محصول تحول در ماهیت قدرت در نظام بین‌الملل می‌داند؛ جایی که قدرت نرم، هویت، فرهنگ و روایت به‌اندازه ابزارهای سخت اهمیت می‌یابند. به باور وی، دیپلماسی عمومی دیگر صرفاً ابزار دولت‌ها نیست، بلکه بخشی از «حکمرانی ارتباطی» در سطح بین‌المللی محسوب می‌شود (ملیسن، ۲۰۰۵: ۷-۳).

پس دولت‌ها سرمایه‌گذاری بر دیپلماسی فرهنگی را در راستای ارتقای ارتباطات و تعاملات مدنظر داشته و از سویی دیگر تنها بازیگر صحنه این نوع اقدام هم صرفاً دولت‌ها نبوده و دیگر بازیگران غیردولتی هم در این سطح فعالیت دارند.(کال، ۲۰۰۹: ۱۲-۱۵). دیپلماسی فرهنگی و عمومی در قالب اقدامات مختلف و متنوع، ارسال پیام خواهد داشت. روابط با مخاطبان خارجی را ارتقا می‌بخشد و دولت را در تولید معنا و معرفی تصویر یاری می‌رساند. «کال» در اثر کلاسیک خود، دیپلماسی عمومی نوین را متشکل از چند شاخص کلیدی می‌داند که در این مقاله مدنظر قرار دارد (کال، ۲۰۰۸)؛

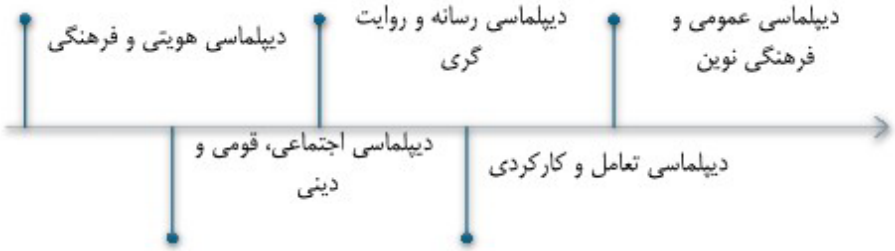
الف- دیپلماسی هویتی فرهنگی؛ سرمایه‌گذاری بر عناصر هویتی و ارزشی برای ایجاد و تقویت گفت و گو و خلق ارزش‌های مشترک و تعاملی جذاب.

ب- دیپلماسی تبادلی؛ تعاملاتی که در دو سطح بلندمدت و دوطرفه پیگیری می‌شود و مبادلات در سطوح مختلف را در بر می‌گیرد.

ج- دیپلماسی رسانه‌ای (و روایت‌گری)؛ اقدامات در راستای توانایی سوق دهی به چارچوب‌های ذهنی، مدیریت روایت و روایت‌گری و رساندن مواضع یک کشور و حکومت آن به دیگر افراد جامعه.

د- دیپلماسی تعاملی و کارکردی با تمرکز بر برندسازی، بهره‌گیری از ظرفیت‌های دیجیتال و اقداماتی که بر صحنه عینی جوامع و ارتباطات اثرگذار است (کال، ۲۰۰۸: ۳۱- ۴۰).

اساساً این نوع دیپلماسی نقش مهمی در تحقق منافع و ارتباطات یک کشور دارد و سطوح آن را باید مدنظر قرار داد. از منظری «ملیسن» بر شبکه‌ای شدن دیپلماسی عمومی تأکید کرده و معتقد است که بازیگران غیردولتی، نخبگان فرهنگی، دانشگاه‌ها و رسانه‌ها نقش مکمل و گاه تعیین‌کننده در شکل‌دهی به تصویر کشورها و تقویت دیپلماسی عمومی نوین دارند (ملیسن، ۲۰۱۱: ۲۲-۱۸). سطوح بهره‌گیری از الگوی کال و ملیسن در فهم دیپلماسی فرهنگی و عمومی به قرار نمودار زیر است؛



نمودار ۱- مراحل و مسیر تحقق دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین از منظر کال و ملیسن (منبع نگارندگان، ۱۴۰۵)

۳. روش شناسی و اعتبار یافته‌ها

این پژوهش از نظر هدف، در زمره تحقیقات کاربردی - توسعه‌ای و از نظر ماهیت و روش، یک مطالعه توصیفی - تحلیلی با رویکرد آمیخته است. در گام نخست، وضعیت‌شناسی راهبردی دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان، با استفاده از چارچوب نظری ترکیبی «نیکولاس کال» و «ملیسن» صورت می‌گیرد. در گام دوم برای تبیین افق آتی و عوامل و متغیرهای تأثیرگذار بر روند دیپلماسی فرهنگی و عمومی نوین قزاقستان از روش «میک مک» و الگوی تأثیرات متقابل بهره‌گیری شده است. در این الگو، ارزیابی سیستم پیچیده دیپلماسی فرهنگی و عمومی این کشور، روابط متغیرها، تأثیرات و تحولات کنونی و آتی تبیین می‌شود و در روشی ساختاری مدنظر قرار دارد. تحلیل خروجی‌ها و استخراج نقشه توزیع متغیرها (شامل متغیرهای کلیدی، دووجهی، هدف و مستقل) با استفاده از نرم‌افزار تخصصی[1] صورت می‌گیرد.

جدول ۱- لیست افراد خبره شرکت‌کننده در جلسه تخصصی - راهبردی تحقیق

جایگاه علمی	مدرک تحصیلی	تعداد
پژوهشگر مستقل حوزه منطقه‌ای	کارشناسی‌ارشد و دکتری	۳ نفر
متخصصین مرتبط با حوزه آسیای مرکزی	کارشناسی‌ارشد و دکتری	۲ نفر
استاد دانشگاه	دکتری تخصصی	۱ نفر
خبرگان و فعالان فرهنگی و دیپلماسی ایران در آسیای مرکزی	کارشناسی و کارشناسی‌ارشد	۲ نفر
رایزنان فرهنگی پیشین ترکمنستان و قزاقستان	کارشناسی‌ارشد و دکتری	۲ نفر
مجموع		۱۰ نفر متخصص مرتبط با موضوع

۴. بحث اصلی و تحلیل یافته‌ها - محیط‌شناسی اجمالی دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان

قزاقستان کشوری مهم و حائز اهمیت در منطقه اوراسیا و آسیای مرکزی است که با توجه به ظرفیت‌های انرژی و مزیت‌های ترانزیتی و لجستیکی، بزرگ‌ترین کشور محصور در خشکی است. موقعیت خاص جغرافیایی این کشور، ظرفیت تعامل و بهره‌گیری از توان و ظرفیت بین‌المللی و روابط خارجی را برای حکمرانی آن پدید آورده است (درج، ۱۴۰۲: ۱۴۱). دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان به‌مرور از سال ۲۰۰۰ به این‌سوی رشد یافت. در این دوره شاهد رشد توجه و علاقه حکمرانی این کشور به مسئله قدرت فرهنگی و نرم در تعاملات بین‌دولتی و بین مردمی بوده‌ایم (Nazarbayev N, 2017).

1. MICMAC

طی این سال‌ها، ساختارهای دولتی و خصوصی متصل به دولت در قزاقستان در عرصه دیپلماسی فرهنگی فعالیت مداوم داشته‌اند. سازمان‌های دولتی و نمایندگان آن در خارج از کشور، فعالیت‌هایی را برای ترویج فرهنگ و تاریخ قزاق پیگیری و اجرا کرده‌اند. همان‌طور که «ملیسن» و «کال» بیان می‌دارند، برخی از عناصر و موضوعات در ارتقا قدرت و بهبود تعاملات و ارتباطات فرهنگی یک کشور تأثیرگذارند. همچون کثرت‌گرایی زبانی و قومی، دیپلماسی ادیان سنتی، دیپلماسی علمی و آموزشی، دیپلماسی رسانه‌ای و دیجیتال، بازآفرینی برند ملی (بر اساس الگوی کال، ۲۰۰۸: ۳۴-۳۶ و الگوی ملیسن، ۲۰۱۱: ۲۰). بر اساس این نظریه؛ دولت قزاقستان با بهره‌گیری از عناصر فرهنگی و هویتی و ظرفیت‌های موجود، بازتعریفی از الگوی دیپلماسی عمومی و فرهنگی داشته است.

۴-۱. تبیین دیپلماسی هویتی و فرهنگی قزاقستان

همان‌طور که «کال» و «ملیسن» ذکر می‌کنند، امروزه دیپلماسی فرهنگی بر مبنای ارتباطات غیردولتی و مبتنی بر ظرفیت‌های هویتی و فرهنگی پیگیری و اجرا می‌شود. دیپلماسی هویتی و فرهنگی در نظر این دو متفکر بر مبنای الگوی «تعاملی» و «شبکه‌محور»[1] تعریف می‌شود. اقداماتی که ارتباط جامعه را تقویت کند و میان افراد جامعه در داخل قزاقستان و در خارج از آن همکاری و ارتباط ایجاد می‌کند (ملیسن، ۲۰۰۵: ۱۶-۱۸). اقدامات حکمرانی قزاقستان در این سطح به قرار زیر است؛

۴-۱-۱. کثرت‌گرایی زبانی و آموزش زبان ملی

در قزاقستان با ظرفیت کثرت‌گرایی زبانی روبه‌رو هستیم و این موضوع عنصری از فرهنگ عمومی این کشور است. به‌صورت کلی زبان قزاقستان به خانواده زبان‌های ترکی تعلق دارد که ترکیبی از زبان‌های ازبکی، قرقیزی، تاتاری، اویغوری، ترکی، آذری، ترکمنی و سایر زبان‌های رایج در آسیای مرکزی، اروپای شرقی، سیبری و حتی منطقه سین کیانگ چین است. آنچه در سطح فرهنگی - زبانی این کشور، قابل‌توجه بوده، گذر از زبان روسی است. این گذر در دوران پساشوروی در بسیاری از کشورهای آسیای مرکزی پیگیری شده و قزاقستان هم از این موضوع مستثنی نیست. در قزاقستان اگرچه همچنان از زبان روسی در سیستم آموزشی، تجارت و سیاست داخلی بهره‌برداری می‌شود، اما زبان دوم است و سیاست زبانی کشور، ارتقا زبان قزاقی و تقویت جایگاه آن در صحنه اجتماعی است (گلستان و طلوعی، ۱۴۰۵: ۸۲). امروزه دولت قزاقستان، در سند چشم‌انداز ۲۰۳۰ به ظرفیت زبان قزاقی توجه ویژه داشته و آموزش آن و افزایش سهم این زبان را در سطوح اجتماعی مدنظر قرار داده است.

۴-۱-۲. دیپلماسی ارتقا هویت ملی قزاقی

در کشورهای تازه استقلال‌یافته، مسئله «هویت ملی»، نه مسئله‌ای صرفاً فرهنگی و اجتماعی، بلکه موضوعی حیاتی، سیاسی و حاکمیتی است. این هویت ملی می‌تواند زمینه را برای پایایی و ثبات یک کشور فراهم آورد و یا هم‌زمان موجب شکست و تزلزل حاکمیت آن شود. براین‌اساس در سال‌های گذشته، دولت

1. Engagement & Networks

قزاقستان در راستای ارتقا هویت ملی سرمایه‌گذاری‌های قابل‌توجهی را داشته است (Kazakh Foreign Ministry Presents , 2016). از سویی دیگر بستر اصلی ارتباطات و تعاملات درون جامعه قزاق مبتنی بر هویت ملی است. سیستم خویشاوندی و سنت‌های خاص قومی و ملاحظات خاص فرهنگ قزاقی مدنظر است (Unesco, 2024).

تاریخ و اقتصاد عشایری وجهه غالب تاریخ اجتماعی این کشور است که تجارب زیست مشترک و بخشی از هویت جمعی آنان را تشکیل می‌دهد. دولت در سال‌های بعد از استقلال، بر این عناصر هویتی سرمایه‌گذاری قابل‌توجه داشته است (Işık Kuşçu, 2016: 389). این کشور با تکیه‌بر میراث تاریخی و بازتعریف نمادهایی چون «اردوی طلایی» و «خانات قزاق»، در پی آن است تا از گذشته به‌عنوان سرمایه‌ای نمادین برای ارتقای اعتبار بین‌المللی خود بهره گیرد. این عوامل هم در صحنه داخلی، انسجام را ارتقا می‌بخشد و هم در محیط برون‌مرزی، تصویری اصیل از این کشور ارائه خواهد داد (Ami na Urpekova, 2022: 43). به‌عنوان نمونه می‌توان از نام‌گذاری شهرها و مناطق کشور، همسو با چهره‌ها و نمادهای تاریخی نام برد (Patrick Norén, 2023).

در سال‌های اخیر رئیس‌جمهور توکایف در سخنرانی‌های خود بارها بر اهمیت احیای «زبان و فرهنگ باستانی قزاق» تأکید کرده و زبان قزاقی را «نماد هویت مدنی و وحدت معنوی ملت» معرفی کرده است (Laruelle, 2020: 170). از سویی دیگر بازی‌های جهانی عشایری که پنجمین دوره آن در آستانه برگزار شد، بازتابی از تلاش قزاقستان برای معرفی بین‌المللی و جهانی «فرهنگ کوچ‌نشینی» بوده است (Diana T, 2011: 162). این عناصر هم در داخل کشور قزاقستان در ساخت انسجام ملی تأثیر داشته و هم‌ظرفیت برای جذب و بهره‌گیری از فرصت «دیاسپورای قزاق» است، تا به‌عنوان سفیران فرهنگی و عمومی قزاقستان مبدل شوند (Alisher Ilkhamov, 2005: 97).

۴-۱-۳. پاسداشت نخبگان و مفاخر تاریخی

مفاخر ادبی و تاریخی یک کشور، ظرفیت‌های نخبگی و ارزش‌های قدرت نرم آن هستند. افرادی که فرهنگ‌ساز بوده و سبب تحولات اجتماعی در طول تاریخ آن کشور و یا منطقه و جهان شده‌اند. در طول تاریخ، ظرفیت جاده ابریشم، زمینه را برای ظهور و فعالیت نخبگان و مفاخر تاریخی (در این منطقه) فراهم کرده بود. جاده بزرگ ابریشم نه‌تنها توسعه تجارت را تقویت کرد، بلکه ایده تبادلات علمی و فرهنگی را میان بازیگران فراهم آورده است. متفکران مختلفی در این دوره به اندیشه‌ورزی پرداخته‌اند. به‌عنوان نمونه فارابی (۸۷۰-۹۵۹) فعالیت‌هایش در این دوره بوده است (Unesco, 2020). برخی از مفاخر و اندیشمندان قزاق در عرصه‌های ادبیات، فلسفه، موسیقی و سیاحت‌گری فعال بوده‌اند. براین‌اساس حاکمیت قزاقستان بر این مفاخر سرمایه‌گذاری دارد. اهمیت پاسداشت و معرفی میراث مفاخر، موردنظر دستگاه حکمرانی قزاقستان بوده است(Akorda,2020) . دولت از این ظرفیت برای «برندسازی فرهنگی» بهره می‌گیرد. به‌عنوان نمونه در سال ۲۰۲۰، به مناسبت صد و هفتاد و پنجمین سالگرد تولد «آبای قونانبایف»، مجموعه‌ای از برنامه‌های فرهنگی در داخل و خارج از کشور برگزار شد (Aida Sagintayeva, 2015: 197).

۴-۲. دیپلماسی اجتماعی، قومی و دینی

همان‌طور که بیان شد در این کشور ویژگی‌های خاص اجتماعی، قومی و دینی را شاهد هستیم و دولت در تلاش است تا با فهم این ظرفیت‌ها، برنامه‌هایی را در راستای بهره‌گیری از این فرصت در دستور کار داشته باشد.

۴-۲-۱. تبیین دیپلماسی کثرت‌گرایی قومی (داخل و خارج) قزاقستان

همان‌طور که بیان شد در قزاقستان گروه‌های قومی مختلف و متنوعی وجود دارد که در سالیان بعد از استقلال این کشور، در کنار یکدیگر به زندگی مسالمت‌آمیز اقدام می‌کنند. دولت هم برای تقویت این کثرت‌گرایی قومی و حفظ ثبات قومی و تعاملات، برنامه‌ریزی‌های متعددی را در دستور کار داشته است. در گام اول، دولت بر جایگاه قوم «قزاق» در ارتقای هویت ملی تأکید دارد. از سویی دیگر نسبت به ۱۳۰ قومیت دیگر که در این کشور زندگانی دارند اعم از؛ روس، اوکراینی، ازبک، تاجیک، قرقیز، اویغور، تاتار، آلمانی، ایرانی، کره‌ای و... برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی داشته و «مجمع ملل جمهوری قزاقستان»[1] را از سال ۱۹۹۵ تأسیس کرده است. برنامه‌های متعددی برای بهره‌گیری از این ظرفیت در دستورکار بوده است.

۴-۲-۲. دیپلماسی همکاری و هم‌افزایی ادیان سنتی

ادیان مختلف در این کشور در کنار یکدیگر زندگی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند و دولت هم در تلاش است تا از مسیر ارتقا هم‌افزایی و تقویت و تسریع گفت‌وگوها، بستر تعامل و همکاری را ارتقا بخشد. در این کشور گروه‌های دینی متفاوت و قابل‌توجهی فعالیت دارند. سرشماری ملی قزاقستان در سال ۲۰۲۱ و گزارش‌های مختلف نشان می‌دهد که در این کشور ۷۰/۲ درصد مسلمان حنفی مذهب (در کنار معدود شافعی و شیعه)، ۲۶/۲ درصد مسیحی (با محوریت ارتدکس روسی) و بی‌دین ۲/۸ درصد حضور دارند. حتی کمتر از یک‌دهم درصد، یهودی اشکنازی و بخارایی هم در این کشور سکونت دارند (World Factbook: Kazakhstan, 2024).

قزاقستان تاکنون میزبان ۸ دوره کنگره بین‌المللی «رهبران ادیان جهانی و سنتی» بوده است. این موضوع امروزه برند قزاقستان را تقویت و ارتقا داده است. این کنگره در سال های گذشته، نقش مهمی در گفت‌وگوی بین ادیان و فرهنگ‌های مختلف داشته است (Religions-congress, 2022). در کنگره هفتم در سال ۲۰۲۲، هدف تقویت نقش ادیان در توسعه اجتماعی و معنویت بشری، مقابله با رادیکالیسم و افراط‌گرایی دینی، گسترش دیپلماسی دینی، حمایت از آزادی مذهبی و وجدان و کمک به کاهش تنش‌های بین تمدنی مدنظر بوده است (Official Final Declaration, 2022). هشتمین دوره، در سال ۲۰۲۵ برگزار شد و اهدافی چون ترویج صلح و تفاهم جهانی، ساماندهی روابط بین تمدن‌ها و جلوگیری از سوءاستفاده سیاسی از دین در کنار دیگر موضوعات را دنبال می کرد (Official 8th Congress Program, 2025).

1. Official Assembly of People of Kazakhstan (EN/KZ)

۴-۲-۳. دیپلماسی صلح و حل منازعات

قزاقستان کشوری است که به‌خاطر جمعیت متنوع خود، هم فرصت کثرت‌گرایی را دارد و هم ممکن است که انسجام اجتماعی در این کشور به دلیل وجود اقوام و گروه‌های مختلف با چالش‌هایی مواجه باشد. در این کشور، درگیری‌های قومی و مذهبی، همیشه امری محتمل بوده است. حکومت قزاقستان در تلاش است تا الگوی کثرت‌گرایی داخلی را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی پیگیری کند. قزاقستان به دلیل میزبانی چندین مذاکرات بین‌المللی در شهرهای مانند «آستانه» و «آلماتی» به‌عنوان نقطه کانونی دیپلماسی در آسیای مرکزی شناخته می‌شود. تلاش برای میان داری میان بازیگران در موضوعات و پرونده‌های مختلف منطقه‌ای در این قالب تعریف می‌شود (Cornell S.E, 2020).

۴-۳. تبیین دیپلماسی رسانه و روایتگری قزاقستان

همان‌طور که ملیسن ذکر می‌کند، دیپلماسی امروزه با الگوهای پیشین آن متفاوت است و به سطوح مجازی، مشارکت بخشی به مردم، رسانه و روایت توجه ویژه دارد.

۴-۳-۱. دیپلماسی بازآفرینی برند ملی

مسئله برند ملی، یکی از نقاط محوری و انگیزه‌های اصلی الگوی دیپلماسی عمومی و فرهنگی در طی سال‌های بعد از استقلال بوده است. این کشور از همان سالیان استقلال، به دنبال آن بود تا در صحنه بین‌المللی شناخته شود و تصویری مستقل از خود را تثبیت کند. فیلم بدنام «بورات» تصویری نامطلوب از این کشور ارائه داد. در واکنش به این تصویر، دولت به دنبال تقویت دیپلماسی عمومی بوده است (Anholt, 2007: 405). در روندی تاریخی؛ حساس شدن این کشور به برند ملی از سال ۲۰۰۴ شروع شد و این کشور برنامه‌ریزی‌هایی برای تعریف جدید از برند این کشور را در دستور کار قرار داد. به عنوان مثال ظرفیت پرچم این کشور به عنوان عاملی برای برند ملی به حساب می‌آید (Nazarbayev, 1997). در این سال‌ها، اقدامات مختلفی برای ارتقا تصویر ملی در این کشور مدنظر قرار گرفت. از منظر حکمرانی این کشور، هرگونه سرمایه‌گذاری بر ارتقا تصویر ملی قزاقستان سبب می‌شود که جذب سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه اقتصادی و گردشگری فراهم‌تر از گذشته شود ((Marat,2009.

۴-۳-۲. دیپلماسی هنرهای نمایشی و سینمایی

در سال‌های اخیر، سینما به‌عنوان یکی از تازه‌ترین و مؤثرترین ابزارهای دیپلماسی فرهنگی قزاقستان مطرح‌شده است. برخلاف دوران گذشته که تولیدات سینمایی بیشتر جنبه تبلیغاتی داشتند (چه در قالب سینمای ایدئولوژیک شوروی و چه در نمونه‌های کاریکاتوری و تحریف‌شده‌ای مانند فیلم «بورات») جامعهٔ فرهنگی و فیلم‌سازان قزاق امروز به‌خوبی از اهمیت تولید آثار سینمایی بین‌المللی با کیفیت و پیام فرهنگی دقیق آگاه شده‌اند. حکمرانی این کشور دریافته که سینما می‌تواند نقشی کلیدی در بازنمایی هویت ملی، روایت تاریخ و ترویج میراث‌فرهنگی ایفا کند. امروزه سینمای قزاق امروزه، دیگر صرفاً بازتاب

تاریخ یا اسطوره‌های ملی نیست، بلکه به ابزاری فعال برای ایجاد ارتباطات بین‌فرهنگی، تقویت هویت ملی در سطح جهانی و حضور نرم در فضای فرهنگی بین‌المللی تبدیل‌شده است (Natalia Grincheva, 2013: 39). براین‌اساس سرمایه‌گذاری بر حوزه رسانه و سینمایی، موضوعی مهم و حائز توجه در دیپلماسی فرهنگی و عمومی قزاقستان بوده است.

۴-۴. تبیین دیپلماسی تعاملی و کارکردی قزاقستان

در این سطح دیپلماسی از ظرفیت‌های تعاملی و اقدامات عملی در راستای بهبود ارتباطات با دیگر کشورها مدنظر است و از ظرفیت‌هایی مانند گردشگری، دیپلماسی دانشگاهی و علمی و همچنین ورزش و... بهره‌گیری می‌شود. این نوع دیپلماسی عملیاتی‌تر است و تأثیرات آن بر قدرت نرم یک کشور حائز اهمیت است (ملیسن، ۲۰۰۵: ۱۷).

۴-۴-۱. دیپلماسی علمی و آموزشی

دولت جوان قزاقستان، با درک اهمیت زیرساخت‌های دانشی و نهادی، دیپلماسی فرهنگی خود را بر پایه نهادسازی علمی و فرهنگی مستحکم بنا نهاده است. در این راستا حمایت از تعاملات آموزشی، آموزش‌های مشترک و تخصصی، بورسیه‌های تحصیلی، دانشگاه‌های مشترک منطقه‌ای و بین‌المللی و تعاملات و تفاهم‌های علمی چندجانبه از مجموعه اقداماتی است که توسط این کشور پیگیری شده است. در این چارچوب، دولت نه‌تنها به تقویت سیاست‌های فرهنگی بسنده نکرده، بلکه ایجاد و توسعه نهادهای تخصصی را به‌عنوان پیش‌شرط شکل‌گیری یک گفت‌وگوی مؤثر فرهنگی و بین‌المللی در دستور کار قرار داده است. در سطح سیستمی و حکمرانی در این کشور مسئله آموزش و خدمات آموزشی توسط وزارت آموزش و علوم در سال ۲۰۲۲ به دو نهاد مجزای وزارت آموزش‌وپرورش و وزارت آموزش عالی و علوم واگذارشده است. شواهد نشان می‌دهد که ۳ دانشگاه برتر قزاقستان در بین ۱۵۰۰ دانشگاه برتر جهان؛ در سال ۲۰۲۵ قرار دارند. از سویی دیگر سیاست دولت در ارتباط با اهداف دانشگاهی تا سال ۲۰۲۹ قابل‌توجه است (کیوان حسینی و بهرامی، ۱۳۹۹: ۷۳-۸۱).

۴-۴-۲. دیپلماسی گردشگری

امروزه دیپلماسی فرهنگی از مسیر ارتباطات گردشگری، با مفهوم توسعه و رشد اقتصادی پیوستگی یافته و کشورهایی که دیپلماسی فرهنگی مناسب و موفقی دارند، به‌صورت هم‌زمان ظرفیت‌های گردشگری روبه‌رشدی دارند. به‌صورت کلی سازمان‌های حوزه گردشگری این کشور در این سطح فعالیت دارند (Unesco, 2024). آمارهای جمعیت گردشگری در این کشور در سال ۲۰۲۳ نشان می‌دهد که تعداد گردشگران فراتر از ۲/۶ میلیون نفر بوده و سهم گردشگری از تولید ناخالص داخلی، ۹/۳ درصد تخمین زده شده است، آمارها در سال ۲۰۱۹ نشان می‌دهد که از آرامگاه خواجه احمد یسوی واقع در ترکستان، بیش از یک و نیم‌میلیون نفر دیدار داشته‌اند(Kazinform, 2020) .

۴-۴-۳. دیپلماسی میراث‌فرهنگی و موزه‌ای

تبادلات تاریخی و مبتنی بر میراث سنتی و تاریخی، موضوعی مهم در دیپلماسی فرهنگی است که یکی از اصلی‌ترین نمونه‌های آن تبادل و برگزاری نمایشگاه‌های موزه‌ای در کشورهای مختلف است. قزاقستان از جمله کشورهایی است که در سال‌های اخیر بر موزه‌سازی سرمایه‌گذاری‌های مختلفی دارد. نمونهٔ شاخص این تحول، تأسیس موزه ملی است (Kulyash Tuleuova, 2019: 682). تفاهم‌نامه‌های همکاری بین موزه‌ای قزاقستان با دیگر کشورها (همچون روسیه) موجب افزایش ظرفیت دیپلماسی فرهنگی این کشور در سطح منطقه‌ای و جهانی شده است (Astana Times, 2017). طبق داده‌های رسمی منتشرشده، تعداد موزه‌های کشور از ۱۵ مورد در دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به ۶۳ موزه در دههٔ ۲۰۰۰ افزایش‌یافته و تا سال ۲۰۲۳ به ۲۷۱ موزه رسیده است. این رشد چشمگیر، نشان‌دهندهٔ درک عمیق دولت و جامعه قزاق از نقش موزه در بازتولید هویت فرهنگی و قدرت نرم ملی است.

۴-۴-۴. دیپلماسی ورزشی

بهره‌گیری از ظرفیت‌های ورزش، راهکاری مهم در ارتقای قدرت نرم و فرهنگی قزاقستان است. این موضوع در چند سطح مدنظر است. در گام اول گسترش همکاری‌های ورزشی دوجانبه این کشور در قالب تبادل مربیان، برگزاری مسابقات مشترک و حضور در لیگ‌های ورزشی و همکاری در رشته‌های مختلف که در دستورکار است. از سویی دیگر انعقاد تفاهم‌نامه‌های رسمی با کشورهای مختلف هم پیگیری می‌شود. میزبانی از رویدادهای ورزشی منطقه‌ای و بین‌المللی در سطوح آسیایی و جهانی و تلاش برای تبدیل‌کردن شهرهای آلماتی و آستانه به‌عنوان «هاب ورزشی آسیای مرکزی» از دیگر اقدامات در این سطح بوده است.

۵. تأثیرات متقابل، عوامل و پیشران‌های اثرگذار و اثرپذیر بر روند دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان

افق‌های آینده و نگاه آینده‌پژوهانه و نگاه به افق دیپلماسی عمومی، در الگوی معرفی‌شده توسط کال و ملیسن موردتوجه بوده است. به این دلیل الگوی خود را تحت عنوان «دیپلماسی عمومی نوین» نام‌گذاری کرده‌اند که به سطح نوین و افق آتی دیپلماسی عمومی توجه دارند. این موضوع را به‌خصوص در رویکردها و نظریات کال بیشتر مشاهده می‌شود که در آثار متأخر خود، تأکید دارد دیپلماسی عمومی در آینده به‌شدت تحت‌تأثیر عواملی مانند؛ فناوری‌های دیجیتال، شبکه‌های اجتماعی، کنشگران جوان و بحران‌های هویتی و امنیتی قرار خواهد گرفت (کال، ۲۰۱۹: ۶-۹).

همان‌طور که بیان شد، بر مبنای مطالعات صورت‌گرفته مهم‌ترین موضوعات و عواملی که در روندهای مطالعاتی اهمیت و ضرورت آن در سیستم دیپلماسی فرهنگی و مذهبی قزاقستان احصاء شد و توجه نظام جمهوری این کشور با محوریت آقای توکایف به آن صورت‌گرفته، به‌قرار جدول زیر اجمالاً ارائه‌شده است؛

ردیف	عنوان عامل	مختصر	توصیف
۱	**اوراسیاگرایی - چهارراه فرهنگی**	اوراسیا	در این سطح سرمایه‌گذاری‌های دولت قزاقستان در موضوع بهره‌گیری از ظرفیت چهارراه فرهنگی و ژئوپلیتیک خاص این کشور قابل‌توجه است که پیوستگی با مفهوم اوراسیاگرایی دارد و برنامه‌های فرهنگی و عمومی مرتبط با آن پیگیری و اجرا می‌شود.
۲	**نظام فرهنگی جهان ترک**	جهان ترک	تعامل با جهان ترک و کشورهای ترک‌زبان در دستور کار قرار دارد. نقطه محوری و منطقه جغرافیایی این سیاست هم قفقاز و آسیای مرکزی است.
۳	**سیاست خارجی چندوجهی**	چندوجهی	در این الگو سیاست خارجی هم‌زمان ارتباط با شرق را به‌صورت هم‌زمان تعامل با غرب و آمریکا را در دستور کار دارد.
۴	**توسعه اقتصادی هم‌زمان با دیپلماسی فرهنگی**	اقتصادی	در قزاقستان تلاش شده که توسعه اقتصادی هم‌زمان با دیپلماسی فرهنگی مدنظر قرار گیرد.
۵	**پیگیری سندهای چشم‌انداز - اقدام افق مند**	چشم‌انداز	الگوی سند چشم‌انداز مدنظر قزاقستان است و برنامه‌های فرهنگی مرتبط را در دستور کار قرار داده است.
۶	**دیپلماسی ورزشی**	ورزشی	سرمایه‌گذاری بر دیپلماسی ورزشی و برنامه‌های مختلف هم در دستور کار این کشور بوده است.

۷	**دیپلماسی حل منازعات و تحقق صلح**	منازعه	تلاش برای حضور در حل تعارضات و درگیری‌های منطقه‌ای موضوعی مهم است و این کشور تلاش می‌کند که وارد این تنش‌ها نشود و نقش میانجی‌گرایانه داشته است
۸	**هویت قومی و ملی - قزاق سازی**	قومی	سرمایه‌گذاری بر هویت قومی و قزاق سازی در دستور کار بوده است. این پروژه فرهنگی موضوعی مهم در سطح سیاست‌گذاری این کشور بوده است.
۹	**تصویرسازی ملی - رسانه و سینما**	سینما	سرمایه‌گذاری بر تولید محتوا و فیلم‌های مرتبط با ارتقا تصویر و برندملی قزاقستان مدنظر بوده است.
۱۰	**هم‌افزایی ادیان سنتی**	ادیان	تعامل با ادیان سنتی و معرفی قزاقستان به‌عنوان محور این تعامل در دستور کار بوده است.
۱۱	**تعاملات با چین و روسیه - قدرت‌های شرقی**	روس و چین	ارتباطات سیاسی، اجتماعی و همچنین فرهنگی با قدرت‌های شرق مانند روسیه و چین در دستور کار است و سرمایه‌گذاری‌های مختلفی در این راستا صورت گرفته است.
۱۲	**تعامل با آسیای مرکزی و ترکیه - گسترش حوزه نفوذ**	آسیای مرکزی	تعامل و ارتباطات با آسیای مرکزی و ترکیه در دستور کار بوده است. این کشور به دنبال گسترش حوزه نفوذ است.
۱۳	**دیپلماسی دیجیتال**	دیجیتال	سرمایه‌گذاری در حوزه اپلیکیشن‌ها و سفارتخانه‌های مجازی و رسانه‌ها و تولید محتوای دیجیتال در این سطح است.

۱۴	**دیپلماسی هویت تاریخی و موزه‌سازی**	موزه	حمایت از میراث‌فرهنگی، بهره‌گیری از ظرفیت هویت‌های تاریخی، موزه‌سازی‌های مرتبط از موضوعات ضروری است.
۱۵	**دیپلماسی مذهبی - بهره‌گیری از اسلام**	مذهب	دیپلماسی مذهبی و بهره‌گیری از ظرفیت اسلام و دیگر مذاهب در راستای ارتقا قدرت در دستور کار بوده است.
۱۶	**سنت‌های ایرانی - تمدنی مشترک**	ایرانی	محیط قزاقستان در قالب سنت‌های ایرانی تعریف می‌شود و برخی از اقدامات فرهنگی مرتبط با تمدن مشترک در این سطح بوده است.
۱۷	**سیاست‌مداران نوگرا - ظرفیت‌های جدید فرهنگی**	نوگرا	بهره‌گیری از ظرفیت‌های معرفی‌شده توسط توکایف و رویکردها و ظرفیت‌های جدید فرهنگی که توسط سیاست‌مداران نوگرا در این سطح معرفی‌شده است.
۱۸	**سازمان‌ها و تشکیلات فعال فرهنگی قزاقستان**	سازمان	سازمان و تشکیلات مختلفی در سطح فرهنگی و عمومی قزاقستان فعالیت دارند که نقش مهمی در آینده تعاملات فرهنگی این کشور خواهند داشت.
۱۹	**سرمایه‌گذاری بر ارتقا گردشگری**	گردشگری	سرمایه‌گذاری بر ارتقا گردشگری و تلاش برای افزایش حضور گردشگران از برنامه‌های مهم این کشور بوده است.
۲۰	**دیپلماسی علمی و تعاملات بین دانشگاهی**	علمی	بهره‌گیری از ظرفیت‌های دانشگاهی فعال‌شده در این کشور و ارتباط دهی آنان با قدرت‌های دانشگاهی و علمی خارج از کشور به‌خصوص در اروپا در این سطح بوده است. البته ارتباطات دانشگاهی با چین و روسیه و آمریکا هم قابل‌مشاهده بوده است.
۲۱	**دیپلماسی سلامت و پزشکی**	پزشکی	سرمایه‌گذاری بر ارتقا قدرت پزشکی و همچنین حضور بیماران از آسیای مرکزی در این ناحیه هم موضوع مهمی بوده است.

در موضوع ارتباطات دیپلماسی فرهنگی ایران و قزاقستان، باید توجه داشت که این‌گونه ارتباطات سابقه در فرهنگ باستانی و کهن دارد و زمینه‌های ارتباط در قالب‌های مختلفی است. اقدامات و برنامه های متعدد و مشترک گوناگونی هم در سال‌های گذشته اجرایی شده است (رنج‌کش، ۱۳۹۷: ۷۶). همان‌طور که بیان شد، در قالب جلسه خبرگی (با حضور ۱۰ نفر از متخصصین مرتبط با موضوع) این عوامل بر اساس میزان اهمیت دسته‌بندی‌شده و میزان ارتباط و اثرگذاری آنان در روند متقابل بر یکدیگر احصا شده است. حال حدود تأثیرگذاری و تأثیرپذیر آنان بر یکدیگر بر مبنای نرم‌افزار تخصصی (تأثیر عوامل متقابل) تعیین‌شده است. این عوامل مهم‌ترین پیشران‌های آتی دیپلماسی فرهنگی و عمومی قزاقستان خواهند بود و هرگونه سرمایه‌گذاری در حمایت و تعامل با این عوامل، جایگاه مهم تعاملی جمهوری اسلامی ایران در این روند را نوید می‌دهد. وزن هرکدام از عوامل بر اساس احصا از خبرگان مرتبط به‌قرار جدول زیر است؛

ردیف	عنوان و عامل	تأثیرپذیری	تأثیرگذاری
۱	اوراسیاگرایی - چهارراه فرهنگی	۳۱	۲۴
۲	نظام فرهنگی جهان ترک	۳۲	۲۱
۳	سیاست خارجی چندوجهی	۳۳	۲۷
۴	توسعه اقتصادی هم‌زمان با دیپلماسی فرهنگی	۲۹	۲۶
۵	پیگیری سندهای چشم‌انداز - اقدام افق مند	۲۳	۱۹
۶	دیپلماسی ورزشی	۷	۱۰
۷	دیپلماسی حل منازعات و تحقق صلح	۱۶	۱۸
۸	هویت قومی و ملی - قزاق سازی	۲۱	۱۸
۹	تصویرسازی ملی - رسانه و سینما	۱۷	۲۱
۱۰	هم‌افزایی ادیان سنتی	۱۷	۱۶
۱۱	تعاملات با چین و روسیه - قدرت‌های شرقی	۲۱	۲۶
۱۲	تعامل با آسیای مرکزی و ترکیه - گسترش حوزه نفوذ	۲۴	۳۱
۱۳	دیپلماسی دیجیتال	۷	۸
۱۴	دیپلماسی هویت تاریخی و موزه‌سازی	۱۲	۱۵
۱۵	دیپلماسی مذهبی - بهره‌گیری از اسلام	۱۴	۱۶
۱۶	سنت‌های ایرانی - تمدنی مشترک	۱۲	۹

۱۷	سیاست‌مداران نوگرا - ظرفیت‌های جدید فرهنگی	۳۲	۲۹
۱۸	سازمان‌ها و تشکیلات فعال فرهنگی قزاقستان	۲۵	۲۵
۱۹	سرمایه‌گذاری بر ارتقا گردشگری	۲۹	۳۲
۲۰	دیپلماسی علمی و تعاملات بین دانشگاهی	۱۳	۲۲
۲۱	دیپلماسی سلامت و پزشکی	۱۲	۱۴
	مجموع	**۴۲۷**	۴۲۷

نتیجه‌گیری و توصیه‌های راهبردی

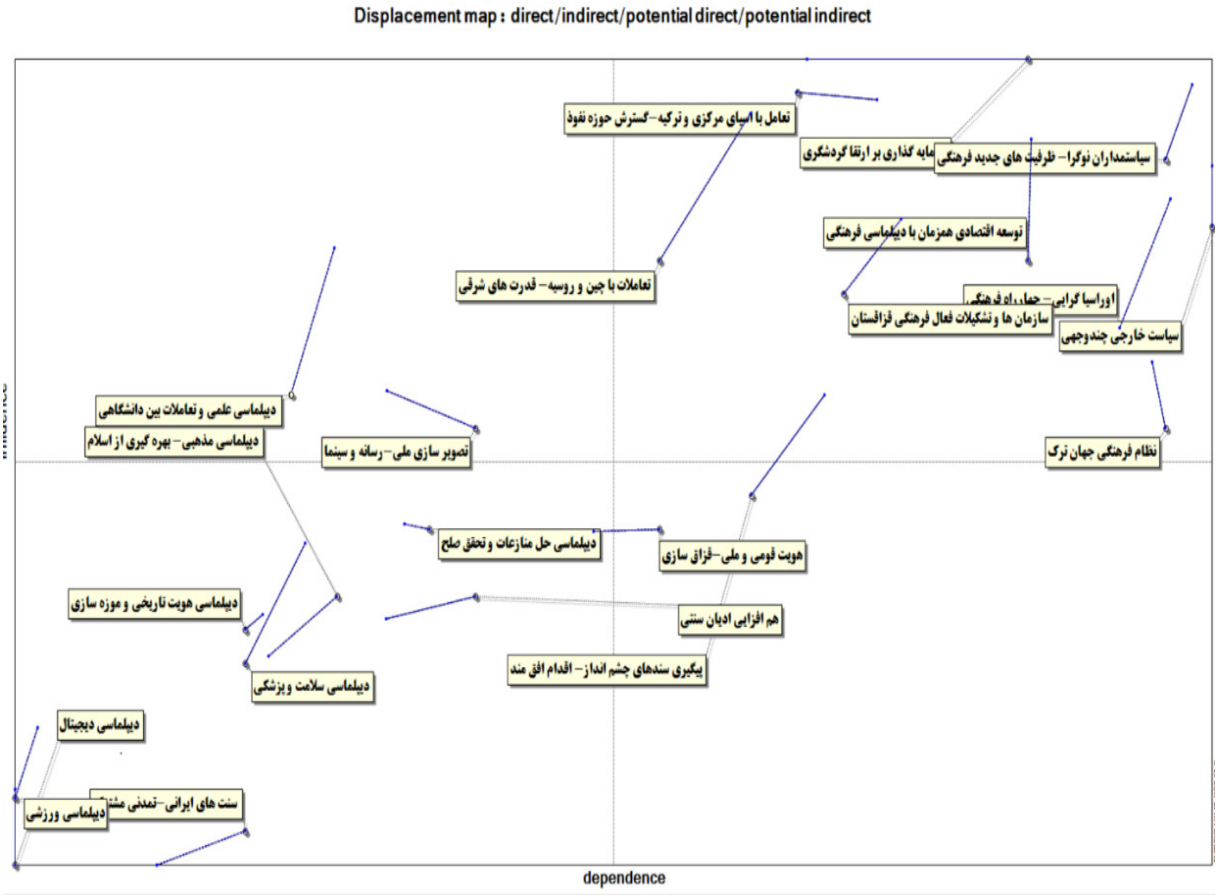
بر مبنای محیط‌شناسی صورت‌گرفته در قالب الگوی معرفی‌شده «کال» و «ملیسن»، همان‌طور که تبیین شد، مجموعه‌ای اقدامات از سوی حکمرانی قزاقستان در قالب الگوی دیپلماسی عمومی و فرهنگی در حال پیگیری است. قزاقستان به‌عنوان کشوری که از سال ۱۹۹۱ میلادی استقلال کسب کرده است، هم‌زمان با شروع قرن بیست و یکم، سرمایه‌گذاری بر حوزه دیپلماسی عمومی و فرهنگی را در دستور کار قرار داد. این اقدام هم از سویی منجر به تقویت توان و قدرت بین‌المللی این کشور شد و هم از سویی دیگر منجر به تقویت مشروعیت داخلی قزاقستان بوده است. همان‌طور که در این نگاشته فرض شد، می‌توان الگو و سرمایه‌گذاری‌های این کشور بر دیپلماسی عمومی و فرهنگی را در قالب الگوی «کال» و «ملیسن» بررسی کرد و روند آن را تبیین ساخت. شواهد و نتایج این نگاشته نشان داد که سرمایه‌گذاری در چهار سطح؛ دیپلماسی هویتی و فرهنگی، دیپلماسی اجتماعی، قومی و دینی، دیپلماسی رسانه و روایت‌گری و همچنین دیپلماسی تعاملی و کارکردی، در روند دیپلماسی فرهنگی و عمومی قزاقستان قابل مشاهده است.

دیپلماسی هویتی و فرهنگی متکی بر ظرفیت‌های داخلی و بومی فرهنگ و هویت در این کشور است و از این ابزار به قدرت‌سازی نرم مبادرت می‌کند. در این دیپلماسی و در گام اول، حکمرانی قزاقستان سرمایه‌گذاری قابل‌توجهی را بر آموزش زبان ملی و تقویت زبان قزاقی داشته است. این اقدام برای بازتعریف هویت مستقل این کشور بوده است. در گام بعدی سرمایه‌گذاری بر هویت قومی قزاق‌ها در عین توجه به کثرت‌گرایی قومی، موضوعی است که در قالب برنامه‌های مختلف پیگیری شده است. نخبگان و پاسداشت مفاخر هم اقدامی بوده که ظرفیت این نخبگان و خبرگان را به صحنه دیپلماسی عمومی و فرهنگی این کشور وارد ساخته است. سطح دوم اقدامات این کشور در قالب دیپلماسی اجتماعی، قومی و دینی بوده است. تلاش برای بهره‌گیری از ظرفیت کثرت‌گرایی قومی در این کشور و تقویت هم‌زیستی در سطح داخلی و معرفی این هم‌زیستی به‌عنوان یک برند ملی در صحنه بین‌المللی از سوی حکمرانی این کشور، در این سطح قابل ذکر است. هم‌زمان سرمایه‌گذاری بر تعامل ادیان سنتی در قالب همایش و برنامه‌های مختلف هم در سال‌های اخیر از جانب حکومت پیگیری شده است.

از سویی دیگر مشارکت دولت آستانه در حل‌وفصل تعارضات منطقه‌ای و بین‌المللی در قالب برگزاری مذاکرات صلح، سطحی دیگر از اقدام بوده است. سطح سوم دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین آن‌گونه که ملیسن و کال ذکر می‌کنند، دیپلماسی رسانه‌ای و روایت‌گری است. در این سطح سرمایه‌گذاری قزاقستان بر ارتقا برندملی و شاخص‌های آن به نحو مبسوط در متن ذکر گردید. از سویی دیگر بهره‌گیری از ابزارهای نمایشی، سینمایی، مجازی در راستای معرفی هویت و فرهنگ این کشور، موضوعی است که در قالب‌های مختلف پیگیری شده است. سطح پایانی دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین هم در قالب دیپلماسی تعاملی و کارکردی، مجموعه‌ای از اقدامات عینی است که در سطوح مختلف به بهبود و تقویت قدرت نرم و ارتقا دیپلماسی عمومی و فرهنگی قزاقستان مبدل شده است. در این سطح، اقدامات عملی این کشور در موضوع دیپلماسی دانشگاهی، علمی و آموزشی و همچنین سرمایه‌گذاری بر ارتقا دیپلماسی گردشگری موردتوجه بوده است. مسئله حفظ میراث‌فرهنگی در این کشور و تعاملات موزه‌ای هم از سوی قزاقستان پیگیری شده و در گام پایانی نشانه‌های مختلفی از سرمایه‌گذاری بر اقدامات در قالب دیپلماسی ورزشی حائز اهمیت بوده که این مقاله با استناد به منابع مختلف، روند و تحول آن را تبیین کرده است.

در سطح راهبردی، نتایج نشان می‌دهد که برخی از عوامل در ماتریس عوامل متقابل به نسبت دیگر عوامل، اهمیت و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری بیشتری دارند. در این سطح سیاست‌مداران نوگرا و ظرفیت‌های جدید فرهنگی که در دوره ریاست‌جمهوری توکایف در حال پیگیری است، عاملی مهم محسوب می‌شود. تلاش برای ارتقا گردشگری، موضوعی مهم و تأثیرگذار است. تعامل با آسیای مرکزی و تلاش برای گسترش حوزه نفوذ و تعامل قزاقستان با کشورهای آسیای مرکزی اهمیت دارد. از سویی دیگر قرار است دیپلماسی فرهنگی و عمومی این کشور منجر به توسعه اقتصادی شود. توجه به اوراسیاگرایی و ظرفیت چهارراه فرهنگی این کشور همچنان اهمیت خواهد داشت. الگوی دولت مبتنی بر سیاست خارجی چندوجهی و تعاملات بین قدرت‌ها به‌دور از حساسیت خواهد بود و سازمان‌ها و تشکیلات فرهنگی قزاقستان در پیگیری الگوی دیپلماسی این کشور، نقش‌محوری دارند. ظرفیت نظام فرهنگی جهان تُرک در کنار تعاملات با چین و روسیه (قدرت‌های شرقی) در آینده فرهنگی این کشور تأثیر بسیار دارد. همان‌طور که بیان شد، این عوامل راهبردی‌ترین متغیرها هستند و عوامل دووجهی و اعتماد آینده تعاملات فرهنگی و عمومی قزاقستان خواهند بود که باید برای بهره‌گیری از آن برنامه‌ریزی‌های جامعی را در دستور کار قرار داد.

نتایج پژوهش و ماتریس عوامل متقابل دیپلماسی عمومی و فرهنگی نوین قزاقستان نشان می‌دهد که مهم‌ترین تحولات عوامل و متغیرهای مرتبط با دیپلماسی فرهنگی و عمومی این کشور به قراری است. مسئله گردشگری، سیاست‌مداران نوگرا، ظرفیت‌های جدید فرهنگی، تعامل با آسیای مرکزی و ترکیه، تعامل با چین و روسیه، سیاست خارجی چندوجهی و همچنین توسعه اقتصادی هم‌زمان با دیپلماسی فرهنگی، اهمیت قابل‌توجهی در افق آتی اقدامات فرهنگی و عمومی این کشور دارد و برای تعامل با قزاقستان باید برنامه‌ریزی‌های ایجابی با محوریت این عوامل را در دستور کار قرار داد. این عوامل تأثیر بسیاری بر آینده دیپلماسی عمومی نوین این کشور دارند.



در رونـد آینده‌پژوهـی، عوامـل دووجهـی و اعتماد(سـمت راسـت و بـالای نمـودار) تأثیـر بسـیاری بـر آینـده تعـاملات و دیپلماسـی عمومـی و فرهنگـی قزاقسـتان خواهنـد داشـت. حـال بـر مبنـای ایـن شـناخت می‌تـوان برخـی از توصیه‌هـای راهبـردی را بـا تمرکـز بـر ظرفیت‌هـای دیپلماسـی فرهنگـی و عمومـی جمهـوری اسلامـی ایـران در قالـب تعامـل بـا قزاقسـتان مدنظـر قـرار داد کـه به‌قـرار زیـر اسـت؛

۱. برنامه‌ریـزی بـرای اقدامـات مشـترک فرهنگـی بـا اسـتفاده از ظرفیـت سـازمان‌های قزاقسـتان و بـا محوریـت اندیشـه و نظـر «توکایـف» ریاسـت‌جمهوری قزاقسـتان؛
۲. برنامه‌ریـزی در راسـتای بهره‌گیـری از ظرفیت‌هـای تمدنـی اوراسـیاگرایی، اصـول فرهنگـی و تاریخـی مشـترک و همچنیـن میـراث تمـدن ایرانـی در ایـن منطقـه (در قالـب برگـزاری برنامه‌هـا و اقدامـات فرهنگـی مشـترک)؛
۳. بهبـود و ارتقـا گردشـگری تعاملـی میـان دو کشـور از رهگـذر، افزایـش تبـادل گردشـگری خارجـی و اجـرای برنامه‌هـای مشـترک جذب‌کننـده گردشـگر؛
۴. ظرفیت‌شناسـی هویـت قومـی قـزاق و همچنیـن نظـام فرهنگـی ترکـی در منطقـه آسـیای مرکـزی، برگـزاری برنامه‌هـای همسـو و همـگام متقابـل فرهنگـی؛
۵. شـناخت روندهـا و اقدامـات روسـیه و چیـن در چهـارراه فرهنگـی و عمومـی آسـیای مرکـزی (قزاقسـتان) و تـلاش بـرای مشـارکت در برنامه‌هـای فرهنگـی و عمومـی مشـترک چندجانبـه در قالب‌هـای آموزشـی، سـینمایی، نمایشـی، مـوزه و میراث‌فرهنگـی و...

منابع

- بصیری، محمد علی و احمدی‌نژاد، حمید (۱۳۹۶)، تبیین دیپلماسی فرهنگی سید محمد خاتمی و محمود احمدی‌نژاد در نظام بین‌الملل، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، سال هفتم، شماره پیاپی ۴۶، تابستان
- پوراحمدی، حسین، قیاسی، صابر و قائمی، یاسر (۱۳۹۸)، واکاوی قدرت نفوذ عربستان سعودی در منطقه و جهان اسلام و راهبرد مقابله با ایران، فصلنامه علمی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۲، شماره ۳، پیاپی ۶۵، بهار
- درج، حمید (۱۴۰۲)، واکاوی ابعاد سیاست خارجی چندوجهی و متوازن قزاقستان، فصلنامه سیاست خارجی، سال سی و هفتم، شماره ۳، پاییز، صفحات ۱۱۷-۱٤٦
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال و شکری، مرتضی (۱۳۹۹)، تحلیل راهبرد مقاومت در دیپلماسی هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران بر اساس نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۲، شماره ۱، پیاپی ۶۳، پاییز
- رنج‌کش، محمد جواد (۱۳۹۷)، بررسی تطبیقی دیپلماسی فرهنگی ایران و ترکیه در آسیای مرکزی، دوفصلنامه سیاست و روابط بین‌الملل، سال دوم، پاییز و زمستان، صفحات ٦۹-۸٤
- سید تقی‌زاده، سید حمید و گودرزی، مهناز (۱۴۰۲)، جایگاه برنامه‌های اقتصادی در دیپلماسی عمومی جمهوری اسلامی ایران در قبال عراق نوین، فصلنامه علمی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۵، شماره ۱، پیاپی ۷۵، پاییز
- کیوان حسینی، سید اصغر و بهرامی، زهرا (۱۳۹۹)، دیپلماسی علمی آمریکا در قزاقستان، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱۱۲، زمستان
- گلستان، پیمان و طلوعی، علی (۱۴۰۵)، زبان روسی در آسیای مرکزی و قفقاز، زبان قدرت و نهادهای منطقه‌ای، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال سی و دوم، شماره ۱۳۳، بهار، صفحات ۷۹-۱۰٤

References

- Anholt, S. (2008), Current Practice and Future Horizons for Nation Branding. In K. Dinnie (Ed.), Nation Branding: Concepts, Issues, Practice. Butterworth-Heinemann.
- Astana Times. (2016, June 21), Kazakh Foreign Ministry Presents “Kazakhstan – Land of the Great Steppe” App. https://astanatimes.com/2016/06/kazakh-foreign-ministry-presents-kazakhstan-land-of-
- Astana Times. (2017, May), Abai Opera to Be Performed During EXPO 2017. https://astanatimes.com/2017/05/abai-opera-to-be-performed-during-expo-2017/
- Basiri, M. A., & Ahmadinejad, H. (2017), Explaining the cultural diplomacy of Seyyed Mohammad Khatami and Mahmoud Ahmadinejad in the international system. Political and International Approaches Quarterly, 7(46), (In Persian)
- Beacháin, D. Ó. (2011), Social and Political Perceptions of the Borat Phenomenon in Ka-

zakhstan: Evidence From a Case Study of University Students. Studies of Transition States and Societies, 3(3).
- Central Intelligence Agency. (2024), Kazakhstan: People and Society. The World Factbook. https://www.cia.gov/the-world-factbook/
- Congress of Leaders of World and Traditional Religions. (2022), Official Final Declaration of the 7th Congress. Astana.
- Congress of Leaders of World and Traditional Religions. (2025), Official Program of the 8th Congress. Astana.
- Cornell, S. E., & Starr, S. F. (2020), Kazakhstan's Role in International Mediation Under First President Nursultan Nazarbayev. Institute for Security and Development Policy. https://isdp.eu/publication/kazakhstans-role-in-international-mediation/
- Cull, N. J. (2008), Public Diplomacy: Taxonomies and Histories. The Annals of the American Academy of Political and Social Science, 616(1), 31–54.
- Cull, N. J. (2009), Public Diplomacy: Lessons From the Past. Figueroa Press.
- Cull, N. J. (2017), Soft Power's Next Steppe: National Projection at the Astana EXPO 2017. Place Branding and Public Diplomacy.
- Cull, N. J. (2019), Public Diplomacy: Foundations for Global Engagement in the Digital Age. Polity Press.
- Daraj, H. (2023), Analyzing the dimensions of Kazakhstan's multifaceted and balanced foreign policy. Foreign Policy Quarterly, 37(3), 117–146. (In Persian)
- Darj, H. (2023), Exploring the Dimensions of Kazakhstan's Multi-Vector Foreign Policy. Foreign Policy Quarterly, 37(3), 117–146.
- Dehghani Firoozabadi, S. J., & Shokri, M. (2020), Analyzing the strategy of resistance in the Islamic Republic of Iran's nuclear diplomacy based on the cultural theory of international relations. Political and International Approaches Quarterly, 12(1), Article 63. (In Persian)
- Denzin, N. K. (2012), Triangulation 2.0. Journal of Mixed Methods Research, 6(2), 80–88.
- ENIC-Kazakhstan. (2024), Higher Education Institutions in Kazakhstan. https://enic-kazakhstan.edu.kz/en/reference_information/universities
- Godet, M. (2006), Creating Futures: Scenario Planning as a Strategic Management Tool. Economica.
- Golestan, P., & Toluie, A. (2026), The Russian language in Central Asia and the Caucasus: A language of power and regional institutions. Central Asia and Caucasus Studies Quarterly, 32(133), 79–104. (In Persian)
- Grincheva, N. (2013), Cultural Diplomacy 2.0: Challenges and Opportunities in Museum International Practices. Museum and Society, 11(1).
- Ilkhamov, A. (2005), Post-Soviet Central Asia: From Nationhood Mythologies to Regional Cold Wars. In I. Morozova (Ed.), Towards Social Stability and Democratic Governance in Central Eurasia. IOS Press.
- Kalirad, A., & Amini Aria, F. (2022), The Alash Movement and the Formation of Kazakhstan: Transition From Tribal Society to Nation-State (1917–1920). Journal of Islamic History Studies, 54, 145–166.
- Keyvan-Hosseini, S. A., & Bahrami, Z. (2020), U.S. scientific diplomacy in Kazakhstan. Central Asia and the Caucasus Quarterly,(112). (In Persian)
- Koułaei, E., & Ebrahimi, A. (2013), Geopolitical Analysis of Relations Between the Islamic Republic of Iran and the Republic of Kazakhstan. Geopolitics, 30, 49–81.

- Kudaibergenova, D. T. (2011), National Identity Formation in Post-Soviet Central Asia: The Soviet Legacy, Primordialism, and Patterns of Ideological Development Since 1991. In Ş. Akyildiz & R. Carlson (Eds.), Social and Cultural Change in Central Asia. Routledge.
- Kuşçu, I. (2016), Changing Perception of Homeland for the Kazakh Diaspora. Nationalities Papers, 44.
- Laruelle, M. (2020), Russia and Central Asia. Turkish Journal of Diaspora Studies.
- Marat, E. (2009), Nation Branding in Central Asia: A New Campaign to Present Ideas About the State and the Nation. Europe-Asia Studies, 61(7).
- Melissen, J. (2011), Beyond the New Public Diplomacy. Clingendael Papers in Diplomacy, 3, 1–28.
- Melissen, J. (Ed.), (2005). The New Public Diplomacy: Soft Power in International Relations. Palgrave Macmillan.
- Melissen, J., & Sohn, Y. (2015), Understanding Public Diplomacy in East Asia. Palgrave Macmillan.
- Mirambekov, M., & Abdokhodai, M. (2022), Kazakhstan and the Silk Road Economic Belt: Opportunities and Challenges. Geopolitics, 68, 199–227.
- Nazarbayev, N. (1997), Strategy "Kazakhstan–2030." Official Website of the President of Kazakhstan. https://www.akorda.kz
- Nazarbayev, N. (2017), Address to the People of Kazakhstan. Official Website of the President of Kazakhstan. https://www.akorda.kz
- Norén, P. (2023, May 16), Kazakhstan Reimagines Its Roots as a Cultural Revival Takes Hold. Caspian Post. https://caspianpost.com/
- Özdener. (۲۰۱۹), The Golden Man Exhibition in Turkey. Anadolu Agency. https://www.aa.com.tr/tr/kultur-sanat/2500-yillik-altin-elbiseli-adam-turkiyede-/1583436
- Paksoy, H. (2022), Ozkaz: Kazakh Cultural and Historical Narratives. http://www.angelfire.com/on/paksoy/ozkaz.html
- Portal CIS. (2024), Experience of Implementing the "Cultural Capitals of the Commonwealth" Program. https://e-cis.info
- Pourahmadi, H., Ghiasi, S., & Ghaemi, Y. (2019), Analyzing Saudi Arabia's influence in the region and the Islamic world and the strategy for countering Iran. Scientific Quarterly of Political and International Approaches, 12(3), Article 65. (In Persian)
- Rabiei, H., Abbasi, R., Amir Ahmadian, B., & Abdi, A. (2018), Geo-Economic Analysis of Iran–Kazakhstan Relations. Geographical Research, 129, 14–30.
- Ranjkesh, M. J. (2018), A comparative analysis of Iran's and Turkey's cultural diplomacy in Central Asia. Biannual Journal of Politics and International Relations, 2, 69–84. (In Persian)
- Razapour, D., & Simbar, R. (2019), China's New Silk Road Initiative: Opportunities and Threats for Iran, Pakistan and Kazakhstan. International Political Economy Studies, 1(1), 157–186.
- Sagintayeva, A., & Kurakbayev, K. (2015), Understanding the Transition of Public Universities to Institutional Autonomy in Kazakhstan. European Journal of Higher Education, 5(2).
- Seyyed Taghizadeh, S. H., & Goudarzi, M. (2023), The position of economic programs in the public diplomacy of the Islamic Republic of Iran toward the new Iraq. Scientific Quarterly of Political and International Approaches, 15(1), Article 75. (In Persian)
- Spehr, A., & Kassenova, N. (2020), Kazakhstan: Unfulfilled Promise. Carnegie Endow-

ment for International Peace.
- TS.in.kz. (2022), Kazakhstan Cultural Discussion Forum. http://ts.in.kz
- Tuleuova, K., Sheryazdanova, K., & Alpeisov, A. (2019), Rukhani Zhangyru as the Cornerstone in the Foreign Cultural Policy of Kazakhstan. Opción, 35(90).
- UNESCO Kazakhstan. (2020), History of Cultural Heritage in Kazakhstan. http://www.unesco.kz/heritagenet/kz/hn-english/history_en.htm
- UNESCO. (2023), Publications of the Kazakh Research Institute of Culture. https://en.unesco.org/silkroad
- UNESCO. (2024), Cultural Heritage of Kazakhstan. http://www.unesco.kz
- Urpekova, A. (2022), Building the Bonds: A Comparison of Diaspora Engagement Policies in Kazakhstan and Uzbekistan. Turkish Journal of Diaspora Studies, 2(1).

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 124-143
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

From Difference to Equality: Anthropological Foundations of the Theory of Equality in the Political Philosophy of Morteza Motahari

Najmeh Keikha[1]

DOI: 10.48308/piaj.2026.245242.1933 Received: 2026/7/5 Accepted: 2026/8/18

Original Article

Extended Abstract

Introduction: Despite an apparent consensus on the intrinsic value of equality, its definition, scope, and implementation remain subjects of fierce debate. Marxism, emphasizing equality of outcome and collective ownership, and liberalism, prioritizing equality of opportunity and meritocracy, offer competing frameworks that face significant theoretical and practical criticisms. Engaging with socialist, liberal, and eclectic currents of his era, Morteza Motahari (1919–1979) sought to construct a contextualized yet universal model rooted in Transcendental Philosophy (*al-Hikmat al-Muta'aliyah*). While extensive literature addresses justice in Motahari's thought, the foundational link between his philosophical anthropology and his theory of equality remains underdeveloped. This study explicates this relationship, demonstrating how core concepts—such as substantial motion (*al-harakat al-jawhariyyah*), natural rights, and human dignity—inform an alternative theory of equality. This model avoids both Marxist collectivism and liberal individualism, proposing an egalitarian trajectory anchored in the existential transformation of the human subject.

Methods: Employing textual content analysis within an interpretive framework, this research analyzes Motahari's primary works in light of authorial intent and socio-historical context. To foster an inter-philosophical dialogue, his perspectives are brought into conversation with the contemporary political philosopher Jonathan Wolff, particularly regarding Wolff's concept of the "egalitarian spirit."

Results and discussion: Motahari conceptualizes equality not as a static condition, but as a dynamic existential process realized within society. First, rooted in substantial mo-

1. Assistant Professor of Political Thought, Department of Political Science, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. N_keikha@sbu.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 124-143
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

tion, his anthropology views existence as inherently graded and differentiated. Motahari posits difference—distinguishing it sharply from discrimination—as a prerequisite for social evolution; natural disparities are not impediments to equality, but necessary conditions for collective movement toward perfection. Second, his doctrine of natural rights grounds equality in a teleological order of creation, offering a supra-social foundation that is neither purely contractual nor biologically deterministic. For Motahari, natural capacities inherently generate natural rights. Third, through his concept of "mutual conquest" (*al-stikhdam al-mutabadal*), Motahari critiques Marxist class struggle, arguing that human interdependence allows for mutual benefit without exploitation. Unlike animal societies, human society functions as a realm of free, moral agency. Fourth, Motahari's account of human dignity—distinguishing between the "empirical self" and the "divine self"—frames equality as a developmental process. As individuals align with their divine nature, equality becomes increasingly attainable. This inner shift fosters "affective cooperation" and voluntary brotherhood, elevating equality beyond mere distributive mechanics. By combining state-enforced equal opportunity with affective solidarity, Motahari proposes a dual-faceted model that addresses both structural conditions and personal moral development.

Conclusion: Motahari's theory neither suppresses individual liberty (as in state socialism) nor ignores systemic inequalities (as in laissez-faire liberalism). Anchored in a dynamic anthropology, it offers a framework for realizing equality through—rather than despite—human difference. Its starting point is the transformation of the self, and its endpoint is a community grounded in brotherhood and voluntary moral responsibility. A comparative reading with Jonathan Wolff reveals a shared emphasis on relational solidarity and empathy; however, Motahari grounds these virtues in transcendent human dignity, recasting equality from a problem of resource allocation into a moral and existential imperative. This framework enriches Islamic political philosophy and offers valuable insights for contemporary debates on social justice.

Keywords: Morteza Motahhari, equality, philosophical anthropology, mutual conquest, emotional cooperation, natural rights.

Citation: Keikha, Najmeh. 2026. From Difference to Equality: Anthropological Foundations of the Theory of Equality in the Political Philosophy of Morteza Motahari, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 124-143.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی
دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۴۳-۱۲۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386
دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

از تفاوت تا برابری: مبانی انسان شناختی نظریه‌ی برابری در فلسفه‌ی سیاسی استاد مرتضی مطهری

نجمه کیخا[1]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۴/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۷ DOI: 10.48308/piaj.2026.245242.1933

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: باوجود اجماع ظاهری بر مفهوم ارزشی برابری؛ تعریف، محدوده و چگونگی تحقق آن محل مناقشه‌ی جدی جریان‌های فکری مختلف است. مارکسیسم با تأکید بر برابری در نتیجه و مالکیت اشتراکی، و لیبرالیسم با تأکید بر برابری فرصت‌ها و شایسته‌سالاری، هر یک تعریف خاصی از برابری ارائه داده‌اند که با نقدهای جدی مواجه است. در این میان، استاد مرتضی مطهری (۱۲۹۸-۱۳۵۸ش) در مواجهه با جریان‌های سوسیالیستی، لیبرالی و افکار التقاطی، کوشید با تکیه بر مبانی حکمت متعالیه، پاسخی بومی و در عین حال جهان‌شمول به این پرسش‌ها ارائه دهد. باوجود پژوهش‌های فراوان درباره‌ی عدالت در اندیشه‌ی مطهری، کمتر به نسبت میان انسان‌شناسی فلسفی او و نظریه‌ی برابری پرداخته شده است. هدف اصلی این مقاله، تبیین این نسبت و نشان دادن این است که چگونه مبانی‌ای چون حرکت جوهری، حقوق طبیعی و کرامت انسانی، به نظریه‌ای بدیل در باب برابری انجامیده که نه مارکسیستی است و نه لیبرال، بلکه راه‌دیگر و جدیدی مبتنی بر تحول وجودی انسان را ترسیم می‌کند.

روش‌ها: پژوهش با رویکردی تفسیری و با استفاده از روش تحلیل محتوای اسنادی، آثار مکتوب مطهری را بر اساس قصد مؤلف و در بستر پرسش‌های زمانه‌ی او بررسی کرده و دیدگاه‌های وی را با آرای جاناتان ولف که با طرح روحیه‌ی برابری‌طلبانه درصدد ارائه‌ی رویکردی میان‌اندیش بوده، مقایسه نموده است.

یافته‌ها: مطهری برابری را نه یک وضعیت ثابت، بلکه فرایندی وجودی می‌داند که در بستر جامعه شکل می‌گیرد. مبنای فلسفی حرکت جوهری، هستی را دارای مراتب و تفاوت‌های ذاتی می‌داند. مطهری تفاوت را به‌عنوان مبنای حرکت و تکامل در جامعه می‌پذیرد و آن را از تبعیض جدا می‌سازد. تفاوت‌های طبیعی نه تنها مانع برابری نیستند، بلکه شرط امکان حرکت اجتماعی و دست‌یابی به کمال جمعی اند. دومین مبنای فلسفی، حقوق طبیعی است که مبتنی بر غایت‌شناسی نظام آفرینش، مبنایی فرااجتماعی و فراقراردادی برای برابری فراهم می‌آورد

۱ . استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. N_keikha@sbu.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۴۳-۱۲۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

که نه قراردادی محض است و نه جبرگرایانه. از نگاه مطهری، حقوق طبیعی از مسیر خلقت تعیین می‌شود و هر استعداد طبیعی، سندی برای یک حق طبیعی است. سومین مؤلفه، تسخیر متقابل است که در نقد مارکسیسم، امکان بهره‌مندی طرفینی انسان‌ها از یکدیگر را بدون استثمار، به‌عنوان جایگزین استخدام طبقاتی مطرح می‌سازد. مطهری با تفکیک میان تسخیر و جبر نشان می‌دهد که جامعه‌ی انسانی، برخلاف جوامع حیوانی، میدانی برای مسابقه‌ی آزاد است که در آن افراد بر اساس استعدادهای متفاوت خود، به طور متقابل از یکدیگر بهره می‌جویند. چهارمین و مهم‌ترین مؤلفه، کرامت انسانی با طرح دو من ملکوتی و طبیعی است که برابری را به‌عنوان یک فرایند وجودی و تدریجی معرفی می‌کند. هرچه انسان‌ها به من ملکوتی خود نزدیک‌تر شوند، آرمان برابری تحقق‌پذیرتر می‌گردد و این تحول درونی، به تعاون عاطفی و برادری داوطلبانه می‌انجامد که برابری را فراتر از عدالت توزیعی صرف قرار می‌دهد. مطهری با تأکید بر نقش دولت در تأمین فرصت‌های برابر از یک سو و نقش تعاون عاطفی در تحقق نهایی برابری از سوی دیگر، الگویی دووجهی ارائه می‌دهد که هم به ساختارهای بیرونی و هم به تحولات درونی انسان توجه دارد.

نتیجه‌گیری: نظریه‌ی برابری مطهری، برخلاف دو جریان رقیب، نه به سرکوب آزادی فردی (مارکسیسم) می‌انجامد و نه به غفلت از ساختارهای اجتماعی (لیبرالیسم)؛ بلکه با تکیه بر انسان‌شناسی پویا و ذومراتب، راهی برای تحقق برابری در سایه‌ی تفاوت ارائه می‌دهد که نقطه‌ی عزیمت آن، تغییر در من انسانی است و نقطه‌ی فرود آن، جامعه‌ای مبتنی بر برادری و مسئولیت اخلاقی داوطلبانه. مقایسه‌ی نظریه‌ی مطهری با رویکرد ولف نشان می‌دهد هر دو اندیشمند بر کیفیت روابط انسانی و همدلی به‌عنوان عناصر کلیدی تحقق برابری تأکید دارند، اما مطهری این عناصر را در افق کرامت متعالی انسان و من ملکوتی معنادار می‌سازد و برابری را از یک مسئله‌ی توزیعی به یک تکلیف اخلاقی-وجودی ارتقا می‌دهد.

واژگان کلیدی: استاد مطهری، برابری، انسان‌شناسی فلسفی، تسخیر متقابل، تعاون عاطفی، حقوق طبیعی.

استناددهی: کیخا، نجمه. ۱۴۰۵. از تفاوت تا برابری: مبانی انسان شناختی نظریه‌ی برابری در فلسفه‌ی سیاسی استاد مرتضی مطهری، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۱۴۳-۱۲۴.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

برابری از پرچالش‌ترین مفاهیم فلسفه‌ی سیاسی معاصر است. با وجود اینکه در ظاهر، همگان بر ارزش آن اتفاق نظر دارند، در عمل، تعریف، محدوده و چگونگی تحقق آن به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های مناقشه میان جریان‌های فکری بدل شده است. مارکسیسم با تأکید بر برابری در نتیجه و مالکیت اشتراکی، لیبرالیسم با اصرار بر برابری فرصت‌ها و شایسته‌سالاری، و فمینیسم با تکیه بر برابری جنسیتی، هر یک تعریف خاصی از برابری ارائه داده‌اند که با نقدهای جدی روبه‌رو شده است. برخی پژوهش‌ها نیز انقلاب اسلامی ایران را در زمره‌ی جنبش‌های برابری‌خواهانه تحلیل کرده‌اند که در آن، خواست رفع تبعیض‌های طبقاتی و دستیابی به فرصت‌های برابر، نقشی محوری داشته است (یحیوی و زارعی، ۱۳۹۵: ۱۸۲). از این رو پرسش از امکان ارائه‌ی یک راه دیگر که نه دچار یک‌سونگری اقتصادی باشد و نه از ساختارهای اجتماعی غافل شود، همچنان یکی از دغدغه‌های اصلی نظریه‌پردازان عدالت است.

استاد مرتضی مطهری (۱۲۹۸-۱۳۵۸ش)، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان سیاسی معاصر ایران، در مواجهه با سه جریان سوسیالیستی، لیبرالی و افکار التقاطی، کوشید تا با تکیه بر مبانی حکمت متعالیه، پاسخی بومی و در عین حال جهان‌شمول به این پرسش‌ها ارائه دهد. نوآوری مطهری نه در طرح دوباره‌ی مفاهیمی چون عدالت یا برابری، که در بازتعریف بنیادین خود انسان و نسبت آن با برابری است. او با تکیه بر حرکت جوهری، حقوق طبیعی غایت‌گرایانه و کرامت ذومراتب انسانی، نشان می‌دهد که برابری نه یک وضعیت ثابت و نه یک هدف صرفاً توزیعی، بلکه یک فرایند وجودی است که در بستر جامعه و در تعامل با دیگران شکل می‌گیرد و به‌تدریج، با تحول درونی افراد، به تعاون عاطفی و برادری می‌انجامد.

اگرچه درباره‌ی عدالت در اندیشه‌ی مطهری پژوهش‌های متعددی صورت گرفته (از جمله توسلی، ۱۳۸۱؛ کیخا، ۱۳۸۹)، اما کمتر به نسبت میان انسان‌شناسی فلسفی او و نظریه‌ی برابری پرداخته شده است. همچنین، به‌ندرت دیدگاه‌های مطهری در باب برابری با نظریه‌پردازان معاصری همچون جاناتان ولف مقایسه شده است که با طرح روحیه‌ی برابری‌طلبانه و تأکید بر عناصری چون انصاف، احترام و مسئولیت‌پذیری، درصدد ارائه‌ی رویکردی میان‌اندیش بوده است (Wolff, 2010). مقاله‌ی حاضر با هدف پر کردن این خلأ پژوهشی، درصدد پاسخ به این پرسش اصلی است که مبانی فلسفی مطهری در بحث برابری چیست و چگونه می‌توان از آن برای ارائه‌ی نظریه‌ای بدیل در فلسفه‌ی سیاسی معاصر بهره گرفت؟

ساختار مقاله بدین‌گونه است: پس از مرور چارچوب نظری و دو جریان اصلی برابری‌طلبی (غایت‌گرا و وظیفه‌گرا)، مفهوم برابری از منظر مطهری تبیین می‌شود. سپس، سه مؤلفه‌ی بنیادین فلسفی وی یعنی حرکت جوهری، حقوق طبیعی و کرامت انسانی به‌عنوان پایه‌های نظریه‌ی برابری او بررسی می‌شوند. در بخش پایانی، نشان داده خواهد شد که چگونه این مؤلفه‌ها به ارائه‌ی راه‌حلی نوآورانه در قالب میدان مسابقه‌ی آزاد و تعاون عاطفی انجامیده‌اند که می‌توانند غنای فلسفه‌ی سیاسی اسلامی را در عرصه‌ی نظریه‌پردازی برابری نشان دهد.

۱. چارچوب نظری

مطالعات برابری برخلاف عدالت پژوهی، دیرینه‌ی زیادی ندارد و تنها در چند دهه‌ی اخیر مورد توجه فلاسفه سیاسی قرار گرفته است. شاید یکی از دلایل پرداختن به این موضوع طرح مباحث مارکسیستی به ویژه آرمان برابری در آخرین مرحله‌ی مورد انتظار مارکسیست‌هاست. علاوه بر این، رونق مباحث شهروندی، حقوق و تکالیف آنان در قبال دولت ملت‌ها، بحث برابری را به عنوان یکی از مهم‌ترین حقوق شهروندان که دولت‌ها موظف به تحقق آن هستند برجسته ساخته است. این دو ایده از سوی چپ‌گرایان و لیبرال‌های برابری‌طلب مطرح شده که دو جریان متفاوت را در مباحث برابری پدید آورده‌اند. جریان نخست که به برابری‌طلبی غایت‌گرا شهره است، نفس برابری را مطلوب دانسته و دست‌یابی به آن را هدف نهایی و مطلوبی می‌داند که فراتر از ارزش‌های دیگر قرار دارد. در مقابل جریان لیبرال‌های برابری‌طلب قرار دارد که به برابری‌طلبی وظیفه‌گرا نیز معروفند. در واقع آنان برابری را دغدغه‌ی اصلی و اولیه‌ی فیلسوفان نمی‌دانند بلکه رفع فقر و محرومیت و داشتن منابع و امکانات کافی برای یک زندگی معمولی را عواملی می‌دانند که پای بحث برابری را به وسط کشانده‌اند. به عبارتی برابری غایت نهایی نیست بلکه ابزاری است برای رسیدن به غایات برتری همچون عدالت، رفاه، نیکبختی و موارد مشابه آن (چمبرز و پاروین، ۱۴۰۰: ۱۰۲-۹۲). به جز چپ‌گرایان اندیشمندان زیادی قائل به غایت بودن آرمان برابری نیستند و در این زمینه استاد مطهری نیز همراه با اکثریت برابری پژوهان، برابری را غایت نهایی نمی‌داند. از آنجا که استاد مطهری در نوشته‌های مختلف خود در باب برابری این دو جریان را مخاطب دانسته است، از میان مباحث مختلف برابری در دوره معاصر به معرفی و بررسی همین دو جریان اکتفا می‌شود. هدف این است که نشان داده شود که مبانی فلسفی اسلامی چگونه به طرح، نقد و بازسازی نظریه‌ی عدالت کمک می‌کند و چگونه می‌توان به سوالات موجود در این حوزه پاسخ داد.

۱-۲. برابری‌طلبی وظیفه‌گرایانه

وظیفه‌گرایان معتقدند نابرابری تنها در صورتی نادرست است که ناعادلانه باشد و ارزش آن منوط به این است که به عدالت بینجامد. بنابراین ارزش‌های دیگر تابع برابری نیستند (چمبرز و پاروین، ۱۴۰۰: ۹۲-۹۳) و گاه می‌توان برای پاسداشت عدالت، نابرابرانه رفتار کرد. این ایده زمینه‌ی بحث از برابری فرصت، شایسته سالاری، تبعیض مثبت و عدالت ترمیمی یا جبرانی را فراهم نموده است. مطلب فوق همچنین در قالب بحث برابری و تفاوت مطرح شده است و از این امر پرسش می‌کند که اگر انسان‌ها برابرند، پس تفاوت‌های موجود چه می‌شوند؟ و اگر تفاوت‌ها واقعی‌اند، برابری چگونه معنا می‌گردد؟ لیبرال‌ها در دو شاخه‌ی فایده‌گرا و برابری خواه به بحث برابری توجه نشان داده‌اند، فایده‌گرایان معتقدند بهترین راه برای بیشینه کردن منافع و خواسته‌های فردی این است که به زندگی انسان‌ها به لحاظ اخلاقی اهمیت برابر بدهیم و منافع هر فرد را دارای اهمیت برابر با دیگران بدانیم در این صورت رفتاری درست است که فایده را بیشینه سازد (چمبرز و پاروین، ۱۴۰۰: ۶۸).

۱-۳. برابری‌طلبی غایت‌نگرانه

مهم‌ترین طرفدار برابری‌طلبی غایت‌نگر، سوسیالیسم است که در شکل اولیه‌ی خود تا اواخر قرن نوزدهم و پس از این زمان تحولاتی پیدا کرد. قبل از این، یعنی تا اواخر قرن نوزدهم، سوسیالیسم در پی لغو اقتصاد سرمایه‌داری و جایگزینی آن با جامعه سوسیالیستی بر اساس مالکیت اشتراکی بود. مارکس مهم‌ترین نماینده‌ی این طیف است که توانست اندیشه کمونیسم را مطرح نماید. فلسفه‌ی اجتماعی برآمده از نوشته‌های کارل مارکس و انگلس، مارکسیسم نام دارد. طبق اندیشه مارکس، کمونیسم آخرین مرحله‌ی سوسیالیسم است که جامعه‌ی بی‌طبقه را ایجاد می‌کند. در این وضعیت همه‌ی مردم به طور مشترک مالک ثروت می‌شوند. به جای نظام تولید کالا، نظامی شکل می‌گیرد که تولید را در راستای مصرف و برای تأمین نیازهای واقعی انسان ها قرار می‌دهد (هیوود، ص ۷۸-۸۰).

سوسیالیست‌ها برابری را مهم‌ترین ارزش می‌دانند که بر تمام ارزش‌های دیگر اولویت دارد. بر اساس این اندیشه، توزیع سود مادی باید بر اساس نیاز افراد باشد نه شایستگی یا کاری که انجام می‌دهند. این اندیشمندان با تأکید بر رفع نیازهای اساسی به عنوان مقدمه‌ی زندگی ارزشمند انسانی، برابری در نتیجه را مهم‌تر از برابری فرصت می‌دانند. به نظر آنها طبقه مهم‌ترین عامل شکاف اجتماعی است که نابرابری‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را پدید می‌آورد (هیوود: ص ۷۹-۸۰). تقسیمات طبقاتی تمایزات مختلف اقتصادی و اجتماعی میان شهروندان را نشان می‌دهد و بر پایه توزیع نابرابر ثروت، درآمد یا موقعیت اجتماعی استوار است. مارکسیست‌ها برابری خواه‌تر از لیبرال‌ها معرفی شده‌اند. آنان بیش از آنکه درگیر برابرسازی منابع برای افراد باشند، در تلاشند شیوه‌ها را به گونه‌ای تغییر دهند که برابری اتفاق بیفتد یعنی برابری به شکل دسترسی برابر به منابع عمومی باشد (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۲۵۲).

۱-۴. راه دیگر

گفته می‌شود اندیشمندان و فلاسفه‌ی معاصر ایرانی به شدت متأثر از اندیشه‌های سوسیالیستی و چپ قرار دارند و شاید از همین رو توجه به عنصر عدالت اجتماعی در آنها پررنگ است. در این بخش باید دید نگاه مطهری تا چه حد متأثر از اندیشه چپ است و اینکه آیا توانسته به مسیری متمایز در این زمینه دست یابد یا خیر. مطابق مباحث مارکس، عنصر دولت نقش زیادی در ایجاد نابرابری ندارد و این کیفیت روابط اقتصادی و شیوه‌ی تولید است که روابط نابرابر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را پدید آورده است. مارکس بیش از اینکه بر نقش دولت در رفع این مشکلات تکیه کند، زاویه‌ی بحث را به سمت از میان بردن اساس روابط ناعادلانه با برهم زدن شیوه‌ی تولید موجود از طریق قیام توده‌ها برده است. در این نگاه دولت تنها محصول نزاع طبقاتی و حافظ آن است و اهمیت کلیدی در ایجاد نابرابری یا از میان بردن آن ندارد. در مقابل نظریات لیبرال می‌کوشند به نقش دولت در ایجاد برابری و از میان بردن نابرابری‌های ناعادلانه تأکید مضاعف نمایند؛ مانند تلاش دولت در تأمین منابع کافی، تبعیض مثبت، برابری فرصت‌ها، شایسته سالاری و ... . اما غالباً از نقش روابط اجتماعی و تأثیر آنها بر این امر غفلت می‌کنند.

برخی اندیشمندان کوشیده‌اند این تعادل را حفظ نمایند. برای مثال، جاناتان ولف در کتب و مقالات خود در باب عدالت و برابری، با بررسی منتقدانه و تحلیلی نظریات بیان شده در این حوزه، تلاش نموده است، مزایای هر دو رویکرد چپ گرایانه و لیبرال را ببیند و رویکردی معقول، واقع بینانه و منصفانه ارائه نماید. به نظر وی بایستی هم به عدالت اجتماعی و هم عدالت توزیعی توجه نمود و اقتضائات برابری را ذیل هر دو مورد در نظر گرفت. منظور از پرداختن به این دو نوع عدالت، محدود نشدن به بحث اقتصاد در مفهوم برابری و توجه به ابعاد اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی بحث برابری است. این دیدگاه ولف سبب شده بتواند بخش‌های مثبت اندیشه‌های چپ را نیز ببیند و در کتاب چرا امروز مارکس را باید خواند؟ ضمن بیان ایده‌های کارآمد کارل مارکس در دنیای مدرن، او را شخصیتی می‌داند که تفکراتش همچنان بینش‌های انتقادی ارزشمندی درباره موضوعات معاصری همچون نابرابری و عدالت اجتماعی به ما می‌دهد (ولف، ۱۳۹۸).

از جمله مزایایی که ولف در اندیشه مارکسیستی می‌بیند این است که آنان هدف برابری را نه فقط دستیابی به توزیع برابر کالاهای مادی، بلکه ایجاد جامعه‌ای می‌دانند که در آن هر فرد بتواند خود را به عنوان یک عضو با ارزش برابر در نظر بگیرد در حالی که برابری‌طلبی لیبرال غالباً با برابری در برابر قانون شروع می‌کند، با سیاست‌های عدم تبعیض و برابری فعال فرصت ادامه می‌یابد و در نهایت بحث را به دسترسی برابر به مالکیت خصوصی و تمرکز زیاد بر توزیع کالاهای مادی می‌کشاند. اما از منظر دیدگاه‌های سوسیالیستی، کالاهای مادی نسبتاً بی‌اهمیتند و باید از علاقه به آنها فراتر رویم. برابری‌طلبی لیبرال، در مقایسه، فرض می‌کند کالاهای مادی آن قدر مهم‌اند که باید مطمئن شویم همه سهم برابری دارند. به نظر ولف چنین تأکیدی بر برابری مادی، توصیه می‌کند افراد بیش از انکه خود را عضو یک اجتماع مشترک بدانند، به تضادهایشان بپردازند.

کالاهای مادی به تعبیر اقتصاددانان، رقابتی هستند، به این معنا که اگر چیزی توسط یک نفر تصرف شود یا لذت برده شود، نمی‌تواند توسط دیگری تصرف یا لذت برده شود، و از این رو عدالت اجتماعی اساساً قوانینی را برای حل و فصل رقابت بر سر کالاهای کمیاب مطلوب فراهم می‌کند. اما همه کالاها این ساختار رقابتی یا مسابقه‌ای را ندارند. از جمله‌ی این کالاها می‌توان به همراهی، اجتماع و دوستی و نتایج حاصل از آنها اشاره کرد که تقسیم کردن آنها به معنای گرفتن نیست و به جای مصرف خصوصی، لذت بردن از آنچه می‌توان به اشتراک گذاشت مهم است و به جای درگیری بر هماهنگی تأکید دارد. به نظر ولف، این بدان دلیل است که برابری‌طلبی لیبرال چشم‌اندازی مثبت از جامعه خوب ندارد به همین دلیل بیش از حد بر حل و فصل مناقشات بر سر تقسیم کالاهای مادی متمرکز شده و معمولاً توجه نسبتاً کمی به سمت تولید در زندگی اقتصادی دارد. این مورد آخر به این مطلب اشاره دارد که نمی‌توان تولید و توزیع را به عنوان مسائل جداگانه در نظر گرفت، زیرا این دو ناگزیر با یکدیگر تعامل خواهند داشت. به این صورت که توزیع درآمد ناگزیر منعکس‌کننده الگوهای مالکیت سرمایه مولد خواهد بود، و بنابراین برابری‌طلبان باید راه‌هایی برای ادغام موضوعات تولید و توزیع بیابند (Wolff, 2010: 335-350).

مجموعه مباحث فوق سبب شد ولف برابری‌طلبی را نه بر اساس یک اصل بنیادین عدالت، بلکه بر اساس «روحیه» بررسی کند؛ زیرا برابری‌طلبی از مجموعه‌ای از ارزش‌ها مانند انصاف و احترام شروع می‌شود، نه اصول. وقتی برابری را به عنوان یک ارزش در نظر می‌گیریم از رابطه‌ای میان افراد که مبتنی برکیفیت روابط، مسئولیت فردی، انصاف، احترام، نگرانی و تمایل به مشارکت بر اساس شرایط برابر است صحبت می‌کنیم. علاوه بر این ولف تلاش می‌کند توجه به این عناصر را با نوعی واقع بینی در هم آمیزد و به این مسأله نیز توجه کند که آیا جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم توان به کاربستن چنین نظریاتی را دارد و آیا اراده سیاسی برای به کار بستن آن وجود دارد یا خیر. ولف بر این نکته تأکید دارد که تمایل افراد برای مشارکت، مسئولیت‌پذیری و همدلی، شرط اساسی تحقق عملی نظریات برابری است(Wolff, 2007: 125-136). شاید این تأکید از باب اطمینان از قابلیت اجرایی این نظریات باشد.

به نظر می‌رسد در میان نظریات معاصر برابری، نوع متفاوت نظریات که برای نمونه در اندیشه ولف مدنظر قرار گرفت به اندیشه‌های استاد مطهری در این زمینه نزدیک‌تر باشد. دیدگاه‌های استاد مطهری در این زمینه تا حد زیادی برگرفته از نوع نگاه وی به اسلام و اندیشه‌های اسلامی به ویژه فلسفه اسلامی است که مبنای مشخصی برای انسان و جامعه در نظر دارد و در میانه‌ی روش‌های لیبرال و چپ در جستجوی راهی دیگر است. استاد مطهری به عنوان اندیشمندی که درگیر پاسخ دادن به پرسش‌هایی است که با رواج اندیشه‌های چپ در ایران پدید آمده، به عدالت و برابری از زوایای مختلف پرداخته است. وی نیز برابری را مقوله‌ای مستقل نمی‌داند و آن را در ارتباط با مفاهیمی کلان‌تر همچون عدالت ملاحظه کرده است. از سویی دغدغه‌ی کاربست عدالت در جامعه و عملی بودن راه‌های ارائه شده در این زمینه را دارد.

با وجود نقدهای جدی استاد مطهری به مبانی مادی‌گرایانه‌ی سوسیالیسم، تقلیل اندیشه‌ی ایشان به یک ضد مارکسیسم صرف، نادیده‌گرفتن ظرفیت فلسفی این نقد است. نقد اصلی چنانکه در ادامه و در بحث مبانی بررسی خواهد شد در دو سطح انسان‌شناسی و در سطح پرداختن به نقش دولت و جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، نه سوسیالیسم که با نفی آزادی به میدان می‌آید و نه لیبرالیسم که از کرامت متعالی انسان غافل است راهی برای تحقق برابری حقیقی ندارند و آنچه اندیشه‌ی مطهری را به راهی دیگر و جدید بدل می‌سازد، نه یک مصالحه‌ی سیاسی، بلکه استنتاجی فلسفی از مبانی حکمت متعالیه است که در آن، آزادی، برابری و کرامت در نسبت با یکدیگر و در پرتو حرکت وجودی انسان معنا می‌یابند.

۲. مفهوم برابری

برابری از نظر مطهری یعنی مساوات، به یك چشم دیدن، همه را برابر در نظر گرفتن و لحاظ نکردن هیچ ملاحظهی شخصی و طبقاتی (مطهری، ۱۳۷۴: ۱۲۸). این معنای اولیه‌ای است که از برابری در آثار مطهری وجود دارد و با واژه‌ی «بالسویه» توضیح داده می‌شود اما بلافاصله از شکل مطلق و بدون استثنای برابری دوری می‌کند و در ادامه می‌گوید «امکانات اجتماعی برای همه بالسویّه فراهم شود هر چقدر شایستگی، لیاقت و زحمات افراد بیشتر دیده شود به مفهوم برابری نزدیک‌تر شده‌ایم» (مطهری، ۱۳۷۴: ۱۴۳). یعنی برابری را در رعایت استحقاق‌ها می‌بیند و یا به قول برابری‌طلبان لیبرال، برخی نابرابری‌ها که براساس

استحقاق و شایستگی است را می‌پذیرد و عادلانه می‌داند اما مانند برابری‌طلبان مبتنی بر بخت، به عنصر شانس و اقبال نیز عنایت دارد و مفهوم اصلی برابری در آثار او همان کاهش توجه به بخت یا شانس و موقعیت‌های انتسابی در دادن حقوق افراد است. به تعبیر وی بایستی «ناهمواری‌ها، پست و بلندی‌ها، بالا و پایینها و تبعیضهایی که منشأ آن سنتها، عادات و یا زور و ظلم است، محو شود». این فهم از برابری در قلب نظریات برابری‌طلبان لیبرال قرار دارد که سعی دارند با کم کردن قدرت شانس و اقبال در مناسبات شغلی و ارزشی افراد در جامعه، شایسته سالاری را جایگزین نمایند (سندل، ۱۳۹۴: ۲۴۰-۲۰۶).

از میان دو رویکرد مورد بررسی در باب برابری یعنی رویکرد چپ‌گرایانه و رویکرد لیبرال به نظر می‌رسد در اندیشه استاد مطهری برابری اجتماعی و سیاسی با برابری در امکانات و فرصت‌ها معنا می‌شود. برابری فرصت‌ها به معنای محو همه امتیازاتی است که برای گروهی از افراد از روز تولد امکانات نابرابری برای رشد فراهم میکند (آشوری، ۱۳۸۳: ۶۱ ــ ۶۲) با اینکه مطهری چند سال قبل از نگارش مقاله‌ی عدالت به مثابه انصاف جان رالز مطالب خود را نگاشته است، از اصطلاح «میدان مسابقه» بهره می‌جوید و در طراحی آن دو مفهوم محور آزادی و برابری را توأمان در نظر دارد. به نظر او برابری امکانات فراهم کردن زمینه فعالیت و میدان آزاد مسابقه برای همه به طور مساوی است تا هر کس بر اساس میزان تلاش، لیاقت و استعداد خویش به کمال شایسته‌ی خود دست یابد (مطهری، ۱۳۷۴: ۹۸).

«راه منحصر، آزادگذاشتن افراد و زمینه را برای مسابقه فراهم کردن است. همین که پای مسابقه به میان آمد خود به خود به موجب این که استعدادها در همه یکسان نیست و به موجب این که مقدار فعالیتها و کوششها یکسان نیست، اختلاف و تفاوت به میان میآید، یکی جلو میافتد و یکی عقب میماند، یکی جلوتر میرود و یکی عقبتر» (مطهری، ۴۷۳۱: ۹۲۱).

آزادی مورد نظر استاد مطهری به معنای رفع مانع و فراهم کردن امکان فعالیت افراد مختلف در کنار یکدیگر در جامعه است. وی بیان می‌کند که «آزادی مطلق امکان ندارد» و طبیعت جامعه اقتضا می‌کند که آزادی افراد با آزادی دیگر افراد محدود گردد و «نظامات اجتماعی نظاماتی دست و پاگیر نباشد» تا افراد به کمال مطلوب خویش در جامعه دست یابند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱۵: ۲۲۳). اما میدان آزاد و برابر به تنهایی کافی نیست بلکه باید فرصت‌های در دسترس آنها یا به تعبیر استاد مطهری «تساوی در مبدأ» نیز پدید آید:

«برابری تنها با آزادی به وجود نمی‌آید باید تساوی در فرصت‌ها به وجود بیاوریم. سیاه‌پوستی با وضعیت بد اقتصادی، از نظر آموزشی در یك نظام آزاد عقب‌تر از یك سفیدپوست است؛ زیرا تساوی در فرصت و مبدأ ندارند. تساوی در مبدأ یعنی اگر تساوی فرصت‌ها را به وجود بیاوریم ممکن است از یك مقطع زمانی به وجود بیاوریم؛ ولی باید از ابتدا تساوی فرصت‌ها را به وجود بیاوریم؛ یعنی همه از یك جا شروع کنند. به عبارتی اصل اول اعلامیه حقوق بشر که همه افراد بشر مساوی آفریده شده‌اند»(مطهری، ۶۷۳۱، ج ۳۳: ۲۰۵).

تساوی در مبدأ را می‌توان با دیدگاه اولویت‌جویانه‌ی رالز در باب عدالت مقایسه کرد. در این دیدگاه اولویت با مستمندان یا کسانی است که وضع بدی دارند و باید رسیدگی به مطالباتشان بر دیگران

غلبـه داشـته باشـد (مـک کینـون، ۱۴۰۳: ۲۶۵). امـا می‌تـوان از راه حل‌هایـی ماننـد تبعیـض مثبـت نیـز یـاد کـرد کـه در صددنـد عقب‌ماندگی‌هـای تاریخـی را بـا در نظـر گرفتـن سـهمیه‌ها و فرصت‌هـای خـاص بـرای اقشـار محـروم کـه از دیگـران عقب‌تـر مانده‌انـد جبـران کننـد و بـه نوعـی تسـاوی در مبـدأ را پدیـد آورنـد. امـا توجـه بـه برابـری در مبـدأ دو چالـش را بـه میـان مـی‌آورد کـه نخسـتین آنهـا ایـراد همتـرازی اسـت. همتـرازی همـه‌ی افـراد را از همـان ابتـدا یکسـان می‌سـازد و نمی‌پذیـرد کـه برخـی نابرابری‌هـا عادلانه‌انـد. چنانکـه گفتیـم ایـن امـر مـورد قبـول مطهـری نیسـت و وی بـا تأکیـد ایـن دیـدگاه را نقـد کـرده، امـا چالـش دوم ایـن اسـت کـه توجـه بـه فرصـت و امکانـات برابـر باعـث غفلـت از پیامدهـا شـود. مطهـری مخالـف ایـن نادیـده گرفتـن اسـت. او عقیـده دارد کـه برابـر کـردن افـراد در مزایـا و پاداش‌هـا، شـدنی نیسـت و بـه نابـودی حیـات اجتماعـی می‌انجامـد. وی علـت ایـن امـر را بـه تفـاوت طبیعـی میـان افـراد بـاز می‌گردانـد (مطهـری، ۱۳۷۶، ج ۲۱: ۲۰۵).

مطهـری حتـی قبـل از جاناتـان ولـف بـه امـکان تحقـق برابـری و فراهـم نمـودن شـرایط مناسـب آن هـم عنایت داشـته و بیـان نمـوده کـه رعایـت برابـری نیـز بایـد اختیـاری باشـد؛ یعنـی افـراد بـه درجـه‌ای از کمـال اخلاقـی و روحـی انسـانی دسـت یافتـه باشـند کـه خودشـان خواسـتار آن باشـند نـه اینکـه بـا زور و اجبـار بخواهیـم بـه جامعـه برابـری بدهیم(مطهـری، ۱۳۷۶، ج ۱۵: ۳۴۱). اگـر ایـن مسـاوات بـه صـورت یـك امـر اختیـاری باشـد یعنـی درجـۀ تکامـل اخلاقـی و روحـی انسـان‌ها بـه ایـن حـد برسـد کـه خودشـان انتخـاب کننـد، ایـن جامعـۀ ایـده‌آل اسـت. ولـی اگـر مـا بخواهیـم افـراد را مجبـور بـه ایـن کار بکنیـم نوعـی ظلـم و بی‌عدالتـی اسـت.

نکتـه‌ی دیگـر آنکـه چنانکـه گفتـه شـد بحـث از ارزش مطلـق و فـی نفسـه برابـری در نظریـات عدالـت و برابـری دراز دامنـه اسـت و بـا وجـوه مختلـف مـورد اسـتدلال واقـع شـده (واعظـی، ۱۴۰۴: ۹). در بیشـتر آثـار مطهـری، برابـری، ارزش مطلـق و فـی نفسـه نـدارد و عمدتـاً ذیـل بحـث عدالـت مطـرح شـده اسـت. او در بـاب نسـبت عدالـت و برابـری در کتـب مختلـف خـود برابـری را یکـی از چهـار تعریـف عدالـت و ذیـل آن ذکـر کـرده و بارهـا از لـزوم هماهنگـی مسـاوات بـا عدالـت گفتـه اسـت: «مسـاوات، درسـت اسـت آنجـا کـه بـا عدالـت هماهنـگ باشـد؛ درسـت نیسـت اگـر بـا عدالـت هماهنـگ نباشـد» (مطهـری، ۱۴۰۱: ۱۰). او بـا ذکـر برابـری ذیـل بحـث عدالـت نشـان داده کـه برابـری فـی نفسـه ارزش محسـوب نمی‌شـود؛ برابـری اصـل و ریشـه‌ی عدالـت اسـت امـا هـر برابـری عدالـت نیسـت؛ اگـر بـا دو معنـای دیگـر عدالـت یعنـی تـوازن و احقـاق حقـوق هماهنـگ بـود پذیرفتنـی اسـت و گرنـه بـه ظلـم و اجحـاف می‌انجامـد.

امـا پرسـش از اینجـا بـه میـان می‌آیـد کـه در یکـی از آثـار خـود نوشـته اسـت «آزادی، دموکراسـی و عدالـت در اسلام زادهـی برابـری و مسـاوات انسـانها اسـت» (مطهـری، ۱۳۷۶، ج ۲: ۲۵۰). مطهـری در جایـی ایـن حـرف را زده کـه در صـدد بیـان ویژگی‌هـای ایدئولـوژی اسلام اسـت و در میـان سـی ویژگـی آن بـه عدالـت اشـاره نکـرده و بـه جـای آن از مسـاوات نـام بـرده اسـت. طبـق ایـن جملـه، برابـری، ارزشـی مسـتقل و بـی نظیـر دارد. شـاید مسـاوات در ایـن جملـه، نـه بـه معنـای برابـری مطلـق و ریاضـی‌وار بلکـه بـه معنـای نفـی تبعیـض نـاروا و زمینه‌سـاز عدالـت باشـد کـه خـود ارزشـی بنیادیـن اسـت. بـه هـر حـال امـری اسـت کـه نیـاز بـه تأمـل دارد و در بحـث هـای بعـدی مقالـه بـدان بـاز خواهیـم گشـت.

۳. مبانی فلسفی استاد مطهری

با توجه به تنوع و گاه تضاد میان رویکردهای چپ‌گرایانه و لیبرال در تبیین برابری، اینکه بر اساس کدام مبانی می‌توان به داوری میان آنها نشست و راه‌حلی ارائه داد که نه دچار یک‌سونگری اقتصادی مارکسیستی شویم و نه به نادیده‌گرفتن ساختارهای اجتماعی لیبرالیسم دچار گردیم اهمیت فراوان دارد. از منظر استاد مطهری، این داوری در گرو بازگشت به چند مؤلفه‌ی بنیادینی است که در فلسفه‌ی اسلامی، به‌ویژه در مکتب حکمت متعالیه، ریشه دارند: نخست، نحوه‌ی آفرینش انسان و حرکت جوهری که تبیین می‌کند چرا تفاوت‌ها ذاتی و حرکت‌آفرین‌اند. سپس، مبحث حقوق طبیعی که مبنای فرااجتماعی و فراقراردادی برابری را روشن می‌سازد و مانع از نسبی‌گرایی لیبرال‌ها و جبرگرایی مارکسیست‌ها می‌شود و در آخر، کرامت انسانی که تعریف متفاوتی از انسان ارائه می‌دهد و برابری را از یک مسئله‌ی صرفاً توزیعی به عرصه‌ای اخلاقی و وجودی ارتقا می‌بخشد. در این بخش، خواهیم دید که چگونه این مؤلفه، پاسخ‌های مطهری به چالش‌های برابری را صورتبندی کرده و نظریه ای متمایز از دو جریان رقیب ارائه می‌دهند.

۳-۱. تفاوت در خلقت و حرکت جوهری

از جمله مبانی فلسفی حکمت متعالیه که مطهری در بحث برابری به کار گرفته، نظریه‌ی حرکت جوهری است. بر اساس این نظریه، جهان همواره در حال حرکت از قوه به فعل است و تفاوت‌های موجود در نظام هستی، ذاتی و لازمه‌ی نظام هستی است (شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۱: ۴۲۳). مطهری از این مبنا برای تبیین تفاوت‌های طبیعی انسان‌ها بهره می‌گیرد و معتقد است که «تفاوت موجودات، ذاتی آنها می‌باشد و لازمهٔ نظام علت و معلول است» (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۰۲). این تفاوت‌ها نه تنها ناعادلانه نیستند، بلکه شرط حرکت و پویایی جامعه‌اند.

اگر خلقت انسان‌ها را برابر ندانیم، نیازی به دنبال کردن برابری در جامعه نیست؛ اما مطهری با تفکیک میان «تفاوت» (طبیعی و ذاتی) و «تبعیض» (ناروا و مصنوعی) نشان می‌دهد که پذیرش تفاوت‌های طبیعی، نه تنها مانع برابری نیست، بلکه به برابری فرصت‌ها معنا می‌بخشد. از نظر او، «جامعه خود به خود مقامات و درجات دارد» (مطهری، ۱۴۰۱: ۱۲) و این مراتب، زمینه‌ساز مسابقه‌ی آزاد اجتماعی است. اختلافات سطح‌ها، عامل جذب افراد به یکدیگر و شکل‌گیری نظام تعلیم و تربیت و مشاغل متنوع است و به تعبیر مطهری، «حرکت از اختلاف سطح پیدا می‌شود» (مطهری، ۱۳۷۸، ج ۶: ۲۲۸).

مطهری اختلافات را به دو نوع ممدوح و مذموم تقسیم می‌کند: اختلاف ممدوح میان کسانی است که تابع اصول کلی فطرتند و اختلافشان آزادانه و سازنده است، اما اختلاف مذموم، ناشی از تعصب و خودخواهی و خروج از فطرت است. او برای تمایز این دو، اصولی چون عدالت، برابری، تعدیل ثروت، آزادی و دموکراسی را لازم می‌داند و برابری را یکی از «اصول متعارفه، مبانی اولیه و منطق اجتماع» می‌نامد (مطهری، ۱۳۷۸، ج ۱۴: ۱۹۶). در واقع خود برابری، مانع اختلاف مذموم و نگهدارنده‌ی توحید است. مطهری از شرایط این مسابقه‌ی اجتماعی با عنوان «حرکت تکاملی عملی» یاد می‌کند و اصطلاح «مصلحت کل» را به کار می‌برد که به فرد و جامعه همزمان توجه دارد. به این ترتیب، تفاوت‌های طبیعی در اندیشه‌ی مطهری نه تنها نافی برابری نیستند، بلکه مبنای فلسفی آن را شکل می‌دهند: حرکت جامعه در گرو وجود مراتب و تفاوت‌هاست و برابری واقعی، نه یکسان‌سازی، بلکه فراهم کردن زمینه‌ی مسابقه‌ای است که در آن هرکس به اندازه‌ی استعداد و تلاش خود به کمال می‌رسد.

۳-۲. حقوق طبیعی

یکی از مبانی اساسی برابری در اندیشه‌ی مطهری، بحث حقوق طبیعی است. از نظر او، حقوق طبیعی از مسیر خلقت تعیین می‌شوند و بدون نیاز به توافق یا نهادهای سیاسی، به هر انسانی در هر زمان و مکان تعلق می‌گیرند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱۹: ۱۵۹). اگر به حقوق طبیعی باور نداشته باشیم، مفاهیمی مانند برابری و عدالت، نسبی و فاقد مبنا خواهند شد (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱۳: ۸۲۳).

تمایز اصلی دیدگاه توحیدی مطهری از دیدگاه‌های غیرتوحیدی (مانند لاک) در دو نکته است: نخست، غایت‌گرایی است. مطابق حرکت جوهری، همه‌ی موجودات به سوی کمالی مشخص در حرکت‌اند و در این مسیر به ابزار و امکاناتی نیاز دارند که همان حقوق طبیعی آنان است. دوم، فطری بودن دین که راهگشای تشخیص این حقوق در مواردی است که عقل انسان به تنهایی توانایی تشخیص ندارد (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۵: ۷۱). به بیان مطهری، «اگر پای هدف و مسیر طبیعی و غایی به میان نیاید، حقوق معنی ندارد» (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۵: ۷۱).

مطهری حقوق طبیعی را نه تنها در کلام، بلکه در مسائل اجتماعی نیز به کار می‌برد. او میان «حقوق طبیعی» (که بر اساس غایت‌های خلقت به افراد تعلق می‌گیرد) و «حقوق اجتماعی» (که در جامعه‌ی مدنی و بر اساس انتخاب و تدبیر انسان‌ها شکل می‌گیرد) تفکیک قائل می‌شود. از این رو، او برابری زن و مرد را با در نظر گرفتن تفاوت‌های طبیعی تبیین می‌کند و آن را «حقوق متساوی، نه متشابه» می‌نامد (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱۹: ۲۲۲)؛ به این معنا که زنان و مردان در انسانیت و حقوق پایه‌ی شهروندی برابرند، اما در حوزه‌هایی مانند خانواده که نهادی طبیعی است، تفاوت‌های طبیعی باید لحاظ شود. به‌عبارت دیگر، در جامعه‌ی مدنی، تقسیم کار و مناصب به دست خود انسان‌هاست و همه از حقوق طبیعی مشابهی برخوردارند؛ اما تفاوت‌های طبیعی افراد در استعدادها و غایت‌های وجودی، زمینه‌ساز استحقاق‌های متفاوت در برخی عرصه‌ها می‌شود. به‌همین‌دلیل، مطهری تأکید دارد که افراد انسان - برخلاف حیوانات اجتماعی - هیچ‌کدام طبعاً رئیس یا مرئوس به دنیا نیامده‌اند و در اجتماع مدنی، از حقوق طبیعی مساوی و مشابهی برخوردارند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱۹: ۱۶۳).

۳-۳. تسخیر متقابل

به دنبال مباحثی که ذکر شد، مطهری جامعه‌ی اسلامی را «جامعه طبیعی» می‌نامد که افراد بر حسب استعداد و توانشان کار می‌کنند و به اندازه‌ی استحقاقشان دریافت می‌کنند. این رابطه‌ی طبیعی در اندیشه مطهری، رابطه‌ی «تسخیر متقابل» است. علت اصلی طرح چنین بحثی به فضای زیست او در دهه‌های قبل از انقلاب باز می‌گردد که بازار پاسخ به شبهات مارکسیست‌ها از سوی اسلام گرایان گرم بود. مارکسیست‌ها معتقد بودند جوامع کنونی با توجه به شیوه تولید و طبقاتی بودن، براساس نابرابری و در نتیجه استخدام، بهره‌کشی و استثمار انسان از انسان بنا شده‌اند. بر این اساس خواهان مبارزه برای تشکیل جامعه‌ای بودند که هر نوع بهره‌کشی و استثمار انسانی در آن ممنوع باشد.

اما مطهری معتقد است لازمه‌ی برابری، طرد همه‌ی انواع استخدام در جامعه نیست. چنانکه گذشت، میان شهروندان تفاوت و اختلاف طبیعی وجود دارد و افراد بر اساس استعداد و تخصص همدیگر از یکدیگر بهره می‌جویند «فردی که استعداد علمی بیشتری دارد، جویندگان علم را بیشتر به سوی خود جذب می‌کند و بیشتر مسخّر خود می‌سازد و آن که استعداد فنّی بیشتری دارد، دیگران اجباراً در زیر دست او و در جهت فکر و ابتکار او حرکت می‌کنند و بیشتر مسخّر و رام او می‌شوند». برخلاف نظر مارکسیست‌ها چنین جامعه‌ای تبعیض آمیز نیست بلکه به تعبیر مطهری «طبیعی» است. در این جامعه، بهره‌کشی پذیرفته نیست اما همه در فعالیت کردن آزادند و می‌توانند همدیگر را مسخر و رام خود کنند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۲: ۵۳). آیه‌ی ۳۲ زخرف اشاره به همین مطلب دارد:

«أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ؛ آیا آنها رحمت پروردگار را (نبوّت را) تقسیم می کنند؟ (آیا با آنهاست که به هر کس بخواهند، خلعت نبوّت بخشند و به هر کس نخواهند نه؟) روزی مادّی و معیشت را نیز ما میانشان قسمت کرده‌ایم، بعضی را بر بعضی از نظر استعدادها مزیّت بخشیده‌ایم تا بعضی، بعضی دیگر را مسخّر خویش قرار دهند، و رحمت پروردگار (نبوّت) از آنچه اینها گرد می‌آورند بهتر است».

از منظر قرآن مردم در دو گروه صاحب امتیاز و فاقد آن تقسیم نشده‌اند تا برخی تسخیر کننده و عده‌ای تسخیر شده باشند؛ این امر طرفینی است و هر دو طرف به شکل متقابل از هم منتفع می‌شوند. از طرف دیگر، در کتب و فرهنگ‌های لغت از واژه‌ی تسخیر معنای اکراه و اجبار فهمیده نمی‌شود. با اینکه دانش آموز، مُسَخَّر معلم است، اما مجبور و بی اراده نیست. حکمای مسلمان برای شفاف ساختن مفهومی و تمایز نهادن میان تسخیر و جبر، از واژه‌ی فاعلیت بالتسخیر استفاده کرده‌اند. مطهری در توضیح این مطلب می‌نویسد:

«رابطهٔ تسخیری به این صورت است که در عین اینکه نیازهای طبیعی، انسان‌ها را به یکدیگر پیوند داده، جامعه از صورت میدان مسابقهٔ آزاد خارج نمی‌شود، برخلاف رابطهٔ جبری. زندگی حیوانات اجتماعی بر اساس رابطهٔ جبری است. لهذا اجتماعی بودن انسان با اجتماعی بودن زنبور عسل یا موریانه فرق دارد...، زندگی آنها میدان مسابقه نیست، امکان بالا رفتن و پایین رفتن وجود ندارد. انسان در همان حال که اجتماعی است، از نوعی حریّت و آزادی برخوردار است. اجتماع انسان میدان مسابقه‌ای است برای پیشروی و تکامل.»

بحث تسخیر متقابل، در مقابل دو دیدگاه ماتریالیستی و ایده آلیستی رایج در زمان مطهری، به برابری با نگاه رئالیستی می‌نگرد. این دو دیدگاه که نماینده‌ی دو مکتب لیبرالیسم و مارکسیسم در بحث برابری هستند، از نظر مطهری مزایا و نواقصی دارند. دیدگاه ماتریالیستی در تحقق برابری از رفع موانع بیرونی و مبارزه با دولت‌ها و تمام اشکال سلطه بر انسان سخن می گوید اما با آزادی درونی و شکوفایی معنوی کاری ندارد. دیدگاه ایده آلیستی و آرمان گرایانه در جستجوی آزادی درونی است اما با سلطه‌ی بیرونی مبارزه نمی کند. در هر دو حالت انسان‌ها نمی‌توانند به برابری برسند. اما در نظریّه ایدهآلیستی که به نظر مطهری همان توحید عملی است، آزادی درونی و

بیرونی حاصل می‌شود به طوری که انسان هم پر پرواز دارد و از محدودیت‌ها و غل و زنجیرهای درونی نفس خود رها می‌گردد و هم قید و بند بیرونی نظام سلطه را کنار می‌زند و به یگانگی اجتماعی دست می‌یابد. وضعیتی که برتر از برابری‌های موجود و نتیجه‌ی نفی هواپرستی، دولت‌های ستمگر و تبعیض‌های گوناگون است. (مطهری، ۱۳۷۶، ج۲: ۱۱۷-۱۱۶). این همان دیدگاه میانه در مباحث برابری است که با دولت‌های سلطه‌گر مخالف است اما ضد دولت نیست و از سویی به وضعیت و چگونگی خود انسان هم توجه می‌کند. در مبحث بعد مطهری به روابط انسانی نیز می‌پردازد و این بخش را تکمیل می‌کند.

۳-۴. کرامت انسان

برداشت ما از مفاهیم فلسفه سیاسی تا حد زیادی وابسته به نوع نگاه ما به انسان است. نمی‌توان از به کمال رساندن انسان‌ها سخن گفت اما هیچ معیاری برای کمال و تعریف و ویژگی‌های آن ارائه نکرد. نکته‌ی اساسی در نقد اعلامیه‌ی حقوق بشر از منظر مطهری، غفلت از این تمایزات وجودی و فروکاستن انسان به یک موجود صرفاً طبیعی و زیستی است. شعار اصلی این اعلامیه که دفاع از حقوق انسانی است، ستودنی و قابل احترام است اما ناکامی‌های آن ناشی از عدم توجه به واقعیات انسانی است؛ در نتیجه برابری مطرح در این اعلامیه تحقق یافتنی نیست؛ زیرا تعریفی که از انسان اراده می‌شود صحیح نیست (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۳۲: ۳۱۵).

انسان از نگاه اندیشمندان مسلمان ماهیت و هویت واحد و غیر قابل تغییری ندارد. انسانیت می‌تواند مسخ شود و صورت درندگی و سبعیت حیوانات را به خود بگیرد (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۲۲: ۸۳۸). این بحث ریشه در انسان‌شناسی حکمت متعالیه دارد که در نتیجه‌ی نوع حرکتی که انسان اختیار می‌کند از انواع انسان سخن می‌گویند. نفس انسانی حقیقتی واحد با شئونات مختلف حسی، خیالی و عقلی است و به قول فلاسفه دارای مقام کثرت در وحدت و وحدت در کثرت است. انسان از اختیار برخوردار است و همواره در مسیر شدن میان این شئونات متفاوت است (لک‌زایی، ۱۳۹۹: ۱۰۶). مطهری معتقد است انسان حقیقتی دارای مراتب، متشکل از دو من ملکوتی و طبیعی است. من ملکوتی مربوط به شأن عقلانی انسان و وضعیت وحدت و یگانگی انسان‌ها با یکدیگر است. بیشترین میزان برابری در این حالت ایجاد می‌شود. هر قدر انسان‌ها به من ملکوتی خود نزدیک‌تر شوند آرمان برابری تحقق یافتنی تر می شود.

من طبیعی به مراتب پایین‌تر انسان و نزاع و اختلاف انسان‌ها با یکدیگر مربوط است در این حالت می‌توان از انواع انسان سخن گفت که به ویژگی‌های حیوانات درنده نزدیک شده و جنگ و انحصار طلبی و منازعه ویژگی دائمی آنها با یکدیگر است. تحقق برابری در این حالت دشوار است اما با خروج تدریجی از من طبیعی به سمت من ملکوتی، رسیدن به برابری محتمل‌تر می‌گردد. مراحل این حرکت به ترتیب عبارت است از: خودپرستی و فردپرستی، غیر دوستی، من قبیله‌ای، من قومی و ملی، انسان دوستی، من مذهبی و در نهایت، دوست داشتن دیگران به خاطر خدا و حقیقت. دایره‌ی این دوست داشتن می‌تواند تمام عالم وجود و هستی را در بر بگیرد. مرحله‌ی من ملکوتی که بالاترین مرتبه‌ی انسانی است، رهایی از تمام تقیدات عالم طبیعت است (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۲۲: ۸۵۰-۸۳۸). به این ترتیب انسان دارای تعریفی پویا و مراتب‌مند است که با حرکت وجودی او دگرگون می‌شود.

در اعلامیه‌ی حقوق بشر و تعریفی که از برابری ارائه شده این امر ملاحظه نشده است. منظر قالب در تعریف انسان در غرب که این اعلامیه را نیز نوشته‌اند متاثر از غربیانی مانند راسل است که به نظر مطهری «جز دروغ و اوهام و خیال چیز دیگری نیست» در حالی که «هر چیزی که از حد معقول خود بگذرد، تبدیل به دروغ می‌شود» (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۳۲: ۳۱۶). مطابق اعلامیه حقوق بشر، همه‌ی انسان‌ها با هم برادر و برابرند. در حالی که انسان‌ها به انواع گونه‌های گرگ صفت و وحشی، گوسفند صفت و یا متمدنانه زندگی می‌کنند و شعار برابری به خورده شدن گوسفندها توسط گرگ‌ها می‌انجامد. چنین شعاری تنها برابری و برادری کاذب را ترویج می‌کند. به نظر مطهری، در این زمینه مارکسیست‌ها بهتر از لیبرال‌ها طبع بشر را شناخته‌اند. آنها دو ویژگی استثمارگری و استثمارشوندگی را در بشر تشخیص داده و در پی آگاه ساختن محرومان از غارت‌گری استثمارگران و تشویق آنان به ستیز و مبارزه‌اند؛ اگرچه تعریف مارکسیست‌ها که طبقه را اصیل و جایگزین انسان ساخته‌اند نیز نوعی انسانیت انتزاعی را می‌پرورانند.

انسان‌ها از وجهی همه با هم برابر و از وجوهی با هم نابرابرند. این دو وجه باید دیده شود و تساوی و نابرابری آنها به طور مناسب پاسخ داده شود. تعبیر قرآنی «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ» نشان می‌دهد که همه‌ی انسان‌ها می‌توانند مورد خطاب قرآن قرار گیرند؛ اما تنها مؤمنین که به من ملکوتی نزدیک شده‌اند، برابرند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۳۲: ۳۱۶). بر این اساس، تعریف برابری در اسلام هم یک گونگی و هم گونه‌های مختلف انسان را در نظر دارد. جمله‌ی معروف امیرالمؤمنین که «مردم یا در دین برادر تواند و یا در آفرینش همچون تو هستند» به معنای احترام به مطلق انسانیت (نه فقط مؤمنان) نیست بلکه به جمله‌ی قبل آن باز می‌گردد که «مانند حیوانی درنده نباش که خوردنشان را غنیمت شمری؛ زیرا آنان دو گروهند: یا هم‌کیشان تو هستند یا انسان‌هایی مانند تو»[1]. مراد حضرت آن نیست که بنی آدم حتی اگر فطرت اولی انسانی‌شان مسخ شده باشد باز هم اعضای یکدیگرند بلکه منظورشان نفی دریدن شهروندان همچون درندگان است؛ چرا که حضرت نظیر چنین جمله‌ای را در باب دفاع از حقوق حیوانات نیز بیان کرده، «شما حتی در برابر چهارپایان و بهایم هم مورد سوال قرار می‌گیرید»[2](مطهری، ۱۳۷۶، ج ۳۲: ۳۱۵-۳۱۶).

تفاوت در مراتب وجودی و چندگونگی انسان‌ها، به معنای تفاوت در حقوق اولیه و شهروندی نیست. یعنی با اینکه من ملکوتی، توقع و حقوقی فراتر از حقوق اولیه مثل انفاق و برادری ایجاد می‌کند اما حقوق پایه همچون آزادی، تحصیل و امنیت برای همه انسان‌ها به یک میزان محفوظ است. تأکید مطهری بر تفاوت‌های طبیعی به‌عنوان شرط حرکت اجتماعی، با برخی نقدهای معاصر به رویکردهای یکسان‌ساز برابری هم‌سو است. از جمله، ژاک دریدا در نقد روایت‌های کلاسیک دوستی در تاریخ اندیشه سیاسی، بر این نکته پای می‌فشارد که آنچه از زمان ارسطو تاکنون روایت شده، بیش از هر چیزی روایتِ «خویشتن‌دوستی» و تأکید بر همانندی است، نه پذیرش تفاوتِ دیگری (علوی‌پور، ۱۳۹۵: ۱۳۹). دریدا معتقد است دوستی واقعی مستلزم آمادگی برای هدیه‌دادن و پذیرش دشمن بالقوه در درون دوست است. امری که با منطق میدان مسابقه‌ی آزاد مطهری که در آن تفاوت‌های استعدادی، نه تهدید، بلکه مبنای تعاون متقابل‌اند، قرابت نظری دارد؛ هرچند مطهری این پذیرش تفاوت را در افق کرامت متعالی و من ملکوتی معنا می‌بخشد.

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶.

توجه به عواطف انسانی در بحث برابری، تمایز دیگر بحث برابری در اسلام نسبت به دیگر مکاتب است که سبب می‌شود اعمال برابری به صورت خشک و خالی از نرمی و عطوفت نباشد بلکه همراه با اخلاق و محبت و عدالت تحقق یابد. به نظر مطهری، فراهم کردن شرایط مسابقه‌ی آزادانه و برابرانه میان همه‌ی شهروندان، همراه کردن برابری با اخلاق یا همان عدالت است (مطهری،۱۳۷۶، ج ۱: ۸۲). در کنار توجه به اخلاق، احساس و عاطفه، عنصر انسانی را در بحث برابری برجسته می‌سازد. اسلام به طریقی دیگر نیز ارزش انسان را در این مسأله پاس می‌دارد و آن حفظ حقوق و امتیازات واقعی انسان و حمایت از او در مقابل جامعه است. با اینکه اسلام، دینی اجتماعی است و برای جامعه، سعادت و حیات و شخصیت قائل است اما از حقوق و مالکیت اشخاص دفاع می‌کند. این نگاه متمایز از نگاه مارکسیست‌هاست که فردیت انسانی را به فراموشی می‌سپرند و مخالف دیدگاه لیبرال‌هایی است که مصلحت اجتماعی را نادیده می‌گیرند (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۲۵: ۲۵۶). به تعبیر جاناتان ولف، این همان تأکید بر روابط اجتماعی است که غالباً در بحث برابری نادیده گرفته می‌شود اما نظریات جدید در صددند آن را به حساب آورند.

مباحث انسان‌شناختی استاد مطهری در باب برابری به ویژه بحث توجه به اخلاق و عواطف و سیر تدریجی رسیدن به برابری که در نتیجه تحول در من انسانی صورت می‌گیرد با بحث جبران یا ترمیم نابرابری‌ها کامل تر می‌گردد. به نظر مطهری، آزادی برابر و برابری فرصت‌ها در میدان مسابقه‌ی اجتماعی (شایسته سالاری) به تنهایی کافی نیست. برخی ناهمواری‌ها و کاستی‌های زندگی بشر همچون فقر اقتصادی و فرهنگی یا نابرابری‌های تاریخی در مورد زنان و سیاه‌پوستان با آزادی و برابری تأمین نمی‌شود. نفی مالکیت خصوصی و توزیع برابر امکانات، تبعیض مثبت و اصل تفاوت یا عدالت ترمیمی و جبرانی که خواهان گرفتن مالیات از ثروتمندان برای جبران زندگی محرومان است از جمله‌ی راه‌های پیشنهادی فلاسفه‌ی سیاسی در این زمینه است.

استاد مطهری از معدود افرادی است که در باب نقش دولت در هدایت و کنترل امور اقتصادی، به قاعده‌ی «الناس مسلطون علی اموالهم» که مانع هر نوع دخالت دولت در امور اقتصادی است بسنده نکرد و نظارت و کنترل دولت بر روند تولید و توزیع را برای جلوگیری از افزایش تصاعدی و نابرابری تمایزات طبیعی افراد و موقعیت‌های متفاوت اجتماعی آنها لازم دانست (توسلی، ۱۳۸۱: ۱۴۴). توزیع مجدد، از طریق قانون‌گذاری و تدوین نظام حقوقی و برنامه‌ریزی‌های دولت، نوعی دخالت آگاهانه در توزیع خیرات و مضرات اجتماعی، ممانعت از تمرکز و انحصار ثروت، برای حفظ وضعیت حداقلی تعادل و سلامت در جامعه است (مطهری، ۱۳۷۳: ۲۴۰).

در کنار توجه به نقش دولت، مطهری با تأکید بر سیر انسان در مسیر من ملکوتی، معتقد است اسلام خواهان دست یافتن جامعه به مرحله‌ای است که افراد به حکم شرافت روحی و انسانی به صورت داوطلبانه مازاد مخارج خود را به نیازمندان بدهد. بحث برادری اسلامی در جهت چنین هدفی است. به عبارتی اگر برابری اقتصادی با نزدیک شدن روح‌های مردم به یکدیگر اتفاق افتد با اخلال کم‌تری در کار انسان‌ها صورت می‌گیرد و دشواری‌های کم‌تری دارد؛ زیرا با مالکیت فردی مخالف نیست و به حقوق اقتصادی افرادی احترام می‌نهد. این بحث که شکلی از برادری اسلامی است و با عنوان تعاون عاطفی هم از آن یاد می‌شود، فوق عدالت و نوعی فداکاری مختارانه و آزادانه از حق مسلم خویش است. تأکید اسلام بر اموری مثل قرض الحسنه و انفاق از این باب است (توسلی، ۱۳۸۱: ۱۵۱-۱۶۰). تعاون عاطفی راه‌حلی است برای بحران انگیزه در نظریه‌های عدالت و پرسش هایی همچون چرا افراد ثروتمند باید مالیات بدهند. مطهری با تغییر نگرش درونی از من طبیعی به من ملکوتی این انگیزه را درونی می‌کند و از یک وظیفه قانونی به مسئولیتی اخلاقی و برادرانه تبدیل می‌نماید.

نتیجه گیری

مقاله در پی پاسخ به این پرسش بود که مبانی انسان‌شناختی نظریه‌ی برابری در اندیشه‌ی استاد مطهری چیست و چگونه می‌توان از آن برای ارائه‌ی نظریه‌ای بدیل در فلسفه‌ی سیاسی معاصر بهره گرفت. یافته‌ها نشان داد که نظریه‌ی برابری مطهری، برخلاف تصور رایج که آن را صرفاً پاسخی ایدئولوژیک به مارکسیسم یا لیبرالیسم می‌داند، برآمده از نظامی فلسفی و منسجم است که انسان را موجودی پویا، ذومراتب و در حال حرکت به‌سوی کمال می‌داند. سه مؤلفه‌ی بنیادین حرکت جوهری (که تفاوت‌های طبیعی را شرط حرکت و پویایی جامعه معرفی می‌کند)، حقوق طبیعی (که مبنایی فرااجتماعی و فراقراردادی برای برابری فراهم می‌آورد) و کرامت انسانی ذومراتب (که برابری را از مسئله‌ای توزیعی به فرایندی وجودی ارتقا می‌دهد)، در مجموع به تعریفی از برابری انجامیده‌اند که در آن، تفاوت نه مانع برابری، بلکه شرط امکان تحقق آن است.

نوآوری اصلی این مقاله، برخلاف پژوهش‌های پیشین که عمدتاً بر نسبت عدالت و برابری در اندیشه‌ی مطهری متمرکز بوده‌اند، در دو امر است: نخست، بازسازی نظریه‌ی برابری مطهری بر اساس مبانی انسان‌شناختی حکمت متعالیه و نشان دادن پیوند درونی میان حرکت جوهری، حقوق طبیعی و کرامت انسانی به‌عنوان مؤلفه‌هایی که در یک زنجیره‌ی منطقی به هم متصل می‌شوند. دوم، مقایسه‌ی این نظریه با رویکرد «روحیه‌ی برابری‌طلبانه» جاناتان ولف که نشان می‌دهد هر دو اندیشمند، برخلاف جریان‌های رایج غایت‌گرا و وظیفه‌گرا، به کیفیت روابط انسانی، مسئولیت‌پذیری فردی و همدلی به‌عنوان عناصر کلیدی تحقق برابری تأکید دارند؛ با این تفاوت بنیادین که ولف این عناصر را در چارچوب اخلاقی سکولار و مبتنی بر انصاف صورتبندی می‌کند، اما مطهری آنها را در افق کرامت متعالی انسان و «من ملکوتی» معنا می‌بخشد و از این رهگذر، برابری را از یک مسئله‌ی صرفاً توزیعی به یک تکلیف اخلاقی-وجودی ارتقا می‌دهد که نه با زور دولت، بلکه با تحول درونی افراد محقق می‌شود.

دستاورد نظری مقاله، الگویی دووجهی را ارائه می‌دهد که در آن، دولت با نظارت بر توزیع و تأمین فرصت‌های برابر، نقش زمینه‌ساز را ایفا می‌کند، اما تحقق نهایی برابری به تعاون عاطفی و برادری داوطلبانه وابسته است که محصول تحول درونی افراد و نزدیک‌شدن آنان به من ملکوتی خویش است. این الگو می‌تواند برای سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران که با چالش‌هایی چون ناکارآمدی یارانه‌ها، شکاف فزاینده‌ی طبقاتی و بحران اعتماد اجتماعی مواجه است، الهام‌بخش باشد؛ چراکه از یک‌سو به ساختارهای بیرونی (نظارت دولت) و از سوی‌دیگر به سرمایه‌ی اجتماعی و اخلاقی (تعاون و برادری) توجه دارد و بر خلاف نظریه‌های صرفاً توزیعی، بحران انگیزه را با تکیه بر تحول درونی افراد حل می‌کند و راهکاری برای پرسش اساسی «چرا افراد ثروتمند باید مالیات بدهند؟» ارائه می‌دهد که مبتنی بر تغییر نگرش از من طبیعی به من ملکوتی است.

پژوهش حاضر با محدودیت‌هایی نیز مواجه است که مهم‌ترین آنها، تمرکز بر صرفاً یک نظریه‌پرداز غربی (ولف) و عدم مقایسه با دیگر اندیشمندان مسلمان معاصر همچون علامه طباطبایی یا شهید صدر است. با این حال، این محدودیت، فرصتی برای پژوهش‌های آتی می‌گشاید تا با گسترش دامنه‌ی تطبیقی به دیگر نظریه‌پردازان عدالت (همچون سن، والزر یا اندرسون) و نیز با بررسی کاربست عملی این نظریه در نظام حقوقی و اقتصادی ایران، به غنای این حوزه بیفزایند و نشان دهند که چگونه می‌توان از ظرفیت فلسفه‌ی سیاسی اسلامی برای بازاندیشی در نظریه‌های معاصر برابری بهره برد.

منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۸۳)، دانشنامه سیاسی فرهنگ اصطلاحات و مکتبهای سیاسی، چ دهم، تهران: انتشارات مروارید.
- توسلی، حسین (۱۳۸۱)، حق، عدالت و برابری از دیدگاه استاد مطهری، اندیشه سیاسی آیه الله مطهری، به کوشش نجف لک زایی، قم: بوستان کتاب.
- سندل، مایکل (۱۳۹۴)، عدالت (چه باید کرد)، ترجمه افشین خاکباز، تهران: فرهنگ نشر نو.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۸۳)، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، ج ۹،۸،۱، قم: منشورات مصطفوی.
- علوی‌پور، سید محسن (۱۳۹۵)، نقد دریدا بر روایت‌های دوستی. رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۸، شماره ۱ (پیاپی ۴۳)، صص ۱۱۰-۱۴۰.
- کرمی، حمزه و احمدی افرمجانی، علی اکبر (۱۳۹۹)، حقوق طبیعی از دیدگاه جان لاک و مرتضی مطهری. فلسفه و کلام اسلامی، ۵۳(۱)، ۳۱-۷.
- کیخا، نجمه (۱۳۸۹)، عدالت اجتماعی، تهران: کانون اندیشه جوان.
- کیملیکا، ویل (۱۳۹۶)، درآمدی بر فلسفه سیاسی معاصر، ترجمه: میثم بادامچی و محمد مباشری، تهران، نگاه معاصر.
- لک‌زایی، شریف (۱۳۹۹)، حکمت سیاسی متعالیه، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- مطهری مرتضی (۱۳۷۶)، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲، صدرا.
- مطهری مرتضی (۱۳۷۸)، یادداشتهای استاد مطهری، تهران: صدرا.
- مطهری مرتضی (۱۴۰۱)، نظام خانوادگی در اسلام، تهران: صدرا.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۳)، نظری به اقتصاد اسلامی، چ چهارم، تهران: صدرا.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۴)، بیست گفتار، چ دهم، تهران: صدرا.
- مک کینون، کاتریونا (۱۴۰۳)، مسائل نظریه سیاسی، ترجمه: جواد حیدری و نرگس سلحشور، فرهنگ نشر نو.
- واعظی، احمد (۱۴۰۴)، نسبت برابری و عدالت سیاسی، علوم سیاسی، دوره ۲۸، شماره ۱(پیاپی ۱۰۹)، ۲۶-۷.
- ولف، جاناتان (۱۳۹۸)، چرا امروز مارکس را باید خواند؟، ترجمه: شهریار خواجیان، تهران، آشیان.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۹)، سیاست، ترجمه: عبدالرحمن عالم، تهران، نشر نی.
- یحیوی، حمید و زارعی، بهزاد (۱۳۹۵)، «انقلابی برای برابری؛ تحلیل انقلاب ایران بر مبنای آرای توکویل»، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی دوره ۸، شماره ۱ (پیاپی ۴۷)، ۱۹۸-۱۷۳.

References

- Alavipour, Seyyed Mohsen (2016), Derrida’s Critique of Narratives of Friendship. Quarterly Journal of Political and International Approaches, Vol. 8, No. 1 (Serial No. 43), pp. 110–140.

- Ashouri, Dariush (2004), Political Encyclopedia: Dictionary of Political Terms and Schools, ۱۰th ed., Tehran: Morvarid Publications. [in Persian]
- Tavassoli, Hossein (2002), Right, Justice and Equality from the Perspective of Professor Motahari, Political Thought of Ayatollah Motahari, edited by Najaf Lakzai, Qom: Bostan Ketab . [in Persian]
- Sandel, Michael (2015), Justice (What to Do), translated by Afshin Khakbaz, Tehran: Farhang Nashr Nou. [in Persian]
- Shirazi, Sadr al-Din Mohammad (2004), Al-Hikmah al-Motaalieyah fi al-Asfar al-Aqliyyah al-Arba'ah, vols. 1, 8, 9, Qom: Mostafavi Manuscripts. [in Persian]
- Karami, Hamza and Ahmadi Afarmjani, Ali Akbar (2010), Natural Rights from the Perspective of John Locke and Morteza Motahari. Islamic Philosophy and Theology, 53(1), 7-31. [in Persian]
- Kymlicka, Will (2017), Contemporary Political Philosophy: An Introduction, trans. by Meysam Badamchi & Mohammad Mobasheri, Tehran: Negah-e Moaser. [in Persian]
- Keikha, Najmeh (2010), Social Justice, Tehran: Kanun Andishe Jawan. [in Persian]
- Lakzaee, Sharif (2010), The Transcendent Political Wisdom, Qom: Islamic Science and Culture Research Institute. [in Persian]
- Motahari Morteza (1997), The Collection of Works of Professor Shahid Motahari, Vol. 2, Sadra. [in Persian]
- Motahari Morteza (1999), Notes of Professor Motahari, Tehran: Sadra. [in Persian]
- Motahari Morteza (1999), The Family System in Islam, Tehran: Sadra. [in Persian]
- Motahari, Morteza (1994), A View of Islamic Economics, Part 4, Tehran: Sadra. [in Persian]
- Motahari, Morteza (1995), Twenty Speeches, Vol. 10, Tehran: Sadra [in Persian].
- Vaezi, Ahmad (1995), The Relationship of Equality and Political Justice, Political Sciences, Volume 28, Issue 1 (109), 7-26. [in Persian]
- McKinnon, Catriona (2024), Issues in Political Theory, trans. by Javad Heydari & Narges Salahshour, Tehran: Farhang-e Nashr-e No. [in Persian]
- Wolff, Jonathan (2019), Why Read Marx Today? trans. by Shahriar Khajian, Tehran: Ashiyan. [in Persian]
- Wolff, Jonathan (2010), Fairness, respect and the egalitarian ethos revisited', Journal of Ethics, 14:3-4, pp.335-350.
- Wolff, Jonathan (2007), Equality: The recent history of an idea. Journal of Moral Philosophy, 4 (1) 125 - 136. 10.1177/1740468107077389
- Heywood, Andrew (2010), Politics, trans. by Abdorrahman Alam, Tehran: Ney Publishing. [in Persian]
- Yahyavi, Hamid, and Zarei, Behzad (2016), A Revolution for Equality: An Analysis of the Iranian Revolution Based on Tocqueville's Views, Vol. 8, No. 1 (Serial No. 47), pp. 173–198.

Political and International Approaches

Vol 18, No 3, 2026, PP 144-165
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Negri's Multitude and Resistance; Implications for Political Thought and Action

Poriya Chehardehi[1] **& Seyed Mohsen Alavipour**[2]

DOI: 10.48308/piaj.2026.242767.1823 Received: 2025/12/3 Accepted: 2026/7/26

Original Article

Extended Abstract

Introduction: Recently, resistance and its collective subject have returned to the center of political thought. Classical models of subjectivity and struggle—from the industrial working class to the vanguard party—no longer account for contemporary configurations of power and conflict. This shift renders a critical question decisive: *Who is the subject of resistance today, and how is it organized?* Drawing on Italian workerist Marxism (*operaismo*), a Spinozist ontology of power, and the foundational work of Foucault, Deleuze, and Guattari, Antonio Negri reformulates this question through the paired concepts of the "multitude" and "resistance." This article examines the internal, ontological relationship between the multitude and resistance in Negri's thought and clarifies its crucial implications for contemporary political theory and practice.

Method: This study employs an analytic-interpretive approach. It first reconstructs—with reference to Negri's early work—his departure from traditional Hegelian dialectics toward a logic of antagonism, tracing the emergence of the "social worker" (*operaio sociale*) and networked resistance. It then examines the conceptual architecture of constituent versus constituted power, absolute democracy, and the multitude. Finally, the study analyzes the political dimension of the multitude, focusing on patterns of networked organization, counter-powers, and the institutionalization of resistance. Based on a systematic textual analysis of Negri's solo works and his collaborations with Michael Hardt, this study provides a coherent conceptual reconstruction of the relationship between the multitude and resistance.

1. PhD Student in Political Science, Department of Political Science, Faculty of Economics and Political Science, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran (Corresponding Author) poriya4dehi@gmail.com
2. Associate Professor, in Political Science, Faculty of Political Studies, International Relations and Law, Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS), Tehran, Iran alavipour@ihcs.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 144-165
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Results and discussion: The findings demonstrate that by substituting a logic of pure antagonism for Hegelian dialectics, Negri recasts the relation between labor and capital as a fundamental conflict between constituent and constituted power. The multitude represents the ontological configuration of the collective subject within an immanent horizon of power—a multiplicity of interconnected singularities operating at the heart of biopolitical production and the common, endowed with constituent capacity. Consequently, resistance is not a merely negative reaction to domination; rather, it is the affirmative expression of the multitude's constituent power, actualized through the interruption of exploitation networks, acts of exodus and flight, the recomposition of social relations, and the reappropriation of the common. This framework yields a theoretical model in which the multitude—operating through horizontal networks of heterogeneous movements, fluid leadership, and revolutionary parallelism—becomes the active subject of resistance, durably institutionalizing antagonism through counter-powers and institutions of the common.

Conclusion: Ultimately, the relationship between the multitude and resistance in Negri's thought must be understood as internal and ontological: the multitude provides the material ground and social composition of resistance, while resistance serves as the processual mechanism through which the constituent power of the multitude is actualized toward absolute democracy. Emancipatory politics is thus no longer reducible to capturing state power or executing top-down planning; instead, it unfolds through new forms of communal life, networked organization, the socialization of biopolitical production, and the construction of institutions from below. Negri's framework offers a powerful lens to synthesize the plurality of political subjects, the global horizon of contemporary capitalism, and the necessity for a durable organization of resistance, sketching new horizons for emancipatory action in an era of biopolitical production and Empire.

Keywords: Negri, multitude, resistance, biopolitics, constituent power.

Citation: Chehardehi, Poriya & Alavipour, Seyed Mohsen. 2026. Negri's Multitude and Resistance; Implications for Political Thought and Action, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 144-165.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۶۵-۱۴۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ آنتونیو نگری و دلالت‌های آن برای اندیشه و کنش سیاسی

پوریا چهاردهی[۱] و سید محسن علوی‌پور[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۹/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۴ DOI: 10.48308/piaj.2026.242767.1823

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: در افق سرمایه‌داری معاصر که سازوکارهای سلطه در شبکه‌های زیست-سیاسی، ارتباطی و شناختی رسوب کرده‌اند، مسئلهٔ مقاومت و سوژهٔ جمعی آن دوباره در مرکز فلسفهٔ سیاسی و نظریهٔ انتقادی قرار گرفته است. آنتونیو نگری در پیوند سنت مارکسیسم کارگرگرایانهٔ ایتالیایی، خوانش اسپینوزایی از قدرت و الهام از فوکو، دلوز و گتاری، این موضوع را در قالب دو مفهوم «مالتیتود» و «مقاومت» بازصورت‌بندی می‌کند. دغدغه پژوهش حاضر، واکاوی نسبت درونی و هستی‌شناختی میان مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ نگری با طرح این پرسش است که صورت‌بندی آنتونیو نگری از نسبت مالتیتود و مقاومت چه دلالت‌هایی برای اندیشه و کنش سیاسی معاصر دارد؟

روش: این پژوهش با روش تحلیلی-تفسیری پیش می‌رود. ابتدا با رجوع به متون کارگرگرایی ایتالیایی و آثار نخستین نگری، گذار او از دیالکتیک سنتی به منطق آنتاگونیسم و شکل‌گیری مفهوم «کارگر اجتماعی» و مقاومت شبکه‌ای صورت‌بندی می‌شود. سپس با تکیه بر خوانش نگری از اسپینوزا، دلوز و فوکو، مفاهیم قدرت برسازنده / برساخته، دموکراسی مطلق و مالتیتود بازسازی می‌شوند. در گام بعد، با تحلیل آثار مشترک نگری و هارت و بازخوانی او از لنین، ساحت سیاسی مالتیتود، الگوهای سازمان‌دهی شبکه‌ای، پادقدرت‌ها و نهادینه‌کردن مقاومت بررسی می‌گردد. داده‌های پژوهش از مطالعهٔ نظام‌مند آثار اصلی نگری و هارت و ادبیات تفسیری معاصر پیرامون آن‌ها استخراج شده است و هدف، ارائه بازسازی مفهومی منسجم از نسبت مالتیتود و مقاومت است، نه آزمون تجربی فرضیه‌ها.

یافته‌ها: یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که نگری با جایگزین‌کردن منطق آنتاگونیسم به‌جای دیالکتیک، نسبت

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکدهٔ اقتصاد و علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (نویسندهٔ مسئول) poriya4dehi@gmail.com

۲. دانشیار گروه علوم سیاسی، پژوهشکده مطالعات سیاسی، بین المللی و حقوقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران alavipour@ihcs.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۶۵-۱۴۴
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

کار/سرمایه را به تضادی بنیادین میان قدرت مؤسس و قدرت تأسیس‌شده بدل می‌کند و از این رهگذر، مالتیتود را صورت‌بندی هستی‌شناختی سوژهٔ جمعی در افق درون‌ماندگاری قدرت می‌فهمد؛ کثرتی از تکینگی‌های درهم‌تنیده که در بطن تولید زیست-سیاسی و امر مشترک عمل می‌کنند و حامل ظرفیت مؤسس می‌باشند. در این دستگاه، مقاومت نه نوعی واکنش منفی به سلطه، بلکه وجه ایجابی همان قدرت مؤسس مالتیتود است که از خلال تعلیق شبکه‌های استثمار، خروج و برون‌رفت‌های جمعی، بازترکیب نسبت‌های اجتماعی و تصاحب امر مشترک فعلیت می‌یابد. بازخوانی نگری از لنین، با حفظ پیوند میان شیوه تولید و سازمان سیاسی، امکان صورت‌بندی الگویی تازه از سازمان‌دهی را فراهم می‌کند که در آن، مالتیتود از رهگذر شبکه‌ای افقی از جنبش‌های متکثر، رهبری سیال و موازی‌گرایی انقلابی، خود را به سوژهٔ بالفعل مقاومت بدل می‌سازد و انرژی آنتاگونیسم را در قالب پادقدرت‌ها و نهادهای مشترک پایدار نهادینه می‌کند.

نتیجه‌گیری: بر اساس این بازسازی می‌توان گفت نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ نگری نسبتی درونی و هستی‌شناختی است. مالتیتود بستر مادی و ترکیب اجتماعی مقاومت را فراهم می‌کند و مقاومت سازوکار زمانی-فرایندیِ فعلیت‌یافتن قدرت مؤسس مالتیتود در جهت دموکراسی مطلق است. پیامد این تلقی برای اندیشه و کنش سیاسی آن است که سیاست رهایی‌بخش دیگر در تصرف دولت و مهندسی از بالا خلاصه نمی‌شود، بلکه در آفرینش اشکال نوین زندگی مشترک، سازمان‌دهی شبکه‌ای، اجتماعی‌سازی ابزارهای تولید و ساختن نهادهای مشترک از پایین صورت می‌گیرد. بدین‌سان، دستگاه نظری نگری چشم‌اندازی فراهم می‌آورد که در آن می‌توان همزمان بر تکثر سوژه‌ها، افق جهانی سرمایه‌داری معاصر و ضرورت سازمان‌دهی پایدار مقاومت اندیشید و الگوهای تازه‌ای برای کنش سیاسی رهایی‌بخش در دوران تولید زیست-سیاسی و امپراتوری ترسیم کرد.

واژگان کلیدی: نگری، مالتیتود، مقاومت، زیست-سیاست، قدرت مؤسس.

استناددهی: چهاردهی، پوریا و علوی‌پور، سید محسن. ۱۴۰۵. نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ آنتونیو نگری و دلالت‌های آن برای اندیشه و کنش سیاسی، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۱۶۵-۱۴۴.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

در افـق سـرمایه‌داری معاصـر، کـه سـازوکارهای سـلطه از دولـت فراتـر رفتـه و در شـبکه‌های ارتباطـی، فرایندهـای زیست-سیاسـی و شـکل‌های شـناختی کار و زندگـی رسـوب کرده‌انـد، مسـئلهٔ مقاومـت بـار دیگـر بـه یکـی از گره‌گاه‌هـای اصلـی اندیشـهٔ سیاسـی بـدل شـده اسـت. درهم‌تنیدگـی مرزهـای تولیـد و بازتولیـد، کار و زندگـی روزمـره، و اقتصـاد و سیاسـت سـبب شـده الگوهـای کلاسـیک سـوژه‌مندی و مبـارزه – از تـوده و طبقـهٔ کارگـر تـا حـزب – دیگـر تبیین‌گـر آرایش‌هـای جدیـد قـدرت نباشـند. در چنیـن وضعیتـی، شناسـایی سـوژهٔ جمعـی و صورت‌بنـدی اشـکال نویـن کنـش رهایی‌بخـش فوریـت می‌یابـد و پرسـش از اینکـه سـوژهٔ مقاومـت در عصـر کنونـی کیسـت و چگونـه می‌توانـد در برابـر منطـق سـرمایه‌داری جهانـی ایسـتادگی کنـد، اهمیتـی روزافـزون پیـدا می‌کنـد.

اندیشـمندان مختلـف بـه ایـن پرسـش پاسـخ‌های متفاوتـی داده‌انـد: ایگلتـون (۲۰۱۱، ۲۰۱۸) بـا تأکیـد بـر نفـوذ عمیـق سـرمایه‌داری در سـاختار هستی‌شـناختی انسـان معاصـر، درگیرکـردن سـوژه در لذت‌هـای مصرفـی و پوچ‌گرایـی را عامـل تضعیـف نقـد رادیـکال می‌دانـد و راه‌حـل را در بازگشـت بـه ضرورت‌هـا و هنجارهـای اخلاقـی و سیاسـی کلاسـیک، ماننـد عدالـت و اخلاق سیاسـی، می‌جویـد. ژیـژک (۲۰۰۸، ۲۰۱۲) نیـز بـا نقـد کارگـران دانش‌محـور عصـر دیجیتـال و گسسـت سـاختاری آنـان از طبقـات فرودسـت، سـوژهٔ حقیقـی مقاومـت را «مطـرودان» ــ ماننـد زاغه‌نشـینان، پناهجویـان بین‌المللـی و آوارگان خشـونت و ناامنـی ــ می‌دانـد کـه تنهـا در چارچـوب مارکسیسم-لنینیسـم، رهبـری واحـد، سـازماندهی متمرکـز و تسـخیر قـدرت دولتـی می‌تواننـد مقاومـت را بـه نتیجـه برسـانند.

در ایـن میـان، آنتونیـو نگـری، نظریه‌پـرداز رادیـکال ایتالیایـی، از مهم‌تریـن متفکرانـی اسـت کـه ایـن پرسـش را در مرکـز پـروژهٔ فکـری خـود قرار داده اسـت. او که در خانـواده‌ای کارگری و کمونیسـتی در ایتالیای پس از جنگ رشـد کـرده بـود، همـواره در دفـاع از منافـع کارگران و سرکوب‌شـدگان اجتماعی فعالیت کرد و سـال‌ها، هم در سـطح نظری و هـم عملـی، در اعتراضـات و اعتصابـات جنبش‌هـای کارگرگـرا (اپرائیسـمو[1]) و خودآیینـی کارگـران نقـش داشـت. پیونـد نظـر و عمـل در زندگـی او تـا آنجـا پیـش رفت که بـه اتهـام تلاش برای تـرور نخسـت‌وزیر ایتالیا، مدتـی طولانی تعقیـب، زنـدان و تبعیـد را تجربـه کـرد؛ دوره‌ای کـه هم‌زمـان با آشـنایی او با آثار اسـپینوزا در زنـدان و ورودش به حلقهٔ روشـنفکران فرانسـوی در تبعیـد، بـه شـکل‌گیری زندگـی فکـری‌اش یـاری رسـاند. در نتیجـهٔ ایـن تجربه‌هـا، نگـری با تلفیـق کارگرگرایـی ایتالیایـی، خوانش اسـپینوزایی و دلوزی از قـدرت و مقاومت و بازخوانی رادیـکال مارکس، از منطق حـزب پیشـتاز و تصـرف دولـت فاصلـه گرفـت و سـوژه‌ای متکثـر و شـبکه‌ای را به‌منزلـهٔ حامـل مقاومـت و آفرینـش نهادهـای بدیـل پیـش نهـاد. او در همـکاری بـا مایـکل هـارت، مفاهیـم «امپراتـوری» (۱۳۸٤)، «مالتیتـود» (۱۳۸۷) و «امـر مشـترک» (۱٤۰۲) را وارد فلسـفهٔ سیاسـی معاصـر کـرد و بـا جابه‌جایـی کانـون تحلیـل از «قـدرت تأسیس‌شـده» بـه «قـدرت مؤسـس» و از نفـی صـرف بـه کنـش ایجابـی، چارچوبـی تازه بـرای فهـم قـدرت، مقاومـت و امکان‌های رهایـی در جهـان امـروز فراهـم آورد؛ چارچوبـی کـه او را بـه یکـی از مراجع تحلیل سیاسـت معاصـر، جنبش‌های افقی و اشـکال نویـن خودمدیریتـی بدل کرده اسـت.

1. Operaismo (Workerism)

در میان مفاهیم محوری اندیشهٔ نگری، «مالتیتود» و مقاومتی که از آن برمی‌خیزد جایگاهی مرکزی دارند. در طرح او، مالتیتود صورت‌بندی هستی‌شناختی سوژهٔ جمعی در افق درون‌ماندگاری قدرت است؛ کثرتی از تکینگی‌های به‌هم‌پیوسته که در بطن زیست-سیاست معاصر و بر مدار تولید امر مشترک، یعنی دانش، زبان، عواطف و شبکه‌ها، عمل می‌کنند و از رهگذر کناتوس جمعی، ظرفیت برسازی نهادهای نو را می‌گشایند. بدین معنا، مالتیتود نه «جمع صرف افراد»، بلکه آرایش مادی توان‌ها و نسبت‌هایی است که در آن قدرت مؤسس بر قدرت تأسیس‌شده تقدم دارد و سیاست از منطق نمایندگی به مشارکت مولد جابه‌جا می‌شود. بر این مبنا، «مقاومت» نزد نگری انفعال نیست، بلکه وجه ایجابی همان قدرت مؤسس مالتیتود است؛ شیوه‌ای از فعلیت‌بخشی که از خلال تعلیق شبکه‌های استثمار، خروج و برون‌رفت‌های جمعی و باز-مؤلفه‌سازی نسبت‌های اجتماعی، صورت‌های نوین زیست جمعی و نهادهای اشتراکی را می‌آفرینند. ازاین‌رو، نسبت این دو مفهوم، سنگ‌بنای دستگاه نظری نگری است: مالتیتود بستر هستی‌شناختی و ترکیب تکنیکی-سیاسی مقاومت را فراهم می‌کند و مقاومت، سازوکار زمانی-فرایندی فعلیت‌یافتن قدرت مؤسس مالتیتود است. بنابراین، کانون دستگاه نگری در گذار از انقیاد به خلاقیت قرار دارد؛ جایی که سوژهٔ جمعی نه با تصرف دولت، بلکه با تولید بدیل‌های مشترک، امکان رهایی را پی می‌افکند. هدف این مقاله تحلیل همین نسبت بنیادین است و می‌پرسد: صورت‌بندی آنتونیو نگری از نسبت مالتیتود و مقاومت چه دلالت‌هایی برای اندیشه و کنش سیاسی معاصر دارد؟ پرسشی که در این نوشتار با روش تحلیلی-تفسیری دنبال می‌شود.

۱. پیشینه پژوهش

در کنار آثاری مانند مورفی و مصطفی (۲۰۰۵ و ۲۰۰۷) که محوریت «قدرت موسس» را در اندیشه نگری برجسته می‌کند، اویورکولاک (۲۰۲۳)، به نقش تعیین‌کنندهٔ پساساختارگرایی در شکل‌گیری دستگاه نظری نگری می‌پردازد؛ به‌ویژه تأثیر فوکو و دلوز/گتاری در گذار او به هستی‌شناسی درون‌ماندگار میل، قدرت و مالتیتود. تامپیو (۲۰۰۹) نیز نشان می‌دهد که نگری و هارت در امپراتوری و انبوهه کاستی دلوز را در نبود یک سوژهٔ سیاسی فعال با نوعی «لنینیسمِ نرم» جبران می‌کنند و مالتیتود را به‌مثابهٔ سوژهٔ شبکه‌ای مقاومت جهانی تبیین می‌کنند و ایرانی‌فرد (۱۳۹۴) تمایز میان «قدرت برساخته» و «قدرت سازنده» و بنیان‌های زیست-سیاسی اندیشهٔ نگری را تبیین می‌کند و نجف‌زاده (۱۳۹۳) نیز به این نکته می‌پردازد که نگری با وام‌گیری از فوکو و دلوز، قدرت را نه تنها سرکوبگر بلکه «مولد» می‌فهمد. او تولید زیست-سیاسی را بستر اصلی مالتیتود می‌داند که در آن، مقاومت صرفاً یک واکنش نیست، بلکه وجه ایجابی قدرت مؤسس است. با این حال و با وجود غنای این مطالعات، همچنان موضوع نسبت دقیق مقاومت با ظرفیت‌های ایجابی مالتیتود تا کنون مورد توجه قرار نگرفته است و پژوهش حاضر بر آن است که این موضوع را کاوش کند.

۲. از دیالکتیک تا آنتاگونیسم: پیدایش کارگر اجتماعی و بنیان‌های مقاومت شبکه‌ای

می‌توان گفت اندیشهٔ آغازین نگری، پاسخی نظری به بحران سوژگی و امکان مقاومت در دل مناسبات سرمایه‌داری متأخر است. نقطهٔ عزیمت او هرچند در سنت فلسفی مدرن و به‌ویژه در تفسیر از هگل و دولت عقلانی نهفته است، اما به‌سرعت از منطق دیالکتیکیِ سازش‌گر فاصله می‌گیرد و با نقد بنیان‌های فلسفهٔ مدرن نزد دکارت، کانت و به‌ویژه هگل نشان می‌دهد که دولت مدرن و عقلانیت بورژوایی بر دوگانه‌سازی و فرمالیسمی استوار است که تضادهای اجتماعی را در کلیت عقلانی دولت جذب و بی‌خطر می‌کند؛ و بدین‌سان به سازوکاری برای بازتولید سلطهٔ بورژوایی و مهار نیروی تخاصم اجتماعی بدل می‌شود (مورفی، ۱۴۰۰: ۵۷-۱۱۳). در گامی رادیکال‌تر، و از طریق مواجههٔ نظری با مارکس، او دولت عقلانی هگلی را دیگر نه نقطهٔ سازش میان عقل و تاریخ، بلکه استمرار منطقی همان پروژهٔ دکارتی و ابزار مادی حفظ نظم سرمایه‌داری می‌انگارد و براین‌اساس، دیالکتیک جای خود را به منطق «آنتاگونیسم[1]» می‌دهد؛ منطقی که در آن، تضاد نه لحظه‌ای گذرا در مسیر سنتز میان دو قطب مخالف، بلکه وضعیت بنیادی و سازندهٔ خود واقعیت اجتماعی است. درحالی‌که دیالکتیک هگلی، تضاد را مقدمه‌ای برای تحقق عقلانیت و وحدت آن با تاریخ می‌دانست، نگری آن را به‌منزلهٔ نیرویی مادی، سازش‌ناپذیر و مولد فهم می‌کند که نه به حل‌ورفع، بلکه بازتولید دائمی اختلاف و ستیز می‌انجامد. آنتاگونیسم، در نگاه نگری، هم نیروی ویرانگر سلطه است و هم موتور زایش مادیت تاریخی؛ نیرویی که از دل مبارزهٔ طبقاتی، امکان سوژگی رهایی‌بخش را پدید می‌آورد (نگری، ۱۹۹۱: ۸-۱۲؛ نگری، ۲۰۰۶: ۴۵-۱۰۷؛ نگری و کازارینو، ۲۰۰۸: ۷۹-۸۰).

این چرخش، مبنای پیوند نگری با فرضیهٔ کارگرگرایی است؛ رویکردی که در ایتالیای دههٔ ۱۹۶۰، برخلاف مارکسیسم سنتی، نقطهٔ آغاز تحلیل را نه حرکت سرمایه، بلکه ابتکار و مقاومت طبقهٔ کارگر می‌دانست. از این منظر، کارگران با ایجاد شکاف‌های تازه در فرایند تولید، سرمایه را به بازسازی تکنولوژیک و سازمانی وامی‌داشتند و تاریخ سرمایه، نه یک قوش تکاملی مستقل، بلکه رشته‌ای از تلاش‌ها برای مهار سوبژکتیویتهٔ مقاومت بود (رایت، ۲۰۱۷: ۳۹). این امر با مفهوم «ترکیب طبقاتی» پیوند دارد؛ مفهومی که دو سطح درهم‌تنیده را تشخیص می‌دهد: «ترکیب تکنیکی» به‌معنای سازمان عینی کار، تقسیم وظایف، فناوری و سازوکارهای کنترل تولید، و «ترکیب سیاسی» به‌منزلهٔ ظرفیت کارگران برای سازمان‌یابی، مقاومت و آفرینش اشکال تازهٔ مبارزه. هر بار که کارگران شکل تازه‌ای از مقاومت را ابداع می‌کنند، سرمایه با بازسازی ترکیب تکنیکی، از طریق نوآوری فناورانه، سیاست‌های مزدی و تغییر در تقسیم کار، می‌کوشد آن را خنثی سازد (هریسون، ۱۴۰۱: ۱۱۲). در این چارچوب، سیاست رهایی‌بخش نه در سازش طبقاتی، بلکه در تشدید و خودآگاهی آنتاگونیسم تعریف می‌شود. ازاین‌رو، کارگرگرایی صرفاً تحلیلی جامعه‌شناختی از کار صنعتی نیست، بلکه فرضیه‌ای پیشاسیاسی دربارهٔ منشأ قدرت تاریخی سوژهٔ کار است؛ سوژه‌ای که با مقاومت خود، جهت حرکت سرمایه و تاریخ را تعیین می‌کند. در این افق، مفاهیم «کارگر توده‌ای» و «کارگر اجتماعی» نقش محوری در بازتعریف سوژگی مقاومت دارند.

---

۱. Antagonism: در لغت به‌معنای "تخاصم" است.

نگـری معتقـد بـود سـرمایه در دوران پسـاجنگ، بـرای مهـار قـدرت شـوراها و کارگـران متخصـص، از طریـق فوردیسـم، تیلوریسـم و سیاسـت‌های مـزدی کینـزی ترکیـب طبقاتـی را دگرگـون کـرد و «کارگـر تـوده‌ای» را پدیـد آورد؛ سـوژه‌ای بی‌شـکل، پرشـمار و مهارت‌زدایی‌شـده کـه در کانـون تولیـد قـرار داشـت و می‌توانسـت حامـل مسـتقیم آنتاگونیسـم باشـد. از نظـر او، سـازمان‌یابی سیاسـی بایـد نـه به‌صـورت بیرونـی و حزبی-نمایندگی‌کننـده، بلکـه از دل همیـن ترکیـب و بـر مبنـای خودآیینـی آن شـکل گیـرد (نگـری، ۱۹۸۸: ۲۰۵؛ رایـت، ۲۰۱۷: ۹۸). امـا تجربـهٔ جنبش‌هـای «قـدرت کارگـران» و «خودآیینـی کارگـران» در ایتالیـا نشـان داد کـه سـوژگی پرولتـری دیگـر بـه کارگـر صنعتـی تـوده‌ای محـدود نیسـت. ازایـن‌رو، نگـری بـا گسـترش منطـق اسـتثمار و تقسـیم کار از کارخانـه بـه کل جامعـه و بـا توجـه بـه رشـد تولیـد غیرمـادی، اجتماعی‌شـدن کار و درهم‌تنیدگـی تولیـد و بازتولیـد، مفهـوم «کارگـر اجتماعـی» را طـرح می‌کنـد. کارگـر اجتماعـی نـزد او شـبکه‌ای ناهمگـون از سـوژه‌های مولـد اسـت: کارگـران مـزدی و غیرمـزدی، زنـان، مهاجـران، دانشـجویان و نیـروی کار خدماتـی و شـناختی. در ایـن سـطح، آنتاگونیسـم دیگـر صرفاً نزاعـی کارخانـه‌ای نیسـت، بلکـه تنشـی سـاختاری میـان منطـق انباشـت و زندگـی اجتماعـی متکثـر اسـت؛ گـذاری کـه زمینـهٔ نظـری طـرح بعـدی مالتیتـود را فراهـم می‌کنـد (رایـت، ۲۰۱۷: ۱۵۰-۱۵۱؛ نگـری، ۲۰۰۵: ۱۸۰-۲۱۶).

درون همیـن افـق اسـت کـه نگـری «روش ناظـر بـر گرایـش» را به‌مثابـهٔ ابـزار نظری-سیاسـی خـود بسـط می‌دهـد؛ مفهومـی کـه نخسـت در تحلیـل او از تحـول دولـت سـرمایه‌داری — از «دولـت برنامه‌ریـز» تـا «دولـت-بحـران» — و سـپس در بازخوانـی گروندریسـهٔ مارکـس در کتـاب مارکـس فراسـوی مارکـس (۱۹۷۹) صورت‌بنـدی می‌شـود. در ایـن روش، تحلیـل نـه از سـاختارهای تثبیت‌شـده بلکـه از شـدنِ تاریخـی نیروهـای متقابـل آغـاز می‌شـود. سـرمایه همـواره در حـال بازسـازی خویـش در واکنـش بـه ابتـکار کار زنـده اسـت و سـوژهٔ پرولتـری نیـز درون همیـن واکنش‌هـا امکان‌هـای نوینـی بـرای مقاومـت و سـازماندهی می‌آفرینـد. وظیفـهٔ نظریـه در نـزد نگـری، شناسـایی و پـرورش همیـن گرایش‌هـای درونـیِ رهایی‌بخـش اسـت؛ گرایش‌هایـی کـه در دل تضـاد، مسـیرهای بالقـوهٔ گـذار از سـلطه را آشـکار می‌کننـد. از ایـن منظـر، «روش ناظـر بـر گرایـش» نـه فقـط شـیوه‌ای بـرای تحلیـل، بلکـه نوعـی سیاسـت نظـری اسـت: روشـی بـرای اندیشـیدن در بطـن مبـارزه، همـراه بـا حرکـت تاریـخ و نـه در بیـرون از آن (ایـدن، ۲۰۱۴: ۱۱۵).

از دل ایـن چارچـوب، مسـئلهٔ سـازماندهی حزبـی نـزد نگـری به‌طـور ریشـه‌ای بازتعریـف می‌شـود. او بـا بهره‌گیـری نقادانـه از تجربـهٔ لنینـی، مـدل سـازماندهیِ «حـزب پیشـتاز» را تنهـا در صورتـی موجـه می‌دانـد کـه متناسـب بـا ترکیـب تکنیکـی به‌روزرسـانی شـود؛ به‌مثابـهٔ سـازمانی درون‌زاد و هم‌تکامل‌یافتـه بـا ترکیـب طبقاتـی هـر دوره، نـه دسـتگاهی بیرونـی، سلسـله‌مراتبی و نماینـدگی‌کننـده. بـرای نگـری، حـزب تنهـا زمانـی مشـروع اسـت کـه نـه فرمانـده یـا بیانگـر ارادهٔ طبقـه، بلکـه شـکلی از شـبکهٔ افقـی کنـش جمعـی برخاسـته از مبـارزه باشـد کـه میـان مقاومت‌هـای پراکنـده خودآییـن پیوندهـای افقـی برقـرار کـرده و امـکان بازتولیـد و بازترکیـب سیاسـی آن‌هـا را در نوعـی همـکاری اجتماعـی خودسـازمان‌بخش فراهـم می‌کنـد (نگـری، ۱۹۸۸: ۱۳۲-۱۳۳). همیـن رویکـرد اسـت کـه نگـری را به‌سـوی الگوهـای غیرمتمرکـزِ خودآییـن، افـق پاد-قـدرت و تصـور «شـبکه‌ای از قدرت‌هـای متکثـر» هدایـت می‌کنـد؛ افقـی کـه بعـداً در مفهـوم مالتیتـود تئوریـزه می‌شـود (مورفـی، ۱۴۰۰: ۱۶۷-۱۷۷).

۳. هستی‌شناسی مالتیتود

نگری با اتکا بر اسپینوزا، مفهوم «مالتیتود» را برای نخستین‌بار در کتاب نابهنجاری وحشی (۱۳۹۸) به‌مثابهٔ مفهومی هستی‌شناختی و بنیانی برای فهم سیاست برسازنده «که در آن شدت میراث رنسانس (احساس کرامت جدید برای سوژه) به‌صورتی گسترده وحدت می‌یابد. یعنی این کیفیت جدید سوژه به جانب حس کثرت سوژه‌ها گشوده می‌شود و به سمت قدرت برسازنده‌ای که از کرامت آن‌ها برمی‌خیزد، در مقام یک تمامیت» صورت‌بندی می‌کند (نگری، ۱۳۹۸: ۲۲). در این خوانش، هر موجود تجلی‌ای از جوهر واحد هستی است و کثرت نه در تعارض با وحدت، بلکه به‌مثابهٔ تکینگی‌هایی فهمیده می‌شود که در عین استقلال، در پیوندی درونی با یکدیگر هستند. بر همین اساس، مالتیتود شبکه‌ای از سوژه‌های متفاوت است که هریک از دل خودِ واقعیت اجتماعی سهمی از قدرت مشترک را حمل می‌کنند. کلید فهم این صورت‌بندی، مفهوم اسپینوزاییِ «درون‌ماندگاری» است. نگری با الهام از اصل نامتناهی‌بودن جوهر نزد اسپینوزا استدلال می‌کند که هستیْ نیرویی ایجابی، خودمولد و بی‌نیاز از هر علت بیرونی است که همهٔ دگرگونی‌ها، توان‌ها و خلاقیت‌ها را در دل خودِ واقعیت مادی و اجتماعی پدید می‌آورد. بر این اساس، درون‌ماندگاری علاوه بر متافیزیک استعلایی، نافی هر نوع ساختار مبتنی بر میانجی‌گری و بیرون‌بودگی (اعم از دولت و سازمان‌های سیاسی و فرایندهای دیالکتیکی مورد تاکید در مارکسیسم ارتودکس) و ارائه‌دهنده درکی رادیکال از واقعیت به‌مثابه بستر زندگی واقعی اجتماعی است که در آن هر تحول، از درون و به‌واسطهٔ خود نیروهای اجتماعی روی می‌دهد (نگری، ۱۳۹۸: ۵۵؛ گان، ۱۹۹۲: ۱-۴۵).

۳-۱. قدرت برسازندهٔ مالتیتود

مورفی در تفسیر خود از اسپینوزای نگری (۱۴۰۰: ۲۲۱)، مالتیتود را «کثرتی از تکینگی‌های انسانی» می‌نامد که قدرت جمعی‌شان «طبیعت ثانویه» را خلق می‌کند. به‌عبارت دیگر، مالتیتود نه ابژه‌ای برای سازمان‌دهی قدرت، بلکه فراشد خلاقی است که خود پیوسته بازتولید می‌شود، بدون آن‌که در چارچوب‌های ثابت نهادی یا قانونی تثبیت شود (همان، ۲۲۹). نگری این پویایی را بر اصل درون‌ماندگاری استوار می‌کند. از این منظر، مالتیتود شبکه‌ای از توان‌های برسازنده است که از طریق زبان، میل و همکاری، امکان خلق اشکال تازه‌ای از زندگی اجتماعی و مقاومت در برابر قدرت‌های تثبیت‌شده را در خود حمل می‌کند. همین پیوند میان توانِ ایجابی و کثرت درونی، مالتیتود را به سوژهٔ بالقوهٔ سیاست رهایی‌بخش مبدل می‌کند (پیتس، ۲۰۲۴: ۷). در نقطهٔ مرکزی این دستگاه، تمایز اسپینوزایی میان دو «قدرت برسازنده[1]» و «قدرت برساخته[2]» قرار دارد. قدرت برساخته همان نیروی تثبیت‌شده و انباشته‌ای است که در قالب دولت، قانون و نهادهای اقتدار به‌صورت بیرونی و تحمیلی عمل می‌کند، درحالی‌که قدرت برسازنده نیرویی زنده، درون‌ماندگار و مولد است که در بدن‌ها، کنش‌ها و روابط اجتماعی جریان دارد و سرچشمهٔ آفرینش و پویایی به‌شمار می‌رود (نگری، ۱۳۹۸: ۶۶). نگری این دو شکل قدرت را نه در نسبت تقابلی مطلق، بلکه در تنشی درونی و گسست‌ناپذیر می‌فهمد؛ آنتاگونیسمی که بر اساس آن، نیروهای برسازنده دائماً ساختارهای برساخته را تولید کرده و همزمان از آن‌ها فراتر می‌روند (مورفی، ۱۴۰۰: ۲۱۵).

1. Potentia
2. Potestas

او این تمایز را در سطح سیاسی به دوگانهٔ «قدرت مؤسس» و «قدرت تأسیس‌شده» بسط می‌دهد. قدرت تأسیس‌شده صورت نهادمند و تصلب‌یافتهٔ قدرت برساخته است، حال آن‌که قدرت مؤسس، به‌مثابهٔ تجسم سیاسیِ قدرت برسازنده، نیروی خودآیین و مولدی است که در بدن اجتماعی مالتیتود، ظرفیت خلق شکل‌های نوین حیات جمعی را دارد (نگری، ۱۹۹۹: ۱-۳۵). در هستی‌شناسی اسپینوزایی نگری، مالتیتود در مقام قدرت برسازنده، نه صرفاً جمعی از افراد، بلکه شبکه‌ای از توان‌های برسازنده است که از درون با یکدیگر پیوند دارند و با همکاری، زبان، میل و دانش، صورت‌بندی‌های نوینی از زندگی را خلق می‌کنند (نگری، ۲۰۰۴: ۱۳-۱۴). در این چارچوب، مالتیتود در پیوند تنگاتنگ با ایجابیت، خلاقیت و میل به آزادی فهم می‌شود. مالتیتود برآمده از درون هستی اجتماعی است و حامل ظرفیت آن است که در برابر شکل‌های تثبیت‌شدهٔ قدرت برساخته، نه با نفی، بلکه با آفرینش نظم‌های بدیل، مقاومت کند. از همین‌رو، پیوند میان مالتیتود و مقاومت، نه صرفاً سیاسی، بلکه هستی‌شناختی است؛ چرا که در دل خودِ واقعیت مادی، امکان‌های تحقق امر جمعی و رهایی‌بخش را با خود حمل می‌کند.

در اینجا، آنتاگونیسم میان «قدرت مؤسس» و «قدرت تأسیس‌شده» موید پویایی سیاسی است. نهادهای موجود —سازوبرگ‌های تثبیت‌شده‌ای که زندگی جمعی را سازمان می‌دهند— از دل نیروی خلاق جمعی برمی‌آیند، اما همین‌که صورت‌های صلب و بیگانه می‌گیرند، در برابر سرچشمهٔ خود قرار گرفته و می‌کوشند آن را مهار کنند. با قرار گرفتن قدرت مؤسس در برابر آن، خوانش اسپینوزایی نگری بُعدی آشکارا سیاسی می‌یابد؛ سیاست به‌مثابه فعلیت‌یافتن توان‌های رهایی‌بخشِ برخاسته از واقعیت اجتماعی، با افقی که او آن را «دموکراسی مطلق» می‌خواند؛ نظمی که در آن مالتیتود نه ابژهٔ حکومت، بلکه سوژهٔ خلاق و خودآیینِ تأسیس اجتماعی است (نگری، ۱۳۹۸: ۱۸۸؛ پیتس، ۲۰۲۴: ۱۰).

۳-۲. مالتیتود و دموکراسی مطلق

به‌تعبیر نگری، اسپینوزا با حذف وساطت و انحلال انشعابات آن در جامعهٔ مدنی بر پایهٔ مفهوم درون‌ماندگاری، مبنایی فلسفی برای ازمیان‌بردن جدایی دولت و جامعه فراهم می‌کند. در این خوانش، دعاوی سیاسی اسپینوزا، پیش از آن‌که به پراکسیس سیاسی مربوط شوند، «دموکراسی» را نه نتیجهٔ سیاست، بلکه پایهٔ آن و مبنای خودجوش امر سیاسی می‌دانند (پیتس، ۲۰۲٤: ۱۳). بر این اساس، بُعد جمعی و خصلت درون‌ماندگار مالتیتود در آنتاگونیسمی دائمی با فردگرایی و قدرت برساختهٔ برخاسته از قراردادگرایی قرار دارد؛ آنتاگونیسمی که تا تحقق حکومت مطلق[1] مالتیتود در قالب قدرت برسازندهٔ درون‌ماندگار — به‌منزلهٔ نوعی دموکراسی رادیکال — و ازمیان‌رفتن جدایی دولت و جامعه ادامه می‌یابد (نگری، ۱۳۹۸: ۱۰۳).

ازاین‌رو، یکی از ابعاد درون‌ماندگار مالتیتود، میل به دموکراسی است. اما برخلاف دموکراسی متعارف که در آن قدرت غالباً تفویض می‌شود و افراد به‌طور غیرمستقیم نمایندگی می‌شوند، دموکراسی اسپینوزا تجلی مستقیم قدرت برسازنده و نیروی جمعی مالتیتود است. در این معنا، قدرت از مرجع مرکزی یا نهاد نمایندگی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از تعامل، همکاری و خودگردانی افراد پدید می‌آید و در چارچوب «اجماع» حفظ می‌شود؛ اجماعی که در غیاب نهادهای نمایندگی، وحدت‌بخشی می‌کند (همان، ۳۸).

---

۱. حکومت مطلق در اینجا، به مثابهٔ مطلق‌گرایی سلطنتی و یک نظام بستهٔ سیاسی در نظر گرفته نشود.

این دموکراسی تحت فرمی از ابدیت تعیین و تعریف شده و دگردیسی‌ای است که هیچ پایانی ندارد. دموکراسی نزد اسپینوزا، حکومت مطلق مالتیتود است؛ اما مطلق‌بودن آن نه به‌معنای مطلق‌گرایی سیاسی یا دولت استعلایی مستبد، بلکه به‌معنای دگرگونی‌های مبتکرانهٔ مالتیتود در خود-سازماندهی و نامتناهی‌بودن فرایندی است که پیوسته خود را خلق و بازتولید می‌کند. درعین‌حال، خصلت مطلق این دموکراسی به معنای قطعیت دستیابی به آن نیست؛ زیرا مالتیتود در تقاطع «علیت» و «تصادف»، «تمایل» و «امکان» قرار دارد و امر مطلق، به‌جای حل پیچیدگی‌های سیاسی، آنها را در خود حفظ می‌کند. ازاین‌رو، نگری تعریف اسپینوزا از دموکراسی را نوعی «نا-حکومت» می‌داند که به هیچ ساختار مشخصی محدود نیست؛ دموکراسی در این معنا بیش از آن‌که شکلی از حکومت باشد، «فعالیت اجتماعی ایجاد دگرگونی» است (پیتس، ۲۰۲٤: ۱۹؛ نگری، ۱۳۹۸: ۱۱۱).

۴. هستی‌شناسی مقاومت

در نقطه‌ای که هستی‌شناسی مالتیتود بر پایهٔ درون‌ماندگاری اسپینوزایی تثبیت می‌شود، پرسش از چگونگی فعلیت یافتنِ این توان برسازنده پا به عرصهٔ تحلیل قدرت و مقاومت می‌گذارد. نگری برای توضیح این گذار، به‌جای رجوع به نظریه‌های مارکسیستی و مدل‌های کلاسیک سلطه، پیش از هر چیز به دستگاه‌های نظری‌ای روی می‌آورد که قدرت را نه در مقام فرمانروایی، بلکه در قالب فرآیندهای تولیدی، بدنی و میل‌ورزانه فهم کرده‌اند. از همین‌جاست که دستگاه نظری متفکرانی چون فوکو و دلوز-گتاری وارد صحنه می‌شوند که هرکدام به شیوه‌ای متفاوت نشان می‌دهند چگونه قدرت در ریزبافت‌های زندگی عمل می‌کند و چگونه مقاومت درون همین جریان شکل می‌گیرد.

پیش از توضیح رابطهٔ نگری با این رویکردها لازم است خطوط اصلی آن‌ها را به اختصار روشن کنیم. به بیان فوکو، قدرت همچون شبکه‌ای از تکنیک‌ها و سازوکارهای انضباطی و زیست-سیاسی فهم می‌شود؛ شبکه‌ای که از طریق تنظیم بدن‌ها و مدیریت جمعیت، حیات اجتماعی را در مدار تولید و انقیاد قرار می‌دهد. دلوز و گتاری اما قدرت سرمایه‌داری را به‌مثابهٔ ماشینی میل‌ورزانه و سیال تحلیل می‌کنند که پیوسته از ساختارهای تثبیت‌شده «قلمروزدایی» می‌کند و سپس با «بازقلمروسازی» عناصر گسسته، نظم‌های تازه‌ای می‌سازد. در این افق، نه قدرت یک کل متمرکز است و نه مقاومت کنشی بیرونی و واکنشی؛ هر دو در ریزبافت‌های زندگی، زبان، بدن و میل جریان دارند. از همین‌جاست که مفاهیمی چون زیست-قدرت و زیست-سیاست فوکویی، ماشین میل و قلمروزدایی دلوز و گتاری، و تصویر آن‌ها از سرمایه‌داری به‌مثابهٔ ماشینی بازترکیب‌شونده، به ابزارهایی برای فهم هستی‌شناسی مقاومت نزد نگری بدل می‌شوند.

۴-۱. زیست-قدرت و زیست-سیاست

نگری و هارت با بهره‌گیری از مفهوم زیست-قدرت و زیست-سیاست فوکو که مبنای «تکنولوژی عظیم قدرت»ی است که سراسر حیات اجتماعی را در مدار تولید و انقیاد سرمایه‌دارانه قرار می‌دهد (فوکو، ۱۳۸۴: ۱۵۹)، اما با فاصله‌گیری آگاهانه از محدودیت‌های نسبتاً ساختارگرایانهٔ آن، قدرت را مستقیماً با تولید پیوند می‌زنند. برای آن‌ها، زیست-قدرت سازوکاری است که سرمایه از طریق آن بدن‌ها، عواطف،

ذهن‌ها و فضاهای اجتماعی را در خدمت انباشت قرار می‌دهد؛ اما در دل همین فرآیند، «تولید زیست-سیاسی» به‌منزلهٔ نیرویی خلاق و درون‌ماندگار پدیدار می‌شود. در این افق، تولید زیست-سیاسی علاوه بر کالاهای مادی، همهٔ ابعاد حیات انسانی – دانش، زبان، عاطفه، ارتباطات و فرهنگ – را دربرمی‌گیرد. بدین‌سان، جامعه نه صرفاً عرصهٔ بازتاب قدرت، بلکه میدان اصلی خلق معنا، سوژگی و امر اجتماعی است (نجف‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۶۷). در پرتو این درک، نگری و هارت مفهوم «امر مشترک» را صورت‌بندی می‌کنند. امر مشترک ناظر به آن‌دسته از منابع، ظرفیت‌ها، دانش‌ها و ساختارهای زبانی و فرهنگی است که یا ریشه در طبیعت دارند یا در فرآیندهای اجتماعی به‌شکل جمعی تولید و بازتولید می‌شوند. در واقع، برخلاف دارایی خصوصی یا دولتی، امر مشترک بیرون از منطق انحصار شکل می‌گیرد و بر اساس همکاری کنشگران اجتماعی عمل می‌کند (نگری و هارت، ۱۴۰۲: ۲۳۷). به باور نگری و هارت، در جهانی که دانش، فرهنگ و تولیدات اجتماعی بیش‌ازپیش خصلت مشترک می‌یابند، زندگی و کار انسان‌ها باید نه بر اساس منطق استثمار و مالکیت سرمایه، بلکه بر مبنای اصول همکاری و اشتراک‌گذاری سازمان یابد. بدین‌سان، امر مشترک برخاسته از قلمرو زیست-سیاست، به صحنهٔ اصلی مقاومت در برابر زیست-قدرت بدل می‌شود و حامل ظرفیت خلق شکل‌های بدیل زندگی اجتماعی است (همان، ۱۷۹-۱۸۸).

در جهان پساامپریالیستی معاصر، قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در قالب یک شبکهٔ جهانی زیست-قدرتی عمل می‌کند؛ شبکه‌ای که تمام عرصه‌های زندگی را در کنترل خود می‌گیرد و نگری و هارت آن را امپراتوری می‌نامند (نجف‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۶۷-۱۶۸). اما در دل همین نظم فراگیر، زیست-سیاست به بستر مقاومت بدل می‌شود؛ مقاومتی ایجابی و برسازنده که از درون زندگی، عاطفه و خلاقیت اجتماعی سر برمی‌آورد. در این چارچوب، مالتیتود همان بدن اجتماعیِ متکثری است که سوژهٔ این مقاومت به‌شمار می‌آید. جمعی از تکینگی‌ها که از دل تولیدِ زیست-سیاسی و امر مشترک شکل می‌گیرند و نیرویی را که سرمایه می‌خواهد مهار کند، به انرژی آفرینش و رهایی تبدیل می‌کنند (نگری و هارت، ۱۳۸۷: ۱۶). به این ترتیب، می‌توان گفت سه مفهوم امپراتوری، مالتیتود و مقاومت، نه سه وجه مجزا، بلکه اجزای درهم‌تنیدهٔ یک دستگاه نظری واحد هستند. این سه‌گانه، تنها در ارتباط با یکدیگر قابل فهم‌اند؛ به‌گونه‌ای که درک هر یک، مستلزم درک دیگری است (اُیورکولاک، ۲۰۲۳: ۱۲۵).

۴-۲. ماشین امپراتوری و میل ایجابی مالتیتود

نگری و هارت از مفاهیم دلوز و گتاری دربارهٔ سرمایه‌داری به‌مثابهٔ «ماشین اجتماعی» برای صورت‌بندی امپراتوری بهره می‌گیرند. نزد دلوز و گتاری، سرمایه‌داری از طریق فرآیند «قلمروزدایی» به‌طور پیوسته پیوسته از سنت‌ها، هویت‌ها و ساختارهای تثبیت‌شده می‌گسلد، اما همزمان با «بازقلمروسازی»، عناصر گسسته را در شبکه‌هایی تازه سازمان می‌دهد و شکل نوینی از بدن‌مندی و نظم اجتماعی پدید می‌آورد (دلوز و گتاری، ۲۰۰۰: ۲۰۶). بدین‌سان، سرمایه با شکستن رمزگان‌ها و نهادهای مانع انباشت و بازسازمان‌دهی عناصر گسسته، نظمی سیال، شبکه‌ای و جهانی از تولید، مصرف و ارتباطات می‌آفریند که تمام عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی را در مدار خود می‌کشد و قدرت را در سطحی جهانی بازتولید می‌کند (همان، ۵۱-۲۴۹).

در «امپراتوری» نگری و هارت نیز قدرت دیگر در دولت‌های ملی متمرکز نیست، بلکه در شبکه‌ای جهانی و غیرقابل‌مکان‌یابی توزیع شده که اقتصاد، سیاست، فرهنگ، دانش و بدن‌مندی را در بر می‌گیرد. امپراتوری، ماشینی زیستی-سیاسی است که با قلمروزدایی و بازقلمروسازی مداوم، مرز «درون» و «بیرون» را درهم می‌شکند و حتی امکان مقاومت را به درون خود جذب می‌کند (نگری و هارت، ۱۳۸٤: ۱۹٤). در این وضعیت، تولید زیست-سیاسی مالتیتود با منطق انباشت سرمایه همزمان عمل می‌کند؛ بدن، ذهن و میل توده‌ها به عناصر تولید بدل می‌شوند و کار مادی جای خود را به تولیدات غیرمادی، مانند دانش، زبان، عاطفه و نوآوری، می‌دهد؛ تحولی که نگری و هارت آن را در قالب «کار غیرمادی» توضیح می‌دهند (ابینت، ۲۰۰٦: ۹٦؛ نگری و هارت، ۱۳۸۷: ۱٤۰).

آنان با وفاداری به سنت کارگرگرایی، مفاهیم دلوز و گتاری را برای تبیین منطق مقاومت مالتیتود بازسازی می‌کنند. درحالی‌که دلوز و گتاری قلمروزدایی را حاصل میل ماشین سرمایه‌داری می‌دانند، نگری و هارت آن را نتیجهٔ میل برسازندهٔ مالتیتود می‌شمارند. از نظر آنان، امپراتوری واکنشی به نیروی رهایی‌بخش توده‌هاست، نه صرفاً ابزاری برای گسترش سرمایه (نگری و هارت، ۱۳۸۴: ۶۶)؛ هرچند بقا و بازتولید آن نیز به همین نیرو وابسته است (ایورکولاک، ۲۰۲۳: ۱۲۷-۱۲۸). در واقع، نگری و هارت، قدرت را به‌صورت فرایندی ماشینی می‌فهمند که میل، سیاست و سوژگی را در درون خود تولید و تنظیم می‌کند؛ به‌عبارت دیگر، بدن‌ها، عواطف و ذهن‌ها نه در بیرون، بلکه درون همین ماشین جهانی شکل می‌گیرند و از همین درون است که مقاومت نیز باید سربرآورد (نگری و هارت، ۱۳۸٤: ٦۲-٦۳).

در اندیشهٔ دلوز و گتاری، مقاومت فرآیندی دائمی، غیرمتمرکز و تکین است که با ارائهٔ بدیل‌هایی، در برابر نظم سرمایه‌داری از دل تاکتیک‌های ایجابی و خلاقانه برمی‌خیزد. برای تبیین این منطق، آن‌ها از مفاهیمی چون «ماشین جنگی»، «خطوط گریز» و «بدنِ بدون اندام» بهره می‌گیرند. نگری و هارت مفاهیم دلوز و گتاری را از سطح امکان‌های نظری فراتر برده و در قالب بدن اجتماعی-سیاسی مالتیتود بازآرایی می‌کنند. آنان تأیید می‌کنند که مقاومت صرفا واکنشی نیست، بلکه تجلی میل مالتیتود به دموکراسی مطلق است. لازم به ذکر است، مالتیتود در خوانش اسپینوزایی نگری، در افق دلوزی بازتعریف می‌شود: بدن اجتماعی فاقد مرکزیت، اما برخوردار از وحدت عملی در تکثر درونی؛ بدنی رها از سازمان‌دهی استعلایی و منطق نمایندگی که در برابر آپاراتوس دولت مقاومت می‌کند. این مقاومت در قالب پیوند ریزوم‌های بی‌شمار، بدنی مرکب از اقلیت‌ها، پراکسیس‌های خُرد و تفاوت‌های انکارناپذیر می‌سازد که بدیلی است در برابر تصویر کلاسیک مارکسیسم از کارگر واحد، مرد، شهری و صنعتی. به این ترتیب، نگری و هارت با بهره‌گیری خلاق از دلوز و گتاری، مفهومی عینی و سیاسی از مقاومت به دست می‌دهند که در هیئت مالتیتود به‌مثابه ماشین جنگیِ رهایی‌بخش متجلی می‌شود (تامپیو، ۲۰۰۹: ۳۸۴-۳۸۸).

۵. ساحت سیاسی در مالتیتود و مقاومت

در اینجا پرسش تازه‌ای سر برمی‌آورد: این نیروی برسازنده چگونه می‌تواند به کنش سیاسیِ سازمان‌یافته بدل شود؟ نگری برای پاسخ به این پرسش ناگزیر است به سنتی بازگردد که بیش از هر جای دیگر مسئلهٔ

«سوژهٔ انقلابی» و «سازمان سیاسی» را صورت‌بندی کرده بود؛ سنتی که نام لنین در مرکز آن قرار دارد.

هرچند پروژهٔ فکری نگری و هارت با گسست از مارکسیسم کلاسیک و تأکید بر خودسامان‌دهی، تکثر و افقی‌بودن قدرت مالتیتود تعریف می‌شود، اما منطق سازمان‌دهی تحلیل‌ها و شیوهٔ تفکیک مفاهیم در آن‌ها وام‌دار لنین است. نگری از منطق مرحله‌بندی لنین برای تحلیل وضعیت انقلابی بهره می‌گیرد؛ منطقی که بر پیوند میان سوبژکتیویته و بحران و تمایز لحظات «تحلیل»، «سازماندهی»، «تاکتیک» و «انقلاب» استوار است (نگری، ۲۰۱۴: ۵۸-۷۸). او لنین را نه الگویی برای تقلید، بلکه «ماشین نظری»ای می‌داند که می‌تواند فرم سیاسی تفکر را در لحظات بحرانی سامان دهد (همان، xii). با این تفاوت که نگری، با الهام ظریف از ماکیاولی و صورت‌بندی «قدرت مؤسس»، افق سازمان‌یابی را از قالب لنینیِ حزبِ پیشتاز فراتر می‌برد و آن را به ظرف خلاقیت‌های افقی مالتیتود برای سازماندهی جمعی و اعمال قدرت رهایی‌بخش پیوند می‌زند (اسپیلمن، ۲۰۱۹).

۵-۱. بازتعریف سیاسی مالتیتود

در سنت مارکسیستی، لنین پرولتاریا را نیروی تاریخی دگرگونی می‌دانست؛ سوژه‌ای که از دل تضاد تولید سرمایه‌دارانه برخاسته و تنها از رهگذر سازمان‌یافتگی‌اش در مقام طبقهٔ حاکم می‌تواند بورژوازی را سرنگون کند (لنین، ۱۹۱۸: ۲۴). اما نگری و هارت با تأملی بر همین منطق، بر آن شدند تا مفهوم پرولتاریا را در پرتو دگرگونی‌های تولید پسافوردی بازخوانی کنند. آن‌ها نشان می‌دهند که همان‌گونه که لنین ترکیب اجتماعی و تکنیکی پرولتاریا را پیش‌شرط سازمان سیاسی می‌دانست، در جهان معاصر نیز ترکیب تکنیکی تازه‌ای در حال شکل‌گیری است؛ ترکیبی که از کار صنعتی به «کار زیست-سیاسی» گذار کرده و به ظهور سوژهٔ سیاسی جدیدی (مالتیتود) انجامیده است.

نگری که در ابتدا مالتیتود را در سطحی هستی‌شناسانه و با الهام از اسپینوزا به‌مثابهٔ میل درونی انسان به آزادی و دموکراسی مطلق طرح کرده بود، در همکاری با هارت، این مفهوم را به جایگاهی تاریخی-سیاسی ارتقا می‌دهد. مالتیتود اکنون به‌مثابهٔ طبقه‌ای انقلابی مطرح می‌شود که تحققش در گرو سازمان‌دهی سیاسی و تصاحب امر مشترک است. مالتیتود برخلاف مفاهیمی چون «مردم» یا «توده»، بر تکثر و ناهمگونی استوار است. این مفهوم مجموعه‌ای از تکینگی‌های متنوع فرهنگی، قومی، جنسیتی و شغلی را در بر می‌گیرد که بدون ازبین‌بردن تفاوت‌ها، در شبکه‌ای باز و هم‌بسته به یکدیگر متصل‌اند. مالتیتود نه توده‌ای بی‌انسجام است و نه جمعی همگون، بلکه نیرویی اجتماعی و سیاسی است که از دل تفاوت‌ها، امکان مقاومت مشترک و آفرینش اشکال نوین دموکراسی و رهایی را فراهم می‌سازد (نگری و هارت، ۱۳۸۷: ۱۶-۲۱؛ ۲۶۴-۲۶۵).

به‌زعم نگری، منطق لنینیِ پیوند میان شیوهٔ تولید و سازمان سیاسی همچنان معتبر است، اما شکل تاریخی آن دگرگون شده. اگر پرولتاریای لنینی در قالب ساختارهای سلسله‌مراتبی و حزب پیشتاز سازمان می‌یافت، مالتیتود نگری و هارت در قالب شبکه‌ای از کنش‌های خودآیین و همکاری‌های افقی سازمان می‌یابد. بدین‌سان، آن‌ها با حفظ بنیان تحلیلی لنین، صورت‌بندی سیاسی او را به‌روز می‌کنند؛ درحالی‌که

حـزب پیشـتاز مبتنـی بـر تمرکـز و سلسـله‌مراتب بـود، مالتیتـود بـر تکثـر و خلاقیـتِ افقـی اسـتوار اسـت و بدیـن ترتیـب، الگـوی حزبـی لنیـن بـر آن سـوار نمی‌شـود. نگـری در ایـن معنـا لنیـن را یـک «ماشـین نظـری» می‌نامـد؛ الگویـی نـه بـرای تکـرار، بلکـه بـرای تفکـر در لحظـات بحـران و بازآفرینـی فرم‌هـای مقاومـت (نگـری، ۲۰۱۴: xii). در چارچـوب سـرمایه‌داری متأخـر، دیگـر نمی‌تـوان از پرولتاریـای کارخانـه‌ای به‌عنـوان نیـروی یگانـه انـقلاب سـخن گفـت. سـوژهٔ انـقلاب اکنـون همـهٔ کسـانی‌اند کـه کارشـان – مـادی یـا غیرمـادی – در انقیـاد سـرمایه اسـت و می‌تواننـد در قالـب مالتیتـود بـه هم‌بسـتگی برسـند (نگـری و هـارت، ۱۳۸۴: ۷۴؛ ۱۳۸۷: ۱۳۹).

۵-۲. مقاومت و شورش

درحالی‌کـه لنیـن انـقلاب را ابـزار دگرگونـی سیاسـی و وسـیله‌ای بـرای تسـخیر دولـت و سـپس انـحلال تدریجـی آن می‌دانسـت، نگـری و هـارت بـا حفـظ هـدف نهاییِ رهایـی از حاکمیـت، مسـیر متفاوتـی را ترسـیم می‌کننـد. آنـان به‌جـای انـقلاب متمرکـز و تصـرف قـدرت دولتـی، بـر «شـورش» و «مقاومـت برسـازنده» تأکیـد دارنـد؛ لحظاتـی ایجابـی از گسسـت و خلاقیـت کـه سـازوکارهای سـلطه را مختـل کـرده و اشـکال نویـن همـکاری و زندگـی جمعـی را پدیـد مـی‌آورد. در ایـن رویکـرد، مقاومـت نـه ابـزاری بـرای قبضـهٔ قـدرت، بلکـه شـیوه‌ای از زیسـت و سیاسـت اسـت کـه از درون کنش‌هـای روزمـره و شـبکه‌های همیـاری برمی‌خیـزد و نهادهـا و سـوبژکتیویته‌های تـازه‌ای را می‌آفرینـد. بااین‌حـال، نگـری و هـارت تأکیـد دارنـد کـه ایـن مقاومت‌هـای پراکنـده تنهـا بـا سـازمان‌یابی نویـن، غیرمتمرکـز و پایـدار می‌تواننـد بـه نیرویـی مؤسـس و دگرگون‌سـاز بـدل شـوند (نگـری و هـارت، ۱۳۸۷؛ ۱۴۰۱).

در منظومـهٔ فکـری نگـری و هـارت، سـازماندهی سیاسـی خـودِ جوهـر مقاومـت اسـت، نـه ابـزاری ثانـوی بـرای تحقـق آن. آنـان بـا گسسـت از الگـوی حـزب پیشـتاز لنینـی، بـر ایـن باورنـد کـه در عصـر تولیـد زیسـت-سیاسـی، سـوژگی انقلابـی از پیـش داده‌شـده نیسـت، بلکـه بایـد در بسـتر کار و زندگـی روزمـره و از دل مقاومت‌هـای پراکنـده سـاخته شـود. ازایـن‌رو میـان «مالتیتـود بـودن» و «برسـاختن مالتیتـود» تمایـز می‌نهنـد: مالتیتـود تنهـا از رهگـذر فرآینـدی آگاهانـه و سـازمانی می‌توانـد از وضعیـت بالقـوه بـه کنشـگری بالفعـل بـدل گـردد. بااین‌حـال، چالـش اصلـی ایـن سـازماندهی در حفـظ تکثـر و پرهیـز از وحـدت اقتدارگرایانـه اسـت. نگـری و هـارت در پاسـخ، الگـوی «شـبکه‌ای افقـی و توزیعـی» را جایگزیـن مـدل عمـودی حـزب پیشـتاز می‌کننـد؛ الگویـی کـه بـا ترکیـب طبقاتـی و تکنولوژیـک مالتیتـود هم‌خـوان اسـت و در عیـن حـال، بیشـترین سـازگاری را بـا ارزش‌هـای دموکراتیـک دارد. ایـن الگـو سـه معیـار را بـرای هـر فـرم سـازمان‌دهی فراهـم می‌کنـد: کارایـی تاریخـی، انطبـاق بـا ترکیـب تولیـد اجتماعـی و تعهـد بـه دموکراسـی (نگـری و هـارت، ۱۳۸۷: ۱۱۹-۱۲۰؛ ۱۴۰۲: ۲۳۵).

در امتـداد همیـن بحـث و بـرای تعمیـق درک از سـازماندهی شـبکه‌ای، نگـری و هـارت تحلیـل خـود را بـه سـطح خـردِ ترکیـب اجتماعـی مالتیتـود گسـترش می‌دهنـد و آن را بـا مفهـوم «تکینگـی» پیونـد می‌زننـد؛ واحـدی کـه بنیـاد ترکیـب طبقاتـی مالتیتـود را تشـکیل می‌دهـد و همـواره در نسـبت‌های درونـی و بیرونـیِ در حـال دگرگونـی تعریـف می‌شـود. از نظـر آنـان، هـر سیاسـت انقلابـی بایـد از هویـت آغـاز کنـد، زیـرا تاریـخ انقیـاد بـر پایـهٔ هویت‌هـای جنسـیتی، نـژادی یـا طبقاتـی بنـا شـده اسـت؛ امـا اگـر سیاسـت در تثبیـت هویـت متوقـف شـود، خـود بـه سـازوکار مالکیـت و سـلطه بـدل می‌گـردد. سیاسـت رهایی‌بخـش بایـد از هویـت همچـون «سـلاح» اسـتفاده

کرده و همزمان در مسیر الغای آن حرکت کند تا امکان حرکت به‌سوی دموکراسی مطلق میسر شود. این رویکرد انتقادی نسبت به سیاست هویت، بنیان بدیلی برای آن تحت عنوان «سیاست تکینگی» است که نگری و هارت سه وظیفهٔ اصلی برای آن برمی‌شمارند: افشای خشونت هویت به‌منزلهٔ مالکیت، استفاده از هویت به‌عنوان ابزار مقاومت، و پیش‌برد نفی آن به‌سوی دموکراسی افقی. بر همین پایه، نگری و هارت هر گونه پروژهٔ وحدت‌گرای هویتی یا ادغام تفاوت‌ها در یک کل واحد را رد می‌کنند و بر ضرورت سازماندهی متناسب با نیازهای متکثر تکینگی‌ها تأکید دارند (هریسون، ۱۴۰۱: ۱۲۹-۱۳۱).

پاسخ آنان به چگونگی پیوند این تکینگی‌های ناهمگون در مفهوم «موازی‌گرایی انقلابی» نهفته است؛ فرایندی که از طریق دو سازوکار «ترجمه» (یافتن زبان مشترک میان جنبش‌ها بدون حذف تفاوت‌ها) و «مفصل‌بندی» (ایجاد ائتلاف‌های پایدار در عین حفظ تفاوت‌ها)، هم‌ارزی و همکاری میان جنبش‌های گوناگون را ممکن می‌سازد. در نهایت، امر مشترک بستر تحقق این همکاری است که در آن تکینگی‌ها با حفظ تفاوت‌ها، قدرت برسازندهٔ مالتیتود را فعلیت می‌بخشند و «فوجی سیاسی» از کنش‌ها و نوآوری‌های دموکراتیک را پدید می‌آورند؛ کثرتی پویا و بی‌مرکز که بدون نیاز به هژمونی، نیرویی انقلابی و سازمان‌مند می‌سازد (نگری و هارت، ۱۴۰۲: ۴۳۷-۴۳۹).

در امتداد همین منطق، نگری و هارت مسئلهٔ «رهبری و استراتژی» را نیز در چارچوب مالتیتود بازتعریف می‌کنند. چون کنش سیاسی از دل تکینگی‌های متکثر و شبکه‌ای برمی‌خیزد، نه الگوی رهبر/پیرو و نه ساختارهای سلسله‌مراتبی قادر به سازمان‌دهی آن نیستند. بنابراین، استراتژی باید حاصل تصمیم‌گیری جمعی و افقی مالتیتود باشد، درحالی‌که رهبری صرفاً در سطح تاکتیک و به‌صورت «رهبری سیال» و غیرمتمرکز معنا پیدا می‌کند. بدین‌سان، خودآیینی و تکثر مالتیتود شکل تازه‌ای از هماهنگی سیاسی را ممکن می‌سازد که بدون نفی تفاوت‌ها، کنش مشترک و اثرگذار را تضمین می‌کند (نگری و هارت، ۱۴۰۱: ۴۷-۸۰).

۵-۳. نهادینه‌کردن مقاومت

نگری و هارت با گسست از الگوی لنینیِ تسخیر دولت، مقاومت انقلابی را در چارچوب مالتیتود بازتعریف می‌کنند. در جهان شبکه‌ای امروز، انقلاب نه حمله‌ای متمرکز، بلکه فرایندی نامتمرکز و ایجابی است که از دل همکاری‌های اجتماعی، خروج از سازوکارهای سلطه و ایجاد پادقدرت‌ها سربرمی‌آورد. تصرف قدرت در این منطق به‌معنای جایگزینی دولت نیست، بلکه به‌معنای گشودن عرصه‌هایی است که در آن قدرت مؤسس مالتیتود بتواند شکل‌های بدیل زندگی و امر مشترک را بالفعل کند.

در همین افق، تاکتیک‌های مقاومتی – از فوج‌های پراکنده و کنش‌های روزمره تا اعتصاب اجتماعی و بازتصاحب فناوری و سرمایهٔ پایا – همگی بر سازمان‌دهی افقی، عمل شبکه‌ای و اجتماعی‌سازی ابزارهای تولید استوارند. مقاومت زمانی انقلابی است که در دل خود همکاری اجتماعی، نهادها و شیوه‌های زیست تازه‌ای خلق کند و بدیل‌هایی پایدار برای منطق سلطه پدید آورد (تامپیو، ۲۰۰۹: ۳۸۸-۳۹۹). این تلقی، در برابر سنت کلاسیک مارکسیسم قرار می‌گیرد که انقلاب را عمدتاً تغییر قهری در ساختار قدرت

دولتی می‌فهمید. لنین در دولت و انقلاب، راه رهایی را تخریب دستگاه بورژوایی و استقرار دولت پرولتری می‌دانست؛ اما نگری و هارت این الگوی جایگزینی دولت را نقد می‌کنند، زیرا در آن، قدرت مؤسس ممکن است به قدرت تأسیس‌شده‌ای تازه فروکاسته شود و لحظهٔ رهایی، خود به بازتولید سلطه بینجامد (نگری و هارت، ۱۴۰۱: ۱۴۵-۱۴۶).

این بینش نگری را در چارچوب مفهوم آنتاگونیسم نیز می‌توان توضیح داد. از نظر او، آنتاگونیسم چیزی نیست که باید از میان برداشته شود، بلکه خود صحنه‌ای است که در آن سیاست به‌مثابهٔ کنش مؤسس بدیل‌ها معنا می‌گیرد. نگری در شورش‌ها (۱۹۹۹: ۲-۱۰)، آن را سرچشمهٔ قدرت مؤسس می‌داند؛ قدرتی که نه در پی تصاحب نهادهای موجود، بلکه درصدد خلق فرم‌های نوین هم‌زیستی اجتماعی است. ازاین‌رو، آنتاگونیسم صرفاً لحظه‌ای از ستیز نیست، بلکه نیرویی تداوم‌بخش است که ظرفیت خلاق جمعی را زنده نگه می‌دارد و مقاومت را از فروکاستن به قدرت تأسیس‌شدهٔ جدید حفظ می‌کند. نگری تأکید دارد که قدرت مؤسس نه باید در نهادی سخت تثبیت شود و نه به سنتز دیالکتیکی برسد؛ بلکه باید همچون نیرو و «کناتوسِ» دائمی مالتیتود، مسیرهای نوین دموکراسی مطلق را بگشاید (مورفی، ۱۴۰۰: ۲۱۹-۲۲۱). بر همین اساس، نگری و هارت کنش سیاسی مالتیتود را فرایندی برسازنده می‌دانند که نه در پایان انقلاب، بلکه در دل مبارزات روزمره شکل می‌گیرد. مقاومت در این نگاه صرفاً نفی نیست، بلکه تأسیس بدیل‌هایی بر پایهٔ اشتراک، برابری و زیست-سیاست رهایی‌بخش است. در سطحی عینی‌تر، آنان مفهوم «پادقدرت‌ها» را به‌عنوان افق عملی مقاومت و بدیل انقلاب کلاسیک طرح می‌کنند. پادقدرت‌ها (مانند تعاونی‌های دیجیتال، پلتفرم‌های اشتراکی غیرانتفاعی و شبکه‌های توزیع دانش و اطلاعات)، نیروهای اجتماعی همکاری‌محورند که در دل جامعه و بر پایهٔ تولید مشترک، قلمروهای مستقل و خودگردانی را بنا می‌نهند و اشکال نوینی از هم‌یاری، دموکراسی و زیست بدیل را می‌آفرینند.

پادقدرت‌ها نه در پی تصرف دولت‌اند و نه در خدمت اصلاحات سطحی، بلکه از درون جامعه و علیه منطق سلطه، قلمروهای مستقل و خودگردان می‌سازند و بدین‌ترتیب، هم اصلاحی ریشه‌ای و هم فرایندی انقلابی را رقم می‌زنند. نگری و هارت این روند را «اصلاح‌طلبی آنتاگونیستی» می‌نامند که در تاریخ مبارزات کارگری نیز نقش تعیین‌کننده داشته است. از نگاه آنان، پادقدرت‌ها باید متکثر، شبکه‌ای و ائتلافی باشند؛ تجربه‌هایی چون زاپاتیستاها، شوراهای شانگهای، میدان تحریر و پورتا دل‌سول نشان می‌دهد که چنین جنبش‌هایی می‌توانند موقتاً منطق حاکمیت را معلق کرده و امکان‌های دموکراتیک و رهایی‌بخش نوینی را عینیت بخشند (نگری و هارت، ۱۴۰۱: ۴۴۰-۴۵۰).

از نظر آنان، این پادقدرت‌ها تنها در صورتی می‌توانند به نیروی مؤسس پایدار بدل شوند که در قالب نهادهای تازه‌ای بر مبنای امر مشترک سازمان یابند (مانند آنچه در جنبش تسخیر وال‌استریت اتفاق افتاد). مفاهیمی چون «خودمدیریتی دموکراتیک»، «نهادهای مشترک» و «کارآفرینی مالتیتود» در همین افق جای می‌گیرند. خودمدیریتی دموکراتیک به معنای مشارکت مستقیم و سازمان‌دهی افقی مالتیتود برای

خلق نهادهایی است که برای سازمان‌دادن زندگی اجتماعی و پیوستگی مبارزه بر پایهٔ امر مشترک شکل می‌گیرند. نهادهای مشترک، ساختارهایی‌اند که دسترسی برابر و عادلانه به منابع را تضمین می‌کنند و بر «حق اشتراک‌گذاری» به‌جای مالکیت خصوصی یا دولتی استوارند. کارآفرینی مالتیتود نیز بازخوانی رادیکال مفهوم کارآفرینی است؛ نه به‌منزلهٔ ابتکار فردی نولیبرال، بلکه به‌عنوان سازمان‌دهی نوآورانهٔ شبکه‌های اجتماعی، ترکیب دانش و منابع جمعی و خلق اشکال بدیل تولید و بازتولید زندگی از پایین (نگری و هارت، ۱۴۰۱: ۵۰۶، ۱۰۵-۱۰۸، ۲۶۷-۲۷۲)؛ و این امری است که به‌واسطه دسترسی‌های دیجیتال امروزی، در سرتاسر جهان سوم (و از جمله در ایران) در چارچوب‌هایی مانند NGOها و پادکست‌ها و کانال‌های متعدد در شبکه‌های اجتماعی قابل‌دستیابی است.

نتیجه‌گیری

نسبت درونی «مالتیتود» و «مقاومت» در اندیشهٔ آنتونیو نگری، دلالت‌های مهمی برای فهم سیاست رهایی‌بخش در سرمایه‌داری معاصر دارد؛ نسبتی که با وجود اهمیتش، کمتر به‌صورت مستقل بررسی شده است. البته این رویکرد از سوی برخی متفکران چپ نیز با نقدهای جدی روبه‌رو بوده است: امین (۲۰۱۶) معتقد است نگری با «شاعرانه‌کردن» مبارزه و مقاومت مالتیتود، خشونت واقعی سرمایه‌داری جهانی را کم‌رنگ می‌کند؛ کالینیکوس (۲۰۰۱) گسترش مفهوم کار به «کار غیرمادی» را موجب محوشدن مرزهای طبقاتی و تحریف تحلیل مارکسی قانون ارزش می‌داند؛ و انگس (۲۰۰٤) نیز فقدان «بیرون» برای امپراتوری را مانعی برای نقد رادیکال سرمایه‌داری می‌بیند و بر آن است که چنین مقاومتی فاقد جایگاه استراتژیک و عاملیت سیاسی مشخص است.

با این حال، نگری با جایگزین‌کردن منطق آنتاگونیسم به‌جای دیالکتیک، تضاد کار/سرمایه را نه لحظه‌ای گذرا در مسیر آشتی تاریخی، بلکه وضعیتی بنیادی و سازندهٔ واقعیت اجتماعی می‌فهمد. پیوند این منطق با کارگرگرایی، مفهوم «کارگر اجتماعی» و «روش ناظر بر گرایش»، امکان می‌دهد سوژهٔ مقاومت نه در قالب پرولتاریای کارخانه‌ای، بلکه به‌مثابهٔ شبکه‌ای ناهمگون از سوژه‌های مولد در سراسر بافت اجتماعی بازتعریف شود. این افق آنتاگونیستی در خوانش اسپینوزایی نگری از درون‌ماندگاری و قدرت برسازنده، عمقی هستی‌شناختی می‌یابد. مالتیتود در این دستگاه، صورت‌بندی هستی‌شناختی سوژهٔ جمعی است: کثرتی از تکینگی‌های درهم‌تنیده که از دل واقعیت اجتماعی سهمی از قدرت مشترک را حمل می‌کنند و به‌مثابهٔ حاملان «قدرت مؤسس»، توان خلق اشکال نوین زندگی جمعی را دارند. از این منظر، تمایز میان قدرت برسازنده/برساخته و قدرت مؤسس/تأسیس‌شده، مقاومت را نه نفی صرف نهادهای مستقر، بلکه فعلیت‌یافتن ایجابی قدرت مؤسس در برابر تصلب دولت و نهادها نشان می‌دهد؛ پویشی که افق آن در «دموکراسی مطلق» صورت‌بندی می‌شود، یعنی نظمی که در آن مالتیتود سوژهٔ خودآیین تأسیس اجتماعی است، نه ابژهٔ حاکمیت.

از سوی دیگر، نگری و هارت با بهره‌گیری از مفاهیم زیست-قدرت، تولید زیست-سیاسی، ماشین میل و قلمروزدایی، قدرت سرمایه‌دارانه را شبکه‌ای فراگیر از تکنولوژی‌های انضباطی، زیست-سیاسی

و میل‌ورزانه می‌فهمند که بدن، عاطفه، زبان، دانش و فضاهای شهری را در مدار انباشت ادغام می‌کند. بااین‌همه، در دل همین فرایند، تولید زیست-سیاسی به‌منزلهٔ نیرویی درون‌ماندگار و خلاق پدیدار می‌شود و دانش، زبان، ارتباطات و عواطف را به مواد خام «امر مشترک» بدل می‌سازد. امر مشترک، به‌عنوان مجموعه‌ای از منابع طبیعی و اجتماعیِ مشترک-تولید-شده، هم میدان سلطه و هم بستر مقاومت است؛ مقاومتی که زمانی رهایی‌بخش می‌شود که تولید زیست-سیاسی و امر مشترک را از منطق مالکیت خصوصی و دولتی جدا کرده و در قالب اشکال اشتراکی، خودگردان و افقی سامان دهد.

بر این اساس، سوژهٔ مقاومت در جهان معاصر نزد نگری «مالتیتود زیست-سیاسی» است؛ کثرتی از تکینگی‌های به‌هم‌پیوسته که از رهگذر کار مادی و غیرمادی، تولید دانش، زبان، عاطفه و شبکه‌های ارتباطی، همزمان موضوع انقیاد و حامل ظرفیت رهایی‌اند. این سوژه نه طبقهٔ کارگر صنعتیِ همگن، بلکه کارگر اجتماعی و شبکه‌ای از سوژه‌های ناهمگون است که از طریق قدرت مؤسس خود در میدان تولید زیست-سیاسی و امر مشترک، مقاومت را فعلیت می‌بخشد. مقاومت در این دستگاه پیش از آنکه تصرف دولت یا تکرار مدل انقلاب کلاسیک باشد، فرایندی برسازنده است که از خلال گسست‌های ایجابی، خروج از سازوکارهای سلطه، گسترش پادقدرت‌ها و نهادینه‌کردن اشکال نوین خودمدیریتی و نهادهای مشترک عمل می‌کند.

از منظر سازمان سیاسی نیز نگری با تعامل و گسست همزمان از لنین، الگوی حزب پیشتاز و انقلاب متمرکز را به سود سازمان‌یابی شبکه‌ای، افقی و مبتنی بر سیاست تکینگی‌ها بازنویسی می‌کند. در این چارچوب، مالتیتود تنها زمانی به سوژهٔ بالفعل مقاومت بدل می‌شود که بتواند از طریق ترجمه و مفصل‌بندی میان جنبش‌های متکثر، موازی‌گرایی انقلابی و همکاری بر بستر امر مشترک را پیش ببرد و انرژی آنتاگونیسم را به پادقدرت‌ها و نهادهای مشترک پایدار ترجمه کند. بدین‌ترتیب، نسبت مالتیتود و مقاومت در اندیشهٔ نگری نسبتی درونی و هستی‌شناختی است: مالتیتود بستر مادی و ترکیب اجتماعیِ مقاومت است و مقاومت، صورت زمانی و سیاسیِ فعلیت‌یافتن قدرت مؤسس مالتیتود در جهت دموکراسی مطلق.

در نهایت، می‌توان گفت دلالت اصلی دستگاه نگری برای سیاست معاصر، جابه‌جایی از سیاست نمایندگی به سیاست تأسیسی، از سوژهٔ واحد به کثرت شبکه‌ای و از انقلاب به‌مثابهٔ تصرف دولت به مقاومت برسازنده و نهادسازی بر اساس امر مشترک است. این چارچوب، در عین حال که افق نظری مهمی برای فهم جنبش‌های افقی، شبکه‌ای و چندمرکزی امروز می‌گشاید، پرسش‌های تازه‌ای نیز پیش می‌کشد: چگونگی ترجمهٔ خلاقیت مؤسس به نهادهای پایدار بدون فروغلتیدن در قدرت تأسیس‌شده و امکان‌های واقعی دموکراسی مطلق در دل تضادهای جهانی. بااین‌همه، می‌توان نتیجه گرفت که اندیشهٔ نگری با پیوندزدن مالتیتود و مقاومت به‌مثابهٔ دو وجه یک قدرت مؤسس، یکی از منسجم‌ترین تلاش‌ها برای بازاندیشی سوژه و سیاست رهایی‌بخش در عصر امپراتوری و تولید زیست-سیاسی را پیش روی ما می‌گذارد.

منابع

- اسپینوزا، باروخ (۱۳۹۲)، اخلاق، ترجمهٔ محسن جهانگیری، تهران: نشر دانشگاهی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴)، اراده به دانستن، ترجمهٔ نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، تهران: نی.
- مورفی، تیموتی اس. (۱۴۰۰)، آنتونیو نگری: مدرنیته و انبوه خلق، ترجمهٔ فؤاد حبیبی، تهران: نگاه.
- نگری، آنتونیو (۱۳۹۸)، نابهنجاری وحشی: قدرت متافیزیک و سیاست اسپینوزا، ترجمهٔ سیدمحمدجواد سیدی، تهران: دنیای اقتصاد.
- نگری، آنتونیو؛ هارت، مایکل (۱۳۸۴)، امپراتوری، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، تهران: قصیده‌سرا.
- ---------- (۱۳۸۷)، انبوهه: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری، ترجمهٔ علی نورالدینی، تهران: دیگر.
- ---------- (۱۳۸۸)، کار دیونیسوس: نقدی بر ساخت حقوقی دولت مدرن و پسامدرن، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، تهران: نی.
- ---------- (۱۴۰۱)، اسمبلی، ترجمهٔ فؤاد حبیبی، تهران: نگاه.
- ---------- (۱۴۰۲)، ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، تهران: ققنوس.
- هریسون، الیور (۱۴۰۱)، سوژهٔ انقلابی در اندیشهٔ پسامارکسیستی، ترجمهٔ پریسا شکورزاده، تهران: نی.
- ایرانی‌فرد، محمود (۱۳۹۴)، نظریه سیاسی رادیکال در بستر سرمایه‌داری متأخر: «قدرت سازنده» در اندیشه آنتونیو نگری، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، سال ششم، شمارهٔ پنجم، صص ۱۴۳-۱۷۴.
- کرم زادی، مسلم (۱۴۰۴)، قرن اقتدارگرایی (تحلیل ویژگی‌ها و اشکال اقتدارگرایی در قرن ۲۱)، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، سال هفدهم، شمارهٔ اول، صص ۷۲-۹۲.
- نجف‌زاده، رضا (۱۳۹۳)، زیست-قدرت در اندیشهٔ سیاسی فوکو، آگامبن و نگری: از جامعهٔ انضباطی تا جامعهٔ کنترلی جهانی، جستارهای سیاسی معاصر، سال پنجم، شمارهٔ چهارم، صص ۱۴۹-۱۷۲.

Refrences

- Abbinnett, Ross (2006), *Marxism after Modernity: Politics, Technology and Social Transformation*. Palgrave Macmilan Press. https//:doi.org10.1057/9780230627543/
- Amin, Samir (2014), Contra Hardt and Negri: Multitude or Generalized Proletarianization. *Monthly Review*. 66(6), pp. 25-36.
- Angus, Ian H. (2004), Empire, Borders, Place: A Critique of Hardt and Negri's Concept of Empire, *Theory & Event*. 7(3). https://doi.org/10.1353/tae.2004.0016
- Belsey, Catherine (2002). *Poststructuralism: A Very Short Introduction*. Oxford University Press. https://doi.org/10.1093/actrade/9780192801807.001.0001
- Callinicos, Alex (2001), Toni Negri in Perspective, *International Socialism*, No. 92.
- Cassarino, Cesare; Negri, Antonio (2008), *A Conversation on Philosophy and Politics: In Praise of the Common*. University of Minnesota Press.
- Deleuze, Gilles; Guattari, Félix (2000), *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophernia*. Trans. B. Massumi. Continuum Press.

- Eagleton, Terry (2011), *Why Marx was Right*, Yale University Press.
- 2018)----------), *Radical Sacrifice*, Yale University Press. https://doi.org/10.12987/9780300240061
- Eden, David (2014), The Grundrisse beyond Capital? Negri's Marx and the Problem of Value, in *(Mis)Readings of Marx in Continental Philosophy*. Palgrave Macmillan Press. pp: 111-127. https://doi.org/10.1057/9781137352835_8
- Foucault, Michel (2005), *The Will to Knowledge*, trans. N. Sarkhosh & A. Jahandideh. Tehran: Ney Press. [In Persian]
- Gunn, Richard (1992), Against Historical Materialism, in *Open Marxism* Vol. II, edited by Bonefield Werner, Richard Gunn and Peter Thomas, pp. 185-203. Bloomsbury Press.
- Hardt, Michael; Negri, Antonio (2005), *Empire*, trans. R. Najafzadeh. Tehran: Ghaside Sora Press. [In Persian]
- 2008)----------), *Multitude: War and Democracy in the age of Empire*, trans. A. Nour al-dini. Tehran: Digar Press. [In Persian]
- 2009)----------), *Labor of Dionysus: A Critique of the State-Form*, trans. R. Najafzadeh. Tehran: Ney Press. [In Persian]
- 2022)----------), *Assembly*, trans. F. Habibi. Tehran: Negah Press. [In Persian]
- 2023)----------), *Commonwealth*, trans. F. Habibi. Tehran: Qoqnus Press. [In Persian]
- Harrison, Oliver (2022), *Revolutionary Subjectivity in Post-Marxist Thought*, trans. P. Shakourzadeh. Tehran: Ney Press. [In Persian]
- Iranifard, Mahmoud (2015), Radical Political Theory in the Context of Late Capitalism: "Constituent Power" in Antonio Negri's Thought. *Political and International Approaches*. 6(5), pp. 143-174. [In Persian]
- Karamzadi, Moslem (2025), The Century of Authoritarianism (Analysis of the Characteristics and Forms of Authoritarianism in the 21st Century. *Political and International Approaches.* 17(1), pp. 72-92. [In Persian]
- Lenin, Vladimir (1918), *The State and Revolution*, Online Version: Lenin Interner Archive in https://www.marxists.org/ebooks/lenin/state-and-revolution.pdf.
- Murphy, Timothy (2021), *Antonio Negri: Modernity and the Multitude*, trans. F. Habibi. Tehran: Negah Press. [In Persian]
- Murphy, Timothy; Mustapha, Abdul-Karim (2005), *The Philosophy of Antonio Negri: Resistance in Practice*. Pluto Press.
- 2007) ----------), *The Philosophy of Antonio Negri: Revolution in Theory*. Pluto Press.
- Najafzadeh, Reza (2014), Biopower in the Political Thought of Foucault, Agamben, and Negri: From Disciplinary Society to Global Control Society. *Contemporary political essays*. 5(4), pp. 149-172. [In Persian]
- Negri, Antonio (1988), *Revolution Retrieved: Selected Writings on Marx, Keynes, Capitalist Crisis & New Social Subjects 1967-1983*. Red Notes Press
- 1991)----------), *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, trans. H Cleaver, M. Ryan and M. Viano. Autonomedia Press.
- 1999) ----------), *Insurgencies: Constituent Power and the Modern State*, trans. M. Boscagli. University of Minnesota Press.
- 2004) ----------), *Subversive Spinoza: (un)Contemporary Variations*, trans. T. Murphy, M. Hardt and T. Stolze. Manchester University Press.
- 2005) ----------), *Books for Burning: Between Civil War and Democracy in 1970s Italy*,

trans. A. Bove, E. Emery, T. Murphy and F. Novello. Verso Press.
- 2008) ----------), *Reflections on Empire*, trans. E. Emery. Polity Press.
- 2014) ----------), *Factory of Strategy: 33 Lessons on Lenin*, trans. A. Bove. Columbia University Press. https://doi.org/10.7312/columbia/9780231146821.001.0001
- 2019) ----------), *The Savage Anormaly: The Power of Spinoza's Metaphysics and Politics*, trans. S. M. Seyedi. Tehran: Donyaye Eghtesad Press. [In Persian]
- 2020) ----------), *Spinoza: Then and Now*, trans. E. Emery. Polity Press.
- Wright, Steven (2017), *Storming Heaven: Class Composition and Struggle in Italian Autonomist Marxism*. Pluto Press.
- Pitts, Frederick Harry (2024), From the Age of Immanence to the Autonomy of the Political: (Post)operaismo in Theory and Practice. *Philosophy & Social Criticism*. Advance online publication. https://doi.org/10.1177/01914537241240430
- Spielman, Douglas (2019), Context and Organization: Situating Antonio Negri's Factory of Strategy in the Contemporary Debate on the Party Form. *Cultural Studies Association*. 8(1). https://doi.org/10.25158/L8.1.2
- Spinoza, Baruch (2013), *Ethics*, trans. M. Jahangiry. Tehran: Daneshgahi Press. [In Persian]
- Tampio, Nicholas (2009), Assemblages and the Multitude: Deleuze, Hardt, Negri, and the Postmodern Left. *European Journal of Political Theory*. 8(3). 383-400. https://doi.org/10.1177/1474885109103850
- Uyurkulak, Serhat (2023), The Political Ontology of Michael Hardt and Antonio Negri. *Fırat Üniversitesi Sosyal Bilimler Dergisi*. 33(1). pp. 125-134. https://doi.org/10.18069/firatsbed.1134195
- Žižek, Slavoj (2008), *In Defence of Lost Causes*, Verso.
- 2012)----------), *The Year of Dreaming Dangerously*, Verso.

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 166-186
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Reconceptualizing Cultural Policy from a Behavior Change Perspective: The Application of Social Marketing

Hossein Shirazi[1] **& Komeil Gheidarloo**[2]

DOI: 10.48308/piaj.2026.244914.1917 Received: 2026/6/14 Accepted: 2026/8/12

Original Article

Extended Abstract

Introduction: Cultural policy is commonly understood as a set of measures, institutions, and programs designed to govern cultural affairs. However, beneath these measures lies a more fundamental objective: influencing citizens' beliefs, attitudes, values, and ultimately their behavior. From this perspective, cultural policy can be interpreted as a deliberate intervention aimed at shaping or transforming the cognitive and behavioral patterns of individuals and social groups. Such an understanding brings cultural policy closer to the field of behavior change and highlights the importance of systematically designing interventions that can effectively influence human behavior. The significance of this perspective extends beyond the cultural sector itself. In many areas of public policy, including health, environmental protection, and social welfare, policy success depends on achieving cultural and behavioral change. Accordingly, culture may function either as the direct object of policy or as an instrument for realizing objectives in other governance domains.

Method: This study is theoretical and employs a descriptive-analytical approach based on conceptual analysis. The literature on cultural policy and social marketing was systematically reviewed and reinterpreted to clarify their conceptual relationship. Furthermore, by distinguishing between the intra-sectoral and extra-sectoral dimensions of cultural policy, the paper analyzes the potential contribution of social marketing to both cultural development and broader governance objectives.

Results and discussion: The findings indicate that despite the diversity of definitions

1. Assistant Professor of Public Policy, Department of Political Economy and Public Policy, Faculty of Law and Political Science, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran (Corresponding Author). hosseinshirazi@atu.ac.ir
2. Assistant Professor of Culture and Communications, Department of Culture and Communications, Faculty of Islamic Studies, Imam Sadiq University, Tehran, Iran. gheidarloo@isu.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

Political and International Approaches
Vol 18, No 3, 2026, PP 166-186
Journal Homepage: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

and approaches to cultural policy, they share a common underlying objective: influencing the beliefs, attitudes, and behaviors of individuals and communities. Many cultural goals ultimately depend on behavioral and cognitive change rather than on the mere implementation of cultural programs or the expansion of cultural institutions. Consequently, cultural policy can be understood as a process of managing behavioral change through persuasive, communicative, and educational interventions. This behavior-oriented logic applies to two complementary domains. In the intra-sectoral domain, cultural policy seeks to shape values, attitudes, and cultural behaviors as ends in themselves. In the extra-sectoral domain, cultural and behavioral change serves as a means of achieving policy goals in areas such as health, environmental protection, economic development, and social well-being. Within this framework, social marketing provides practical tools for audience analysis, behavioral segmentation, identification of barriers and motivations, and the design of integrated policy interventions.

Conclusion: This study argues that cultural policy should fundamentally be understood as a process of influencing beliefs, attitudes, and behaviors. From this perspective, desired behavior becomes the starting point of policy design, while other policy instruments are organized around achieving that objective. Social marketing, with its audience-centered and evidence-based approach, offers an effective framework for designing more coherent, participatory, and behavior-oriented cultural policies. By shifting attention from fragmented cultural activities to integrated policy packages focused on measurable behavioral outcomes, this perspective enhances both the effectiveness of cultural policy and its contribution to addressing broader public policy challenges.

Keywords: Culture, Cultural Policy, Social Marketing, Behavior Change, Policy Package, Behavior-Oriented Approach.

Citation: Shirazi, Hossein & Gheidarloo, Komeil. 2026. Reconceptualizing Cultural Policy from a Behavior Change Perspective: The Application of Social Marketing, Political and International Approaches, Autumn, Vol 18, No 3, PP 166-186.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۸۶-۱۶۶
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

دانشگاه شهید بهشتی ۱۳۳۸

بازفهم سیاستگذاری فرهنگی از منظر تغییر رفتار: کاربست بازاریابی اجتماعی

حسین شیرازی[۱] و کمیل قیدرلو[۲]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۳/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۱ DOI: 10.48308/piaj.2026.244914.1917

مقالهٔ پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: سیاست‌گذاری فرهنگی معمولاً با مجموعه‌ای از اقدامات، نهادها و برنامه‌هایی شناخته می‌شود که در حوزه فرهنگ طراحی و اجرا می‌شوند. بااین‌حال، در پسِ این اقدامات، هدفی بنیادی‌تر نهفته است و آن اثرگذاری بر نظام باورها، نگرش‌ها، ارزش‌ها و در نهایت رفتار شهروندان است. از این منظر، سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان نوعی مداخله آگاهانه برای ایجاد، تقویت یا تغییر الگوهای ذهنی و رفتاری افراد و گروه‌های اجتماعی تلقی کرد. اهمیت این مسئله تنها به تحقق اهداف فرهنگی محدود نمی‌شود. فرهنگ گاه موضوع مستقیم سیاست‌گذاری و گاه ابزاری برای تحقق اهداف سایر حوزه‌های حکمرانی محسوب می‌شود. هدف اصلی این مقاله آن است که با برجسته ساختن ماهیت رفتارمحور سیاست‌گذاری فرهنگی و ارائه چارچوبی مفهومی برای درک آن، سیاست‌گذاری فرهنگی را از منظر تأثیرگذاری بر باورها، نگرش‌ها و رفتار بازتعریف نموده و سپس نشان دهد که بازاریابی اجتماعی، به‌عنوان رهیافتی تخصصی در حوزه تغییر رفتار، چگونه می‌تواند ظرفیت خود را در خدمت طراحی و اجرای اثربخش سیاست‌های فرهنگی قرار دهد.

روش‌ها: این پژوهش ماهیتی نظری داشته و با روش توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر تحلیل مفهومی انجام شده است. در این راستا، ادبیات سیاست‌گذاری فرهنگی، و مبانی بازاریابی اجتماعی موردبررسی و بازخوانی قرار گرفته و از طریق زنجیره‌ای از استدلالات، نسبت میان سیاست‌گذاری فرهنگی و بازاریابی اجتماعی تبیین شده است.

یافته‌ها: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در پسِ تنوع رویکردهای موجود در سیاست‌گذاری فرهنگی، عنصر مشترکی وجود دارد که آن تلاش برای اثرگذاری بر باورها، نگرش‌ها و رفتارهای افراد و گروه‌های اجتماعی است. بسیاری از اهداف فرهنگی در نهایت به تغییرات ذهنی و رفتاری مخاطبان وابسته‌اند. ازاین‌رو، سیاست‌گذاری

۱. استادیار رشته سیاست‌گذاری عمومی، گروه اقتصاد سیاسی و سیاست‌گذاری عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (نویسنده مسئول) hosseinshirazi@atu.ac.ir

۲. استادیار رشته فرهنگ و ارتباطات، گروه فرهنگ و ارتباطات، دانشکده معارف اسلامی دانشگاه امام صادق (ع)، تهران، ایران gheidarloo@isu.ac.ir

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

دورهٔ هجدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۴۰۵، ۱۸۶-۱۶۶
سایت مجله: piaj.sbu.ac.ir
P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

فرهنگی را می‌توان نوعی فرایند هدایت و مدیریت تغییرات باوری، نگرشی و رفتاری دانست که از طریق سازوکارهای اقناعی، ارتباطی و آموزشی دنبال می‌شود. این ویژگی صرفاً به حوزه خاص فرهنگ محدود نیست. در ساحت درون‌حوزه‌ای، سیاست‌گذاری فرهنگی باهدف شکل‌دهی یا تغییر ارزش‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای فرهنگی جامعه صورت می‌گیرد، اما در ساحت برون‌حوزه‌ای نیز بسیاری از سیاست‌های عمومی برای تحقق اهداف خود نیازمند مداخله در متغیرهای فرهنگی و رفتاری هستند. بدین‌ترتیب، تغییر باور، نگرش و رفتار در ساحت درون‌حوزه‌ای، هدف سیاست‌گذاری فرهنگی تلقی می‌شود؛ اما در ساحت برون‌حوزه‌ای، وسیله‌ای برای تحقق اهداف سایر حوزه‌های سیاستی محسوب می‌گردد.

بر پایه این بازفهم از سیاست‌گذاری فرهنگی، می‌توان گفت بازاریابی اجتماعی با تمرکز بر شناخت مخاطبان، تحلیل انگیزه‌ها و موانع رفتاری، بخش‌بندی گروه‌های هدف، طراحی پیشنهادهای متناسب با نیازهای آنان و تأکید بر تغییرات داوطلبانه، ظرفیت قابل‌توجهی از ابزارها و تکنیک‌های تخصصی را برای مدیریت فرایند تغییر رفتار و تحقق اهداف فرهنگی فراهم می‌آورد.

نتیجه‌گیری: رفتار مطلوب نقطه آغاز سیاست‌گذاری فرهنگی قرار است و سایر عناصر سیاستی در نسبت با آن تعریف و سازمان‌دهی می‌شوند. در چنین چارچوبی، بازاریابی اجتماعی ابزارها و سازوکارهای مؤثری برای تحقق اهداف فرهنگی فراهم می‌آورد تا به‌جای اتکا به رویکردهای صرفاً بالابه‌پایین، سیاست‌های خود را بر مبنای شناخت دقیق مخاطبان، مشارکت و پذیرش اجتماعی طراحی کنند. همچنین این رویکرد، به‌جای تأکید بر اقدامات پراکنده، طراحی بسته‌های سیاستی منسجم و هماهنگ را ممکن می‌سازد.

کلمات کلیدی: فرهنگ، سیاست‌گذاری فرهنگی، بازاریابی اجتماعی، تغییر رفتار، بسته سیاستی، رویکرد رفتارمحور.

استناددهی: شیرازی، حسین و قیدرلو، کمیل. ۱۴۰۵. بازفهم سیاستگذاری فرهنگی از منظر تغییر رفتار: کاربست بازاریابی اجتماعی، رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، پاییز، سال ۱۸، شمارهٔ ۳، ۱۸۶-۱۶۶.

Copyright: © 2026 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/)

مقدمه

سیاست‌گذاری فرهنگی در ادبیات رایج عموماً با مجموعه‌ای از اقدامات دولت برای حمایت از نهادهای فرهنگی، تولید محصولات فرهنگی یا صیانت از میراث و هویت فرهنگی تعریف می‌شود. در این تلقی، توجه اصلی غالباً معطوف به ابزارها، نهادها و زیرساخت‌های فرهنگی است؛ به‌گونه‌ای که موفقیت سیاست‌ها نیز با شاخص‌هایی نظیر تعداد مراکز فرهنگی، حجم تولیدات فرهنگی یا میزان بودجه‌های اختصاص‌یافته سنجیده می‌شود. بااین‌حال، چنین رویکردی گاه موجب می‌شود هدف نهایی سیاست‌گذاری فرهنگی، یعنی تأثیرگذاری بر انسان و جامعه، در میان حجم زیادی از اقدامات اجرایی و نهادی و گزارش‌های عملکرد گم شود.

رویکردی که در این نوشتار دنبال می‌شود، سیاست‌گذاری فرهنگی را اساساً به‌مثابه فرایندی برای اثرگذاری بر ارزش، نگرش و رفتار انسان‌ها در نظر می‌گیرد. در این نگاه، آنچه اهمیت دارد نه صرفاً ایجاد یک نهاد فرهنگی یا اجرای یک برنامه فرهنگی، بلکه میزان موفقیت آن در ایجاد تغییرات مطلوب در باورها، نگرش‌ها و رفتارهای مخاطبان است. این رویکرد از یافته‌های حوزه‌هایی مانند بازاریابی اجتماعی، علوم رفتاری و مطالعات تغییر رفتار بهره می‌گیرد و سیاست‌گذاری فرهنگی را مجموعه‌ای از مداخلات هدفمند می‌داند که با استفاده از ترکیبی از ابزارها و سیاست‌ها در پی تحقق تغییرات داوطلبانه و پایدار در جامعه هستند.

براین‌اساس، سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان دارای دو ساحت اصلی دانست. در ساحت نخست، موضوع سیاست‌گذاری مستقیماً مسائل فرهنگی و الگوهای رفتاری فرهنگی جامعه است. در ساحت دوم، سیاست‌گذاری فرهنگی نقشی ابزاری پیدا می‌کند و در خدمت تحقق اهداف سایر حوزه‌های سیاستی قرار می‌گیرد. در ساحت نخست، سیاست‌گذاری فرهنگی به دنبال ارتقای وضعیت فرهنگی جامعه از طریق تأثیرگذاری بر باورها، نگرش‌ها و رفتارهای فرهنگی شهروندان است و در ساحت دوم، همین ظرفیت تغییر رفتار در خدمت حل مسائل عمومی در حوزه‌هایی مانند سلامت، محیط‌زیست، اقتصاد، صنعت و امنیت اجتماعی قرار می‌گیرد.

بنابراین، دوگانه درون‌حوزه‌ای و برون‌حوزه‌ای به معنای وجود دو نوع متفاوت از سیاست‌گذاری فرهنگی نیست، بلکه بیانگر دو عرصه کاربرد یک منطق واحد است. در هر دو ساحت، سیاست‌گذاری فرهنگی بر این فرض استوار است که تحقق اهداف مطلوب، مستلزم ایجاد تغییر در باور، ارزش، نگرش و رفتار مخاطبان است و از همین رو می‌توان از ظرفیت‌های آن برای طراحی و اجرای مداخلات تغییر رفتار بهره گرفت. به بیان دیگر، سیاست‌گذاری فرهنگی به‌مثابه تغییر باور، نگرش و رفتار، هم در خدمت اهداف فرهنگی قرار می‌گیرد و هم می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف سایر حوزه‌های حکمرانی به کار گرفته شود.

۱. سیاست‌گذاری فرهنگی به‌مثابه اثرگذاری بر باور، نگرش و رفتار

شورای عالی انقلاب فرهنگی در سند مهندسی فرهنگی، فرهنگ را نظام‌واره‌ای تعریف می‌کند از «عقاید و باورهای سیاسی»، «ارزش‌ها، آداب و الگوهای رفتاری» ریشه‌دار و دیرپا و «نمادها» و «مصنوعات» که ادراکات، رفتار و مناسبات جامعه را جهت داده و هویت آن را می‌سازد، تشکیل شده است (دبیرخانه شورای‌عالی انقلاب‌فرهنگی، ۱۳۹۲: ۱۶). در تعریف دیگر، فرهنگ را می‌توان مجموعه‌ای از شیوه‌ها، سازوکارها و فرایندهایی دانست که جوامع انسانی از طریق آن‌ها هویت خود را شکل می‌دهند، حفظ می‌کنند، سازمان می‌بخشند، تداوم می‌دهند و به نمایش می‌گذارند (UNCP, 2006: 7) تعریف سیاست‌گذاری فرهنگی، بدلیل ماهیت خود فرهنگ، با ابهام‌های مفهومی متعددی مواجه است و دستیابی به تعریفی جامع و مانع از آن دشوار به نظر می‌رسد (حاجیانی، ۱۳۹۱: ۹۳).

در نظر بارکر، سیاست فرهنگی – و به عبارتی سیاستگذاری فرهنگی- از منظر قدرت نگریسته شده است. در این تعبیر، سیاست فرهنگی به موضوعاتی که الگوهای معنایی ما را شکل می‌دهند از زاویه قدرت می‌پردازد (پولادی و دیگران به نقل از بارکر، ۱۳۸۷: ۷۸۸) بااین‌حال، در چارچوب این مقاله، سیاست‌گذاری فرهنگی به معنای اتخاذ تصمیم برای اثرگذاری یا عدم اثرگذاری بر حوزه فرهنگ تلقی می‌شود. از آنجا که مخاطب سیاست‌های فرهنگی انسان و جامعه انسانی است، می‌توان سیاست‌گذاری فرهنگی را نوعی مداخله هدفمند برای شکل‌دهی یا حفظ ارزش‌ها، باورها، نگرش‌ها و رفتارهای افراد دانست (Bennett, 1998) در این نگاه، فرهنگ صرفاً در محصولات و نمادهای فرهنگی متجلی نمی‌شود، بلکه در لایه‌های عمیق‌تر ذهن و کنش انسان ریشه دارد؛ ازاین‌رو، موفقیت سیاست‌های فرهنگی بیش از آنکه با تعداد برنامه‌ها و فعالیت‌ها سنجیده شود، با میزان اثرگذاری آن‌ها بر نظام باورها، نگرش‌ها و رفتارهای جامعه ارزیابی می‌شود.

بر این اساس، سیاست‌گذاری فرهنگی نباید به رویکردی فعالیت‌محور یا ابزارمحور تقلیل یابد. توسعه زیرساخت‌ها، تولید محصولات فرهنگی یا اجرای برنامه‌های فرهنگی تنها زمانی واجد ارزش سیاستی هستند که به تحقق تغییرات مطلوب در نگرش‌ها و رفتارهای فرهنگی منجر شوند. از این منظر، سیاست‌گذاری فرهنگی باید با تعریف رفتار مطلوب آغاز شود و سپس مجموعه‌ای هماهنگ از مداخلات برای دستیابی به آن طراحی گردد. بنابراین، سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان فرایند تعیین اهداف فرهنگی و طراحی بسته‌ای از مداخلات و ابزارهای هماهنگ برای تثبیت یا تغییر ارزش‌ها، باورها، نگرش‌ها و رفتارهای مخاطبان در راستای تحقق وضعیت فرهنگی مطلوب دانست.

عنصر مهم مستتر در این تعریف، اولویت تغییر داوطلبانه و مبتنی بر پذیرش درونی افراد است. اگرچه سیاست‌گذاری فرهنگی می‌تواند در مواردی از ابزارهای الزام‌آور بهره گیرد، اما اثربخش‌ترین و پایدارترین شکل مداخله فرهنگی زمانی رخ می‌دهد که افراد آگاهانه و داوطلبانه به سوی ارزش‌ها و رفتارهای مطلوب گرایش پیدا کنند؛ ازاین‌رو اقناع، آموزش، الگوسازی، گفتمان‌سازی و ایجاد انگیزه‌های اجتماعی بر اجبار مستقیم اولویت دارند (John & Richardson, 2012 ؛ Dolan et al., 2010: 7؛ Bennett, 1998) با پذیرش این مبانی، الگوهای تغییر رفتار همچون بازاریابی اجتماعی می‌توانند به‌عنوان ابزاری برای عملیاتی‌سازی سیاست‌گذاری فرهنگی به کار گرفته شوند؛ زیرا با شناخت مخاطب، درک انگیزه‌ها و موانع رفتاری و طراحی مداخلات متناسب، زمینه حرکت داوطلبانه افراد به سوی رفتارهای مطلوب را فراهم می‌کنند.

از منظر دیگر، سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان دارای دو ساحت اصلی دانست. در ساحت درون‌حوزه‌ای، هدف سیاست‌گذاری مستقیماً معطوف به فرهنگ است و تغییر باورها، نگرش‌ها و رفتارهای فرهنگی خودِ غایت سیاست‌گذاری محسوب می‌شود. در این رویکرد، موفقیت سیاست‌ها نه بر اساس تعداد برنامه‌ها و فعالیت‌های فرهنگی، بلکه بر مبنای میزان تغییر ایجادشده در الگوهای فکری و رفتاری جامعه سنجیده می‌شود. ازاین‌رو موضوعاتی مانند ترویج فرهنگ مطالعه، گسترش مشارکت در فعالیت‌های هنری، افزایش مصرف محصولات فرهنگی یا تقویت ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی، نمونه‌هایی از سیاست‌گذاری فرهنگی به شمار می‌روند که در آن‌ها اقدامات اجرایی نظیر تولید آثار فرهنگی، برگزاری جشنواره‌ها یا توسعه زیرساخت‌های فرهنگی صرفاً ابزارهایی برای تحقق تغییرات مطلوب در دانش، نگرش و رفتار مخاطبان هستند.

در ساحت برون‌حوزه‌ای، سیاست‌گذاری فرهنگی به‌عنوان ابزاری برای تحقق اهداف سایر حوزه‌های حکمرانی عمل می‌کند. بر اساس رویکرد حکمرانی، دستیابی به بسیاری از اهداف عمومی بدون مشارکت فعال و مسئولانه شهروندان امکان‌پذیر نیست و دولت در کنار سایر کنشگران اجتماعی باید زمینه‌های لازم برای این مشارکت را فراهم آورد (میدری، ۱۳۸۵). ازاین‌رو، سیاست‌گذاری فرهنگی از طریق توانمندسازی شهروندان و اثرگذاری بر دانش، باورها، نگرش‌ها و رفتارهای آنان، به تحقق اهدافی همچون ارتقای سلامت عمومی، حفاظت از محیط‌زیست، کاهش آسیب‌های اجتماعی، افزایش ایمنی، بهبود عملکرد اقتصادی و سایر اهداف توسعه‌ای کمک می‌کند (شیرازی، ۱۴۰۰). در این ساحت، تغییر رفتار دیگر هدف نهایی نیست، بلکه ابزاری برای حل مسائل عمومی و افزایش کارآمدی حکمرانی محسوب می‌شود؛ بااین‌حال، در هر دو ساحت، منطق بنیادین سیاست‌گذاری فرهنگی بر این فرض استوار است که دستیابی به نتایج مطلوب اجتماعی مستلزم ایجاد تغییر در آنچه مردم می‌دانند، باور دارند و انجام می‌دهند. همین کاربرد ابزارگونه فرهنگ در ساحت‌های دیگر سیاست‌گذاری است که باعث شده شماره فزاینده ای از سازمان‌ها و دستگاه‌های دولتی به جنبه‌های مختلف سیاست فرهنگی علاقه مند شوند (Lee, 2015).

۲. رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاست‌گذاری فرهنگی

می‌توان سیاست‌گذاری را در اساس، فرایندی مبتنی بر اقناع و متقاعدسازی دانست. در واقع، اگر سیاست‌گذاران در پی آن باشند که سیاست‌های اتخاذشده از اثربخشی و قدرت اجرایی کافی برخوردار باشند، ناگزیر باید در مرحله تصمیم‌گیری، انتخاب و قانون‌گذاری، نوعی همراهی و پذیرش در میان شهروندان ایجاد کنند. در ادبیات سیاست‌گذاری عمومی نیز بر این نکته تأکید می‌شود که تبعیت افراد از تصمیمات و دستورات حاکمیتی زمانی محقق می‌شود که این تصمیمات برای آنان قابل‌پذیرش و اقناع‌کننده باشد (مورن و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۱). بر همین اساس، برخی نظریه‌پردازان سیاست عمومی معتقدند که سیاست‌گذاران اساساً در حال اعمال نوعی تأثیرگذاری مستمر بر رفتار شهروندان هستند (Dolan et al., 2010: 10).

بااین‌حال، در حوزه سیاست‌گذاری فرهنگی، این فرایند ماهیتی پیچیده‌تر و چندلایه‌تر پیدا می‌کند. در اینجا متقاعدسازی نه صرفاً برای تبعیت رفتاری، بلکه برای اثرگذاری بر لایه‌های عمیق‌تر فرهنگ، از جمله ارزش‌ها، باورها و نگرش‌ها به کار گرفته می‌شود. این نوع متقاعدسازی می‌تواند هم در سطح شناختی و فکری و هم در سطح عاطفی و احساسی صورت گیرد و ابزارهای آن نیز بسیار متنوع و گسترده است. در این میان، تمرکز اصلی بر الگوها و رویکردهایی است که به طور تخصصی برای تغییر رفتار طراحی شده‌اند و می‌کوشند فرایند تحول رفتاری را به‌صورت نظام‌مند توضیح دهند. هدف این الگوها آن است که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران را به‌گونه‌ای هدایت کنند که مداخلات آنان بیشترین اثربخشی را بر مخاطبان هدف داشته باشد.

در این چارچوب، درگیرکردن مخاطب در فرایند تغییر رفتار و ایجاد نوعی همراهی درونی با پیام‌های سیاستی، خود به‌عنوان یک مهارت و حتی یک هنر در نظر گرفته می‌شود. ازاین‌رو می‌توان استدلال کرد که سیاست‌گذاری فرهنگی در نهایت در پی نوعی «درونی‌سازی» پیام‌های سیاستی در سطح فردی و جمعی است؛ به‌گونه‌ای که تغییر در باورها، نگرش‌ها و رفتارها فراتر از سطح تبعیت ظاهری، در مرحله پذیرش آگاهانه و پایدار تحقق یابد. در این میان، سیاست‌گذار فرهنگی ناگزیر است از ابزارها و رویکردهایی بهره گیرد که بتواند فرایند متقاعدکردن را به‌منظور شکل‌دهی به ترجیحات و الگوهای رفتاری دنبال کند. از همین منظر، رهیافت بازاریابی اجتماعی به‌عنوان یکی از رویکردهای نظام‌مند در حوزه تغییر باور، نگرش و رفتار، جایگاه ویژه‌ای در خدمت سیاست‌گذاری فرهنگی پیدا می‌کند؛ زیرا این رهیافت با تمرکز بر شناخت مخاطب، تحلیل موانع و انگیزه‌های رفتاری، و طراحی مداخلات هدفمند، تلاش می‌کند پذیرش پیام‌های سیاستی را به‌صورت داوطلبانه و درونی تسهیل کند. در نتیجه، بازاریابی اجتماعی را می‌توان سازوکاری برای عملیاتی‌سازی سیاست‌گذاری فرهنگی دانست که از طریق آن، فاصله میان اهداف سیاستی و رفتار واقعی افراد به‌صورت تدریجی و پایدار و طبق برنامه ازپیش‌طراحی‌شده کاهش می‌یابد.

خاستگاه بازاریابی اجتماعی به اوایل دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد؛ زمانی که فیلیپ کاتلر و جرالد زالتمن در مقاله‌ای با عنوان «بازاریابی اجتماعی: رویکردی برای تغییر اجتماعی برنامه‌ریزی‌شده» برای نخستین‌بار این مفهوم را به‌صورت منسجم مطرح کردند (Kotler and Zaltman,1971). بااین‌حال، ایده اصلی این رویکرد ریشه در مباحثی قدیمی‌تر داشت. از جمله پرسش مشهور وبب در سال ۱۹۵۲ که مطرح کرده بود چرا مفاهیمی چون برادری، همکاری یا سایر ارزش‌های اجتماعی را نمی‌توان همانند کالاهای تجاری به مردم عرضه و ترویج کرد. کاتلر و زالتمن با الهام از چنین دغدغه‌ای کوشیدند امکان انتقال دانش و ابزارهای بازاریابی از عرصه تجارت به حوزه مسائل اجتماعی را بررسی کنند.

آنان این پرسش را مطرح ساختند که آیا می‌توان از اصول و فنون بازاریابی برای دستیابی به اهدافی نظیر ارتقای سلامت عمومی، افزایش ایمنی، بهبود روابط اجتماعی یا ترویج مسئولیت‌پذیری شهروندان بهره گرفت؟ پاسخ آنان مثبت بود. از نگاه این دو پژوهشگر، همان سازوکارهایی که در بازارهای تجاری برای ترغیب افراد به انتخاب یک کالا یا خدمت به کار گرفته می‌شوند، می‌توانند در جهت تشویق افراد به پذیرش رفتارهای مطلوب اجتماعی نیز مورداستفاده قرار گیرند و از این طریق در حل مسائل و

چالش‌های اجتماعی نقش‌آفرینی کنند. (Kotler and Zaltman,1971). به طور خلاصه بازاریابی اجتماعی درباره تأثیرگذاری بر باور، نگرش و رفتار صحبت می‌کند و برای منفعت رساندن به جامعه، از نوعی فرایند برنامه‌ریزی نظام‌مند بهره گرفته و اصول و تکنیک‌های بازاریابی سنتی را مورداستفاده قرار می‌دهد. (کاتلر و لی، ۱۳۹۹: ۲۸) ازآنجاکه بازاریابی اجتماعی از اصول و ادبیات بازاریابی تجاری استفاده می‌کند، نگاهی به مهم‌ترین ویژگی‌های بازاریابی تجاری کارگشا خواهد بود.

بازاریابی در شکل کلاسیک خود، ابتدا در بستر فعالیت‌های اقتصادی و باهدف تسهیل مبادلات تجاری پدیدار شد. در سال‌های آغازین قرن بیستم، تمرکز اصلی این حوزه بر افزایش فروش و توزیع کالاها بود، اما به‌مرورزمان از یک فعالیت صرفاً مرتبط با فروش فراتر رفت و به یکی از ارکان اصلی مدیریت و رقابت در سازمان‌های اقتصادی تبدیل شد. در این تحول، بازاریابی دیگر تنها به عرضه محصول محدود نبود، بلکه به فرایندی جامع برای شناخت بازار، درک مشتری و ایجاد رابطه‌ای پایدار میان تولیدکننده و مصرف‌کننده بدل شد.

در ادبیات بازاریابی، تعاریف متعددی از این مفهوم ارائه شده است، اما وجه مشترک اغلب آن‌ها تأکید بر خلق و مبادله ارزش است. بر همین اساس، انجمن بازاریابی آمریکا بازاریابی را مجموعه‌ای از فعالیت‌ها، نهادها و فرایندهایی می‌داند که باهدف ایجاد، ارائه و مبادله پیشنهادهای ارزشمند برای مشتریان، شرکا و جامعه انجام می‌شوند (Nowak et al., 2015). در این تلقی، ارزش‌آفرینی برای مخاطب در کانون فرایند بازاریابی قرار دارد و موفقیت سازمان در گرو توانایی آن در پاسخ‌گویی به نیازها و انتظارات مخاطبان است.

از همین منظر، پیتر دراکر نیز معتقد است که وظیفه اصلی بازاریابی نه صرفاً فروش بیشتر، بلکه شناخت عمیق مشتری و انطباق کالا یا خدمت با خواسته‌های اوست، به‌گونه‌ای که محصول ارائه‌شده خودبه‌خود برای مشتری جذاب و مطلوب باشد (خورشیدی و مقدمی، ۱۳۸۲). مؤسسه بازاریابی انگلستان (CIM) نیز با تأکید بر همین رویکرد، بازاریابی را فرایند مدیریتی شناسایی، پیش‌بینی و تأمین نیازهای مشتری به شیوه‌ای اثربخش و سودآور تعریف می‌کند (Stone & Desmond, 2007: 4).

برآیند این تعاریف آن است که در منطق بازاریابی، نقطه آغاز همه فعالیت‌ها مشتری است. فرض بنیادین این حوزه آن است که هیچ محصول، خدمت یا ایده‌ای بدون توجه به نیازها، انگیزه‌ها و ترجیحات مخاطبان شانس موفقیت نخواهد داشت. ازاین‌رو، شناخت دقیق مخاطب و تلاش برای ارائه پیشنهادهایی متناسب با خواسته‌های او به اصل راهنمای بازاریابی تبدیل شده است. به بیان دیگر، مشتری‌محوری نه یکی از عناصر بازاریابی، بلکه جوهره و بنیان اصلی آن به شمار می‌آید؛ اصلی که تمامی تصمیم‌ها و اقدامات بازاریابی حول آن شکل می‌گیرند. این تأکید ویژه بازاریابی بر اصل مخاطب‌محوری به‌مثابه یک طرز تفکر، ارزش افزوده بازاریابی در حوزه سیاست‌گذاری است. با یک نگاه مخاطب‌محور، عمده سیاست‌های متخذه در حوزه فرهنگ را می‌توان باهدف تغییر در الگوهای رفتاری جامعه مخاطب هدف ادراک کرد. ازاین‌رو است که در سیاست‌گذاری فرهنگی، استفاده از مدل‌های تغییر رفتار می‌تواند به‌عنوان روشی برای نیل به مقصود موردتوجه و استفاده قرار گیرد.

همان‌طور که ذکر شد، بازاریابی اجتماعی از ادبیات بازاریابی تجاری در حوزه اجتماعی بهره می‌گیرد. این رهیافت از زمان شکل‌گیری تاکنون سیر تکاملی خود را به‌سرعت دنبال کرده است. جذابیت بازاریابی اجتماعی باعث شده که نهادهایی همچون بانک جهانی، سازمان جهانی سلامت، مرکز کنترل و پیشگیری بیماری‌ها در امریکا و بسیاری از نهادهای بین‌المللی و دولتی آن را به رسمیت شناخته و به توسعه آن کمک کنند و نهادهای مختلفی در جهان با محوریت این موضوع تأسیس و شروع به کار کنند؛ از جمله مرکز ملی بازاریابی اجتماعی در انگلستان (NSMC) که با محوریت انجام پروژه‌های تغییر رفتار، فعالیت‌های خود را در سطوح مختلف پژوهشی و عملیاتی در انگلستان و سایر نقاط دنیا آغاز کرد و در این حوزه بسیار فعال است (The National Social Marketing Centre, n.d.).

بدین ترتیب در طی نیم‌قرن گذشته، بازاریابی اجتماعی به‌عنوان یک رویکرد علمی معتبر که سعی در یافتن روش‌های کاربردی به‌منظور اثرگذاری بر باورها، نگرش‌ها و رفتارهای انسانی با استفاده از اصول مفهومی بازاریابی تجاری دارد، جایگاه خود را تثبیت کرده و به طور گسترده مورداستفاده پژوهشگران و کنشگران فرهنگی و اجتماعی قرار گرفته و ظرفیت‌های خود را آشکار ساخته است. (شیرازی، ۱۳۹۸). در میان الگوهای مختلف بازاریابی اجتماعی، می‌توان جامع‌ترین را الگوی معرفی شده از سمت خود کاتلر دانست که در کتابی با همین عنوان چاپ شده است.

در این الگو، کاتلر و لی یک فرایند ده‌مرحله‌ای را برمی‌شمارند که طی آن یک برنامه تغییر رفتار تدوین و اجرا می‌گردد. این ده مرحله عبارت‌اند از: بررسی و تشخیص پیشینه، هدف و تمرکز یک برنامه تغییر رفتار/ تحلیل وضعیت موجود در مورد آن رفتار/ تعیین و بررسی مشخصات بازار هدف (مخاطب تغییر رفتار) / تعیین اهداف کلی و اهداف عینی/ شناخت موانع، مزایا و رقبا/ تعیین بیانیه موقعیت/ طراحی استراتژی آمیخته بازاریابی (محصول، شبکه دسترسی به محصول، قیمت‌گذاری، ترویج و تبلیغات) / طراحی برنامه ارزیابی/ بودجه/ طراحی برنامه اجرا (کاتلر و لی، ۱۳۹۹).

۳. مزایای بهره‌گیری از بازاریابی اجتماعی در سیاست‌گذاری فرهنگی

منافع بهره‌گیری از بازاریابی اجتماعی در سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

3-1. منطق دید رفتارمحور بجای سوگیری ابزارمحور در طراحی و اجرای سیاست‌های فرهنگی و به‌تبع آن، ارزیابی تأثیرات به‌جای ارزیابی اقدامات. در واقع بازاریابی اجتماعی یک تغییر پارادایم در نحوه فهم سیاست فرهنگی ایجاد می‌کند؛ چرا که سیاست‌گذار را هدایت می‌کند به‌جای تمرکز بر فعالیت‌ها و زیرساخت‌ها، از ابتدا با یک هدف رفتاری مطلوب آغاز کند. به‌عنوان‌مثال در این نگاه، اگر هدف‌گذاری بر کاهش زباله ریزی در خیابان باشد، صرف افزایش تعداد سطل‌های زباله در خیابان -که بیشتر کارکرد گزارش‌دهی به مافوق دارد- جای هدف کاهش رفتار زباله ریزی را نمی‌گیرد. ازاین‌رو می‌توان گفت در این رویکرد به‌جای ارزیابی اقدام، به ارزیابی تأثیر مجموعه اقدامات بر مخاطب هدف اهمیت بیشتر داده می‌شود (ملک‌محمدی، ۱۳۹۴: ۸۷).

3-2. بازاریابی اجتماعی ایجاد تغییر را یک فرایند می‌داند که نیازمند طراحی یک بسته سیاستی برای رسیدن به اهداف تعیین شده است. به‌عنوان‌مثال اگر هدف‌گذاری بر یک رفتار مطلوب همچون افزایش سرانه مطالعه باشد، از این منظر یک بسته سیاستی طراحی می‌گردد که تنها یکی از اقدامات موردنیاز درآمیخته بازاریابی، افزایش شبکه‌های دسترسی مخاطب به محصول است (عنصر مکان در چهار P و در این مثال، ساخت کتابخانه). به‌جز عنصر مکان، عناصر محصول، هزینه‌های -مادی و غیرمادی- دسترسی به محصول و ترویج نیز باید طراحی و اجرا گردند. بنابراین نگاه مبتنی بر طراحی بسته سیاستی به‌جای درنظرگرفتن یک تک اقدام خاص، یکی از مزایای بازاریابی اجتماعی است. از همین رو است که در بازاریابی اجتماعی در زبان انگلیسی، از لفظ «کمپین» برای طراحی و اجرای یک برنامه تغییر رفتار استفاده می‌شود که می‌توان آن را معادل بسته سیاستی در سیاست‌گذاری دانست.

3-3. نگاه مخاطب‌محور در سیاست‌گذاری فرهنگی. بازاریابی اجتماعی با تأکید و صرف انرژی بر شناخت ویژگی‌های مخاطب هدف و بخش‌بندی کردن آن و اصرار بر طراحی محصول متناسب با بخش موردنظر از مخاطب هدف، کارایی و اثربخشی سیاست فرهنگی را افزایش می‌دهد. تلفیق توجه به مؤلفه‌های اهداف آرمانی فرهنگی موردنظر از یک سو، و هم‌زمان توجه به ویژگی‌های مخاطب هدف و ذائقه و سلیقه او از سوی دیگر، طراحی بسته سیاستی را تبدیل به پیچیده‌ترین بخش سیاست‌گذاری فرهنگی نموده که نیازمند هوشمندی، دانش و تجربه است.

3-4. اولویت به تغییر رفتار داوطلبانه بر پایه اصل «اقناع» که در بطن نگاه بازاریابی وجود دارد؛ بجای استفاده مدام از ابزارهای قهری.

3-5. باتوجه‌به دو مورد اخیر، تخصیص بهینه‌تر منابع به دلیل بخش‌بندی بازار و طراحی بسته سیاستی باتوجه به ویژگی مخاطب و سطح آمادگی مخاطب به تغییر. بعلاوه، کاهش هزینه‌ها به دلیل تلاش برای رفتار داوطلبانه بجای صرف برخوردهای قهری با هزینه اقتصادی و اجتماعی بالا

3-6. رویکردهای اجتماعی در سیاست‌گذاری فرهنگی، توجه به سیاست‌های مشارکتی، رویکرد اجرای هم‌زمان بالابه‌پایین و پایین‌به‌بالا و دوری از استبداد فرهنگی با تلاش برای همراه‌کردن مخاطب

3-7. پایداری بیشتر تغییر به دلیل تأکید بر انگیزه درونی افراد در پیشبرد اهداف فرهنگی

3-8. تعیین سنجه‌های مشخص برای ارزیابی سیاست‌های مشخص؛ بجای شعارهای کلی مانند «تقویت ارزش‌های اسلامی»

3-9. قاعده‌مند و حرفه‌ای کردن رشته سیاست‌گذاری فرهنگی به دلیل بهره‌گیری از ساختار و روش علمی و اجتناب از تکیه صرف بر تجربیات و سلایق شخصی در اتخاذ سیاست‌های فرهنگی.

۴. نقدهای وارده بر بهره گیری از رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاستگذاری فرهنگی

در کنار نقاط قوت کاربرد رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاستگذاری فرهنگی، مواردی را نیز به عنوان نقاط ضعف و یا انتقادات وارده به اتخاذ این رویکرد می‌توان احصا نمود. در ادامه برخی از مهمترین نقدهای وارده و توضیحات متناسب با آن ارائه می‌گردد:

4-1. استفاده از ادبیات بازاریابی، گاه این تصور را ایجاد می‌کند که به فرهنگ به مثابه کالا و شیء نگریسته شده و انسان‌ها دستمایه سوداگری قرار گرفته اند (کاتلر و لی، ۱۳۹۹: ۲۰). این موضوع در کشور ما که نقد دیدگاه‌های سرمایه‌داری در آن رایج است، وجهی مضاعف می‌یابد. اگرچه میزان اهمیت بخشی به این گزاره تا حد زیادی بسته به نوع نگاه ناقد دارد. در مقابل می‌توان به استفاده از ادبیات تجاری در موضوعات اعتقادی و فرهنگی در قرآن اشاره کرد[1]. از این رو به نظر می‌رسد نفس استفاده از این ادبیات در حوزه فرهنگ نمی تواند جای اشکال باشد.

4-2. یکی از مهم‌ترین انتقادهای وارد بر ادبیات بازاریابی اجتماعی تمرکز بیش از حد آن بر تغییر رفتار افراد و غفلت از عوامل ساختاری و بالادستی سیاستی است. به بیان دیگر، بخش زیادی از پژوهش‌های این حوزه رویکرد پایین‌دستی داشته‌اند و به ابعاد انتقادی و مداخلات بالادستی توجه کافی نشده است,Truong, 2014) (Buchanan et al., 1994. اگرچه خود کاتلر، طراحی مکانیسم‌های بالادستی را هم جزئی از فرایند بازاریابی اجتماعی در آمیخته بازاریابی می‌داند (کاتلر و لی، ۱۳۹۹: ۴۸-۵۰)، اما در کاربردهای این رهیافت، توجه بیشتر بر تغییر رفتار فردی بوده است. در اینجا بهره گیری از مفهوم معماری انتخاب در اقتصاد رفتاری می‌تواند کمک کننده باشد. آنچه که تیلر در کتاب تلنگر در حوزه اقتصاد رفتاری بیان می‌کند، به خوبی ناظر به طراحی مکانیسم‌های بالادستی برای تغییر رفتار است (Thaler & Sunsteiin, 2008).

4-3. ترانگ ضمن یک مرور نظام مند پژ.وهش‌های بازاریابی طی ۱۴ سال، بیان می‌دارد که بسیاری از مطالعات بازاریابی اجتماعی از پشتوانه نظری روشن برخوردار نیستند یا مبانی نظری خود را به‌طور شفاف گزارش نمی‌کنند. این مسئله مقایسه نتایج پژوهش‌ها و شناسایی عوامل مؤثر در موفقیت مداخلات را با دشواری مواجه می‌سازد (Truong, 2014). در این زمینه نیز کاتلر و لی در کتاب بازاریابی اجتماعی، بخشی را با عنوان «مدل‌ها و نظریه‌های تغییر رفتار» به چارچوب‌های نظری برنامه ریزی بازاریابی اجتماعی اختصاص می‌دهند و در آن به برخی نظریه‌های تغییر رفتار مانند مدل اعتقاد بهداشتی، تئوری اقدام منطقی و تئوری رفتار برنامه ریزی شده پرداخته و استفاده از این تئوری‌ها را موجب عمیق تر شدن فهم تصمیم گیرندگان می‌دانند (کاتلر و لی، ۱۳۹۹: ۲۵۹-۲۶۶) اما نتایج بررسی‌های ترانگ نشان می‌دهد که علی رغم ظرفیت بازاریابی اجتماعی در استفاده از این نظریات، همچنان بهره گیری از آن‌ها مورد غفلت واقع شده است.

4-4. این انتقاد وارد شده است که بازاریابی اجتماعی ممکن است به جای اقناع آگاهانه، از تکنیک‌های روان‌شناختی برای جهت‌دهی رفتار مخاطبان استفاده کند. از این منظر، مرز میان ترغیب مشروع و دستکاری رفتاری همواره محل بحث بوده است (French et al., 2011, Buchanan et al., 1994).

4-5. انتقاد دیگر در خصوص بهره گیری بازاریابی اجتماعی از عامل ترس در هدایت مخاطب هدف به سمت رفتار مطلوب است؛ از این جهت که اینطور کمپین ها، ممکن است نابرابری اجتماعی را میان کسانی که از توانایی و ظرفیت کافی برای پاسخگویی به این پیام‌ها را دارند و کسانی که فاقد چنین توانایی هستند افزایش دهد. از این رو ممکن است بازاریابی اجتماعی ناخواسته به افزایش شکاف‌های اجتماعی دامن زند (Hastings et al., 2004).

---

۱. از جمله می توان به آیه ۱۱۱ سوره توبه و سوره صف آیات ۱۰ تا ۱۲ اشاره نمود (حوزه نت، بی تا).

4-6. یکی از نقدهای وارد بر بازاریابی اجتماعی آن است که تحقق اهداف رفتاری، لزوماً به معنای تحقق خیر عمومی نیست. در برخی موارد، مداخلات بازاریابی اجتماعی، علی‌رغم طراحی دقیق و نیت‌های مثبت، ممکن است پیامدهای ناخواسته‌ای ایجاد کنند و رفتارهایی را تقویت نمایند که با اهداف اولیه سیاست‌گذار فاصله داشته باشند. ازاین‌رو، ارزیابی بازاریابی اجتماعی نباید صرفاً بر میزان تغییر رفتار متمرکز باشد، بلکه لازم است آثار اجتماعی و نهادی آن نیز مورد توجه قرار گیرد (Hidaka & Mizukoshi, 2018).

4-7. این نکته قابل توجه است که بازاریابی اجتماعی، به مثابه ابزاری در خدمت سیاستگذاری فرهنگی قرار می‌گیرد تا به طرز موثرتری امکان ایجاد تغییر در نگرش‌ها، باورها و رفتار افراد را رقم زند. اما نباید فراموش کرد که بنیان‌های اخلاقی و مشروعیت اهداف فرهنگی و مبانی ارزشی تصمیمات، در خارج از بازاریابی اجتماعی و فراتر از آن مورد بحث قرار می‌گیرد. از این رو آگاهی به این تفکیک سبب می‌شود تصمیم‌گیرندگان در فرایند بهره گیری از بازاریابی اجتماعی در سیاستگذاری فرهنگی دچار خطای تقلیل‌گرایی نگردند.

۵. بازاریابی اجتماعی در عمل؛ نمونه‌ها

در این بخش از مقاله به اختصار به مواردی از کاربست رهیافت بازاریابی اجتماعی در حل مسئله در ساحت فرهنگ و یا سایر ساحت‌های سیاستگذاری و اشاره به برخی از پژوهش‌های مرتبط با نقش بازاریابی اجتماعی در تغییر رفتار پرداخته می‌شود[1].

۵-۱. برنامه «آدلانته» برای توانمندسازی جوانان لاتین‌تبار در امریکا

برنامه «آدلانته[2]» در ایالات متحده و در میان نوجوانان و جوانان لاتین‌تبار ساکن منطقه واشنگتن دی.سی. طراحی و اجرا شد. هدف اصلی این برنامه، تقویت رشد مثبت جوانان[3]، افزایش احساس تعلق اجتماعی و کاهش رفتارهای پرخطر مانند خشونت، مصرف مواد و رفتارهای آسیب‌زا بود. طراحی برنامه بر مبنای اصول بازاریابی اجتماعی انجام شد؛ به این معنا که ابتدا مخاطبان هدف به‌صورت دقیق بخش‌بندی شدند، نیازها و انگیزه‌های آنان مورد مطالعه قرار گرفت و سپس مجموعه‌ای از پیام‌ها، هویت برند، فعالیت‌های اجتماعی و برنامه‌های مشارکتی متناسب با ویژگی‌های فرهنگی جامعه لاتین‌تبار طراحی شد.

---

۱. برای مشاهده نمونه های بیشتر در موضوع کاربرد بازاریابی اجتماعی، ن.ک: کتاب بازاریابی اجتماعی (کاتلر، لی، ۱۳۹۹).
نشریات مرتبط با بازاریابی اجتماعی مانند:
Journal of social marketing, Journal of social media marketing, Behavioral Public Policy, Social marketing quarterly
و کنفرانس های سالانه و نهادهای فعال در این حوزه مانند:

- world social marketing conferences https://wsmconference.com/
- Institute for Social Marketing and Health https://www.stir.ac.uk/about/faculties/health-sciences-sport/research/research-groups/institute-for-social-marketing/
- Social marketing conferences/ University of NUI Galway https://www.nuigalway.ie/business-public-policy-law/cairnes/subjectareas/marketing/conference/index.html
- Social Marketing & Behaviour Change institute (SMBC) https://www.social-marketing.gr/?lang=en
- National Social Marketing Centre https://www.thensmc.com/

2. Adelante
3. Positive Youth Development

در مرحلـه اجـرا، از یـک برنـد اجتماعـی واحـد بـا عنـوان آدلانتـه اسـتفاده شـد و مجموعـه‌ای از فعالیت‌هـای آموزشـی، رویدادهـای اجتماعـی، ارتباطـات رسـانه‌ای و مشـارکت‌های محلـی در مـدارس و اجتماعـات محلـی بـه کار گرفتـه شـد. نتایـج نشـان داد افـرادی کـه در معـرض برنامـه قـرار گرفتـه بودنـد، سـطوح بالاتـری از نگرش‌هـای مثبـت، مشـارکت اجتماعـی و عوامـل محافظت‌کننـده در برابـر رفتارهـای پرخطـر را گـزارش کردنـد. ایـن تجربـه نشـان داد کـه بازاریابـی اجتماعـی می‌توانـد فراتـر از حـوزه سلامـت، بـرای تقویـت سـرمایه اجتماعـی، هویـت فرهنگـی و ارتقـای رفتارهـای مطلـوب در میـان گروه‌هـای فرهنگـی خـاص نیـز بـه کار گرفتـه شـود (Evans et al., 2019).

۵-۲. کاهش مصرف قلیان در میان جوانان عرب‌زبان استرالیا

برنامـه «قلیـان؟ نـه ممنـون[1]» نمونـه‌ای از به‌کارگیـری رویکـرد بازاریابـی اجتماعـی در حـوزه کنتـرل مصـرف دخانیـات اسـت کـه در شـهر سـیدنی اسـترالیا اجـرا شـد. هـدف ایـن برنامـه افزایـش آگاهـی جوانـان عرب‌زبـان دربـاره زیان‌هـای مصـرف قلیـان و اصلاح برداشـت‌های نادرسـت رایـج دربـاره کم‌خطـر بـودن آن بـود. طراحـی برنامـه بـر مبنـای اصـول بازاریابـی اجتماعـی و بـا اسـتفاده از فراینـد طراحـی اشـتراکی انجـام شـد؛ بـه ایـن معنـا کـه اعضـای جامعـه هـدف، رهبـران محلـی، متخصصـان سلامـت و جوانـان در شناسـایی مسـئله، تدویـن پیام‌هـا و طراحـی مـداخلات مشـارکت داشـتند. ایـن رویکـرد بـه برنامـه امـکان داد تـا پیام‌هایـی متناسـب بـا ویژگی‌هـای فرهنگـی و اجتماعـی مخاطبـان تولیـد کنـد.

در مرحلـه اجـرا، مجموعـه‌ای از ابزارهـای ارتباطـی شـامل ویدئوهـای کوتـاه، محتـوای شـبکه‌های اجتماعـی، اینفوگرافیک‌هـا، بروشـورها و رویدادهـای اجتماعـی و محلـی بـه کار گرفتـه شـد. پیام‌هـای برنامـه بـر آگاه‌سـازی دربـاره خطـرات سلامـت ناشـی از مصـرف قلیـان، رد باورهـای غلـط دربـاره ایمـن بـودن آن و افزایـش حساسـیت نسـبت بـه پیامدهـای مصـرف دخانیـات متمرکـز بـود. انتخـاب کانال‌هـای ارتباطـی و قالـب پیام‌هـا نیـز بـر اسـاس ترجیحـات و الگوهـای مصـرف رسـانه‌ای جوانـان عرب‌زبـان صـورت گرفـت تـا احتمـال توجـه و پذیـرش پیام‌هـا افزایـش یابـد. ارزیابـی برنامـه نشـان داد کـه رویکـرد بازاریابـی اجتماعـی توانسـته اسـت آگاهـی مخاطبـان از مضـرات قلیـان را به‌طـور قابـل توجهـی افزایـش دهـد و پیام‌هـای اصلـی برنامـه را بـه جامعـه هـدف منتقـل کنـد.

بـا ایـن حـال، تغییـر نگرش‌هـا و قصـد تـرک مصـرف قلیـان در کوتاه‌مـدت محـدود بـود. بـه عبـارت دیگـر کمپیـن بـرای اثرگـذاری در کوتـاه مـدت طراحـی شـده بـود، افزایـش آگاهـی و دانـش در کوتـاه مـدت مشـهود بـود امـا در خصـوص اینکـه آیـا در همـان بـازه زمانـی توانسـته اسـت مصـرف قلیـان را بـه طـور چشـمگیر کاهـش دهـد، شـواهد کافـی وجـود نداشـت. نتایـج مطالعـه نشـان داد کـه بازاریابـی اجتماعـی، به‌ویـژه هنگامـی کـه بـا مشـارکت فعـال جامعـه هـدف و حساسـیت فرهنگـی همـراه باشـد، می‌توانـد ابـزار مؤثـری بـرای سیاسـت‌ها و برنامه‌هـای سلامـت عمومـی باشـد؛ هرچنـد دسـتیابی بـه تغییـرات رفتـاری پایـدار در عادت‌هـای ریشـه دار ماننـد مصـرف دخانیـات، نیازمنـد مـداخلات بلندمدت‌تـر اسـت (Chan et al., 2022).

1. Shisha, No Thanks

۵-۳. کاهش برچسب منفی سلامت روان در انگلستان

برنامه «زمان تغییر[1]» در انگلستان با هدف کاهش انگ اجتماعی و تبعیض علیه افراد دارای مشکلات سلامت روان طراحی و اجرا شد. طراحان برنامه بر این باور بودند که بسیاری از افراد مبتلا به اختلالات روانی نه‌تنها با مشکلات درمانی، بلکه با قضاوت‌های منفی، طرد اجتماعی و کلیشه‌های فرهنگی مواجه هستند. از این‌رو، هدف اصلی برنامه تغییر نگرش‌ها، هنجارها و رفتارهای اجتماعی مرتبط با سلامت روان و عادی‌سازی گفت‌وگو درباره این موضوع در جامعه بود. این برنامه از سال ۲۰۰۹ شروع شد. در فاز سوم برنامه (۲۰۱۶ تا ۲۰۲۱)، تمرکز ویژه‌ای بر مردان ۲۵ تا ٤٥ ساله از طبقات اجتماعی ـ اقتصادی متوسط و پایین قرار گرفت؛ گروهی که مطالعات مقدماتی نشان داده بود نگرش‌های منفی نسبت به سلامت روان در میان آنان نسبتاً گسترده‌تر است.

این برنامه بر اساس اصول بازاریابی اجتماعی طراحی شد. ابتدا مخاطبان هدف از طریق تحقیقات پیشینی و بخش‌بندی بازار شناسایی شدند و سپس پیام‌ها و فعالیت‌های ارتباطی متناسب با ویژگی‌های آنان توسعه یافت. برنامه از ترکیبی از رسانه‌های جمعی، شبکه‌های اجتماعی، روایت‌های شخصی، چهره‌های شناخته‌شده و فعالیت‌های محلی برای ایجاد همدلی و افزایش تماس اجتماعی با افراد دارای تجربه مشکلات سلامت روان استفاده کرد. در واقع، راهبرد اصلی برنامه تلاش برای تغییر هنجارهای فرهنگی و باورهای رایج جامعه درباره بیماری‌های روانی بود؛ به‌گونه‌ای که گفت‌وگو درباره سلامت روان به رفتاری عادی و پذیرفته‌شده تبدیل شود.

ارزیابی نتایج برنامه نشان داد افرادی که با فعالیت‌های آن مواجه شده بودند، آگاهی و شناخت بیشتری نسبت به مسائل سلامت روان داشتند و نگرش مثبت‌تری نسبت به افراد مبتلا به مشکلات روانی از خود نشان می‌دادند. همچنین تمایل آنان به تعامل اجتماعی با این افراد افزایش یافته بود. یافته‌ها حاکی از آن بود که بازاریابی اجتماعی می‌تواند در مقیاس ملی به تغییر نگرش‌ها و هنجارهای فرهنگی مرتبط با یک مسئله اجتماعی کمک کند و از این طریق زمینه‌ساز تغییرات رفتاری پایدار در جامعه شود (González-San-guino et al., 2019).

۵-۴. تغییر نگرش نسبت به خشونت علیه زنان در هند

در هند برنامه‌ای مبتنی بر بازاریابی اجتماعی با هدف کاهش پذیرش اجتماعی خشونت علیه زنان و اصلاح هنجارهای جنسیتی اجرا شد. این برنامه از بستر فیسبوک مسنجر برای دسترسی گسترده به مخاطبان استفاده کرد و تلاش داشت از طریق ارتباطات دیجیتال، نگرش‌ها و رفتارهای مرتبط با خشونت جنسیتی را تغییر دهد. مخاطبان برنامه مردان و زنان جوان بودند و پیام‌ها به گونه‌ای طراحی شدند که افراد را نسبت به پیامدهای خشونت علیه زنان حساس کنند و مشارکت آنان را در حمایت از برابری جنسیتی افزایش دهند.

در طراحی برنامه از دو راهبرد ارتباطی متفاوت استفاده شد. در یک رویکرد، پیام‌ها در قالب داستان‌ها و ویدئوهای سرگرم‌کننده و طنزآمیز ارائه می‌شد تا مخاطبان بدون احساس مقاومت در معرض پیام‌های

1. Time to Change

اجتماعی قرار گیرند. در رویکرد دیگر، از پیام‌های مستقیم و مستندهای کوتاه استفاده شد که مخاطبان را به اقدام و مشارکت فعال دعوت می‌کرد. این تقسیم‌بندی نشان‌دهنده یکی از اصول مهم بازاریابی اجتماعی، یعنی بخش‌بندی مخاطبان و استفاده از پیام‌های متناسب با شیوه‌های مختلف اقناع است.

نتایج برنامه نشان داد که روایت‌های داستانی و سرگرم‌کننده در تغییر نگرش افراد نسبت به نقش‌های جنسیتی و خشونت علیه زنان موفق‌تر بودند، در حالی که پیام‌های مستقیم بیشتر به کنش اجتماعی منجر شدند و افراد را به اشتراک‌گذاری محتوا، جست‌وجوی اطلاعات بیشتر و اعلام عمومی حمایت از برابری جنسیتی ترغیب کردند. این تجربه نشان داد که بازاریابی اجتماعی می‌تواند با بهره‌گیری از رسانه‌های دیجیتال و طراحی پیام‌های متناسب با مخاطبان، هم نگرش‌ها و هم رفتارهای مرتبط با مسائل فرهنگی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهد. (Donati et al., 2023).

۵-۵. فراتحلیل برنامه‌های بازاریابی اجتماعی برای حفاظت از محیط زیست و تنوع زیستی در ۱۸ کشور

در سال ۲۰۱۹ یک پژوهش انجام شد که هدف آن فراتحلیل برنامه‌های بازاریابی اجتماعی در حوزه حفاظت از محیط زیست در ۱۸ کشور جهان بود. هدف این برنامه‌ها تغییر رفتارهای انسانی مؤثر بر تخریب محیط زیست، از جمله شکار غیرقانونی، صید بی‌رویه، بهره‌برداری ناپایدار از منابع طبیعی و سایر رفتارهای آسیب‌زا برای تنوع زیستی بوده است. این ۱۸ برنامه را می‌توان در چند دسته اصلی طبقه‌بندی کرد. دسته نخست شامل برنامه‌های مدیریت پسماند و بازیافت بود که از طریق آموزش خانوارها، نصب ایستگاه‌های تفکیک زباله و ارائه بازخورد مستمر درباره میزان بازیافت اجرا شدند. دسته دوم بر کاهش مصرف انرژی متمرکز بود؛ برای مثال ارائه گزارش‌های دوره‌ای مصرف برق به خانوارها، آموزش روش‌های صرفه‌جویی و استفاده از مشوق‌های مالی برای خرید تجهیزات کم‌مصرف. دسته سوم شامل طرح‌های حفاظت از منابع طبیعی مانند صرفه‌جویی در مصرف آب، احیای فضاهای سبز محلی و مشارکت شهروندان در پاکسازی محیط‌های عمومی بود. در بسیاری از این برنامه‌ها مشارکت مستقیم جامعه محلی نقش کلیدی در موفقیت طرح ایفا می‌کرد.

در این برنامه‌ها، به جای اتکا به اطلاع‌رسانی صرف، از اصول بازاریابی اجتماعی شامل شناخت مخاطب، بخش‌بندی گروه‌های هدف، طراحی مشوق‌ها، تدوین پیام‌های متناسب و استفاده از کانال‌های ارتباطی مؤثر برای تغییر رفتار استفاده شد. نویسندگان با مرور نظام‌مند پژوهش‌های انجام‌شده نشان دادند که برنامه‌های مبتنی بر بازاریابی اجتماعی توانسته‌اند به‌طور معناداری نگرش‌ها، هنجارهای اجتماعی، قصد رفتاری و در بسیاری موارد رفتار واقعی افراد را در جهت حفاظت از محیط زیست تغییر دهند. این تجربه اهمیت بازاریابی اجتماعی را در مواجهه با مسائل فرهنگی و اجتماعی پیچیده نشان می‌دهد؛ زیرا تغییر رفتارهای مرتبط با محیط زیست نیز مستلزم تغییر ارزش‌ها، هنجارها و الگوهای رفتاری ریشه‌دار در جوامع مختلف است. از این رو، این مطالعه یکی از شواهد مهم درباره ظرفیت بازاریابی اجتماعی برای تحقق اهداف عمومی و تغییرات فرهنگی در مقیاس وسیع محسوب می‌شود (Green et al., 2019).

۵-۶. پژوهشی در خصوص کاربرد بازاریابی اجتماعی در تقویت مشارکت فرهنگی با تاکید بر بازدید از موزه ها

به منظور تنوع بخشی به بحث، در اینجا به مقاله ای که توسط گانسیلز در ۲۰۲۱ در خصوص بررسی کاربرد بازاریابی اجتماعی بویژه در موضوع افزایش بازدید از موزه‌ها منتشر شده، پرداخته می‌شود. نویسنده بیان می‌کند که کاهش مشارکت فرهنگی یکی از چالش‌های مهم بخش هنر و فرهنگ است که پس از همه‌گیری کووید-۱۹ تشدید شده است. با وجود مزایای گسترده فعالیت‌های فرهنگی برای سلامت، رفاه فردی، انسجام اجتماعی و توسعه اقتصادی، بسیاری از افراد به دلایل مختلف از جمله کمبود علاقه، محدودیت‌های اقتصادی، سطح پایین تحصیلات و موانع دسترسی در فعالیت‌های فرهنگی مشارکت نمی‌کنند. مقاله استدلال می‌کند که بازاریابی اجتماعی می‌تواند به عنوان ابزاری برای تغییر رفتار و افزایش مشارکت فرهنگی مورد استفاده قرار گیرد.

نویسنده با تکیه بر ادبیات بازاریابی اجتماعی، سه سطح مداخله شامل رویکردهای پایین‌دستی، میان‌دستی و بالادستی را معرفی می‌کند. در رویکرد پایین‌دستی تمرکز بر تغییر نگرش و رفتار افراد و گروه‌های هدف است؛ برای مثال طراحی کمپین‌هایی که افراد را به بازدید از موزه‌ها ترغیب کنند. رویکرد میان‌دستی بر نقش خانواده‌ها، گروه‌های اجتماعی، مدارس، انجمن‌ها و جوامع محلی در حمایت از مشارکت فرهنگی تأکید دارد. در رویکرد بالادستی نیز تلاش می‌شود سیاست‌گذاران، مدیران فرهنگی، رسانه‌ها و نهادهای تصمیم‌گیر به حمایت بیشتر از فرهنگ و هنر و توسعه سیاست‌های تسهیل‌کننده مشارکت فرهنگی ترغیب شوند.

نویسنده معتقد است که این سه سطح باید به‌صورت یکپارچه و مکمل یکدیگر به کار گرفته شوند تا بتوانند تغییرات پایدار ایجاد کنند نتیجه‌گیری مقاله نشان می‌دهد که بازاریابی اجتماعی ظرفیت بالایی برای کمک به موزه‌ها و سایر نهادهای فرهنگی در جذب و تنوع‌بخشی به مخاطبان دارد. این رویکرد می‌تواند به افزایش دسترسی، کاهش نابرابری‌های فرهنگی و تقویت نقش اجتماعی موزه‌ها کمک کند. با این حال، مقاله ماهیتی مفهومی دارد و یک مطالعه مداخله‌ای یا ارزیابی تجربی از یک کمپین مشخص ارائه نمی‌دهد. بنابراین، نویسنده پیشنهاد می‌کند پژوهش‌های آینده به طراحی، اجرا و ارزیابی برنامه‌های بازاریابی اجتماعی در موزه‌ها و سایر نهادهای فرهنگی بپردازند تا اثربخشی عملی این رویکرد به‌صورت تجربی بررسی شود (Gonsales, 2021).

نتیجه‌گیری

نگاه به سیاست‌گذاری فرهنگی از منظر تغییر باور، نگرش و رفتار، افق تازه‌ای برای فهم اهداف، ابزارها و کارکردهای این حوزه فراهم می‌آورد. در این چارچوب، سیاست‌گذاری فرهنگی دیگر صرفاً به معنای تولید محصولات فرهنگی، حمایت از نهادهای فرهنگی یا توسعه زیرساخت‌های فرهنگی نیست، بلکه فرایندی آگاهانه برای اثرگذاری بر الگوهای ذهنی و رفتاری افراد و گروه‌های اجتماعی محسوب می‌شود. این تغییر زاویه دید موجب می‌شود موفقیت سیاست‌ها نه با تعداد اقدامات انجام‌شده، بلکه با میزان تحقق تغییرات مؤثر در جامعه سنجیده شود.

همچنین تفکیک میان دو ساحت درون‌حوزه‌ای و برون‌حوزه‌ای نشان می‌دهد که ظرفیت سیاست‌گذاری فرهنگی بسیار فراتر از حوزه فرهنگ به معنای متعارف آن است. همان‌گونه که می‌توان از آن برای ترویج ارزش‌ها، هنجارها و رفتارهای فرهنگی بهره برد، می‌توان آن را در خدمت تحقق اهداف حوزه‌هایی چون سلامت، محیط‌زیست، اقتصاد، صنعت و امنیت اجتماعی نیز قرارداد. در ساحت درون‌حوزه‌ای، تغییر رفتار فرهنگی هدف سیاست‌گذاری فرهنگی است؛ اما در ساحت برون‌حوزه‌ای، تغییر رفتار شهروندان وسیله‌ای برای تحقق اهداف سایر حوزه‌های سیاستی محسوب می‌شود. در این معنا، سیاست‌گذاری فرهنگی به یکی از ابزارهای کلیدی حکمرانی تبدیل می‌شود که از طریق اقناع، انگیزش و تسهیل تغییرات داوطلبانه، زمینه مشارکت فعال شهروندان در حل مسائل عمومی را فراهم می‌سازد.

به‌عبارت‌دیگر از این منظر، سیاست‌گذاری فرهنگی را می‌توان حلقه اتصال میان اهداف کلان حکمرانی و رفتارهای روزمره شهروندان دانست. هر جا که تحقق یک هدف عمومی نیازمند تغییر در دانش، نگرش یا رفتار افراد باشد، سیاست‌گذاری فرهنگی می‌تواند به‌عنوان بخشی از راه‌حل مطرح شود. چنین برداشتی نه‌تنها دامنه کاربرد سیاست‌گذاری فرهنگی را گسترش می‌دهد، بلکه آن را به یکی از مهم‌ترین سازوکارهای توانمندسازی جامعه و پیشبرد توسعه در معنای جامع آن تبدیل می‌کند.

مزیت اصلی این رویکرد آن است که سیاست‌گذاری فرهنگی را از تمرکز صرف بر ابزارها، نهادها و اقدامات اجرایی به سمت توجه به نتایج واقعی و پیامدهای رفتاری سوق می‌دهد. در این چارچوب، تولید برنامه رسانه‌ای، برگزاری جشنواره یا تدوین مقررات فرهنگی، هدف تلقی نمی‌شوند بلکه اجزایی از یک بسته سیاستی برای تحقق یک تغییر رفتاری مشخص هستند. بازاریابی اجتماعی نیز با تأکید بر مخاطب‌محوری، شناخت موانع و انگیزه‌های رفتار، و طراحی آمیخته‌ای از مداخلات مکمل، به سیاست‌گذار کمک می‌کند تا به‌جای اقدامات پراکنده و جزیره‌ای، مجموعه‌ای هماهنگ از سیاست‌ها را برای دستیابی به اهداف مطلوب طراحی کند. در نتیجه، این رویکرد ضمن حفظ تمرکز بر هدف نهایی، احتمال اثربخشی سیاست‌های فرهنگی و نیز نقش‌آفرینی آنها در حل مسائل عمومی را به شکل معناداری افزایش می‌دهد.

منابع

- پولادی، مهسا، هرسیج، حسین و شهرام نیا، امیرمسعود (۱۴۰۲)، مدل چرخش فرهنگی در جامعه شناسی سیاسی ایران در دو دهه اخیر، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین المللی، ۱۵ (۲) ۲۰۴-۱۸۷
- حاجیانی، ابراهیم (۱۳۹۱)، برنامه ریزی و مدیریت استراتژیک فرهنگی شهر، تهران: تیسا
- خورشیدی، غلامحسین و مقدمی، صابر (۱۳۸۲)، تبیین مفهوم بازاریابی اجتماعی، فصلنامه پژوهش بازرگانی، ۲۸، ۱۴۱-۱۶۳
- دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی(1392)، نقشه مهندسی فرهنگی کشور. تهران: شورای عالی انقلاب فرهنگی
- شیرازی، حسین (۱۳۹۸)، بهره گیری از رهیافت بازاریابی اجتماعی در سیاستگذاری عمومی، فصلنامه سیاست، ۴۹ (۴)، ۱۰۴۳-۱۰۶۱

- شیرازی، حسین (۱۴۰۰)، سیاستگذاری تغییر رفتار به منظور توانمندسازی شهروندان؛ رویکردی ضروری در راستای تحقق اهداف کلان دولتی، فصلنامه دولت پژوهی، ۶ (۲۷)، ۵۹-۳۱
- قیدرلو، کمیل و جانقربان، مریم (۱۳۹۴)، مفهوم شناسی فرهنگ و بررسی چالش‌های مواجهه با پدیده جهانی شدن در توسعه فرهنگی در ایران. تهران: نشر کتاب فردا
- کاتلر، فیلیپ و لی، نانسی (۱۳۹۹)، بازاریابی اجتماعی، مترجم: حسین شیرازی، تهران: مرکز مطالعات و برنامه ریزی شهر تهران
- ملک محمدی، حمید رضا (۱۳۹۴)، بانی و اصول سیاستگذاری عمومی، تهران: انتشارات سمت
- مورن، مایکل، مارتین رین و روبرت گودین(ویراستاران) (۱۳۹۲)، دانشنامه سیاستگذاری عمومی، ترجمه محمد صفار، نشر میزان
- میدری، احمد (۱۳۸۵)، مقدمه ای بر نظریه حکمرانی خوب، فصلنامه رفاه اجتماعی، ۶ (۲۲)

References

- Bennett, T. (1998), Culture and policy: Acting on the social. International Journal of Cultural Policy, 4(2), 271–289.
- Buchanan, D. R., Reddy, S., & Hossain, Z. (1994), Social marketing: A critical appraisal. Health Promotion International, 9(1), 49–57. https://doi.org/10.1093/heapro/9.1.49
- Chan, L., El-Haddad, N., Freeman, B., MacKenzie, R., Woodland, L., O'Hara, B. J., & Harris-Roxas, B. F. (2022), Evaluation of 'Shisha No Thanks' – a co-design social marketing campaign on the harms of waterpipe smoking. BMC Public Health, 22(1), 386. https://doi.org/10.1186/s12889-022-12792-y
- Dolan, P., Hallsworth, M., Halpern, D., King, D., & Vlaev, I. (2010), MINDSPACE: Influencing Behavior through Public Policy. UK: Cabinet Office.
- Donati, D., Orozco-Olvera, V., & Rao, N. (2023), Marketing gender norms: A social media experiment in India. SSRN. https://doi.org/10.2139/ssrn.4158065
- Evans, W. D., Andrade, E. L., Barrett, N., Snider, J., Cleary, S., & Edberg, M. (2019), Outcomes of the Adelante community social marketing campaign for Latino youth. Health Education Research, 34(6), 512–522.
- French, J., Spotswood, F., Tapp, A., & Stead, M. (2011), Some reasonable but uncomfortable questions about social marketing. Journal of Social Marketing, 1(3), 163–175.
- Gheidarloo, K., & Janghorban, M. (2017), Conceptology of culture and examining the challenges of confronting the phenomenon of globality. In Collective of authors, Tose'eh-ye farhangi dar Iran. Tehran: Nashr-e Ketab-e Farda. [In Persian]
- Gonsales, F. I. (2021), Social marketing for museums: An introduction to social marketing for the arts and culture sector. RAUSP Management Journal, 56(3), 314–333. https://doi.org/10.1108/RAUSP-08-2020-0194
- González-Sanguino, C., Potts, L. C., Milenova, M., & Henderson, C. (2019), Time to Change's social marketing campaign for a new target population: Results from 2017 to 2019. BMC Psychiatry, 19(1), 1–11.
- Gray, C. (2009), Managing cultural policy: Pitfalls and prospects. Public Administration, 87(3), 574-585.

- Green, K. M., Crawford, B. A., Williamson, K. A., & DeWan, A. A. (2019), A meta-analysis of social marketing campaigns to improve global conservation outcomes. Social Marketing Quarterly, 25(1), 69–87.
- Hajiāni, E. (2012), Barnāmah-rīzī va modīriyat-i rāhbordī-yi farhangī-yi shahr. Tehran: Tīsā. [In Persian]
- Hastings, G., Stead, M., & Webb, J. (2004), Fear appeals in social marketing: Strategic and ethical reasons for concern. Psychology & Marketing, 21(11), 961–986. https://doi.org/10.1002/mar.20043
- Hawzah.net. (n.d.). Trade and transaction with Almighty God. https://noo.rs/AN1Id
- Hidaka, Y., & Mizukoshi, K. (2018), From Social Marketing to Societal Perversion: History of Hometown Tax in Japan. Markets, Globalization & Development Review, 3(1), Article 3.
- John, P., & Richardson, L. (Eds.). (2012), Nudge, nudge, think, think: Experimenting with ways to change civic behaviour. Bloomsbury Academic.
- Khorshidi, G., & Moghaddami, S. (2003), Tabyīn-e mafhūm-e bāzāryābī-ye ejtemā'ī. Faslnāmeh-ye Pazhūhesh-e Bāzargānī, 28, 141-163. [In Persian]
- Kotler, P., & Lee, N. (2020), Social marketing (H. Shirazi, Trans.). Tehran: Center for Studies and Planning of Tehran City. [In Persian]
- Kotler, P., & Zaltman, G. (1971), Social marketing: An approach to planned social change. Journal of Marketing, 35, 3-12.
- Lee, C. B. (2015), Cultural policy and governance: Reviewing policies related to cultural and creative industries implemented by the Central Government of Taiwan between 2002 and 2012. Review of Policy Research, 32(4), 465–483.
- Malekmohammadi, H. R. (2015), Foundations and principles of public policy. Tehran: SAMT Publications. [In Persian]
- Meidari, A. (2006), Moqaddameh-ī bar nazariyeh-ye hokmrānī-ye khūb. Faslnāmeh-ye Refāh-e Ejtemā'ī, 6(22). [In Persian]
- Moran, M., Rein, M., & Goodin, R. (Eds.). (2013), Dāneshnāmeh-ye siyāsatgozārī-ye āmūmī (M. Saffār, Trans.). Tehran: Mīzān. [In Persian]
- Nowak, G. J., Gellin, B. G., MacDonald, N. E., Butler, R., & the SAGE Working Group on Vaccine Hesitancy (2015), Addressing vaccine hesitancy: The potential value of commercial and social marketing principles and practices. Vaccine, 33, 4204–4211.
- Pouladi, M., Harsij, H., & Shahramnia, A. M. (2023), Cultural turn model in Iran's political sociology in the last two decades. Political and International Approaches Quarterly, 15(2), 187–204.
- Secretariat of the Supreme Council of the Cultural Revolution (2013), National cultural engineering map. Tehran: Supreme Council of the Cultural Revolution. [in Persian]
- Shirazi, H. (2019), Bahreh gīrī az rāhyāft-e bāzāryābī-ye ejtemā'ī dar siyāsatgozārī-ye āmūmī. Faslnāmeh-ye Siyāsat, 49(4), 1043-1061. [In Persian]
- Shirazi, H. (2021), Siyāsatgozārī-ye taghyīr-e raftār beh manzūr-e tavānmand sākhtan-e shahrvandān; rūykardī zarūrī dar rāstā-ye tahqīq-e ahdāf-e kalān-e dowlatī. Faslnāmeh-ye Dowlat-pazhūhī, 6(27), 31-59. [In Persian]
- Stone, A. M., & Desmond, J. (2007), Fundamentals of Marketing. London: Routledge.
- Thaler, H. R. & Sunsttein, C. R (2008), Nudge, New Haven & London,Yale University Press
- The National Social Marketing Centre. (n.d.). Home. Retrieved June 13, 2026, from https://

www.thensmc.com
- Truong, V. D. (2014), Social Marketing: A Systematic Review of Research 1998–2012. Social Marketing Quarterly, 20(1), 15–34.
- UNCP (Uganda National Culture Policy) (2006), The Uganda National Culture Policy: A culturally vibrant, cohesive and progressive nation. Kampala: Ministry of Gender, Labour and Social Development.

Table of contents

Neorealism: From Explanation to Prescription 1-23

Homeira Moshirzadeh

The Geopolitics of the Zangezur Corridor and Redefining the Balance of Power in the South Caucasus: Strategic Threats and Opportunities for Iran 24-45

Reza Abedi Gonabad

The Nature of the Identity Analysis Framework and Its Application to the Study of Social Phenomena 46-72

Saeed Naderi Asl, Hamid Houshangi

Discourse Analysis of the Representation of Iran as a "Threat" within the Framework of U.S. Cognitive Public Diplomacy (2010–2025) 73-97

Rahbar Taleihur, Zahra Mobini

Kazakhstan's New Public-Cultural Diplomacy: Analysis of Key Factors and Drivers 98-123

Seyyed Mohammad Hossein Akramian, Ali Akbar Talebi Matin

From Difference to Equality: Anthropological Foundations of the Theory of Equality in the Political Philosophy of Morteza Motahari 124-143

Najmeh Keikha

Negri's Multitude and Resistance; Implications for Political Thought and Action 144-165

Poriya Chehardehi, Seyed Mohsen Alavipour

Reconceptualizing Cultural Policy from a Behavior Change Perspective: The Application of Social Marketing 166-186

Hossein Shirazi, Komeil Gheidarloo

and Persian.

2. Authors' affiliations should be filled in the required fields exactly according to the notes below; otherwise, the article will be sent back to the authors for correction, which may cause a delay in the process of evaluation. Please fill in the required field in English and Persian: 1. Department, 2. Faculty, 3. University/Academic Institute, 4. City, 5. Country

For Example: History Department, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

3. Please notice that after the acceptance of the article, the names and affiliations of the authors will be sorted according to the journal's guidelines. Therefore, it will not be subject to change according to the author's request.

4. In articles with more than one author, the corresponding author should be specified.

5. The e-mail address of all authors must be included and the e-mail address of the corresponding author must be the university e-mail address. Also, registration of Orchid ID is required for authors during registration.

6. All the author information should be uploaded in a separate file (MS WORD 2010) in our online submission manager.

C) Article's Format

1. Text files (an article file with no information regarding authors and a file containing authors' information) should be written as WORD documents (MS WORD 2010) Persian text should be written with B Mitra font (size 13.5) and Latin-based parts with Times New Roman font (size 12).

2. The length of the article (including the bibliography) should not exceed more than 8000 words. Additional words are subject to charges.

D) Citation Style

1. In writing their articles, respected authors must refer to reliable sources and researches listed in international indexes such as ISI, Scopus and the like. Articles without these references will be ranked lower in the judging and acceptance process.

2. In general, the components of the in-text reference of the source of direct and indirect quotations are respectively: author›s last name, year of publication, volume number, page number.

3. In general, the complete bibliographic details of all sources in the bibliography section are the author›s last name, author›s name, year of publication, book name in italics, name of the translator or proofreader, book cover number or publication number, place of publication: Name of the publisher. (All sources must be translated into English.)

Writers Guide

The Journal of Political and International Approaches (Rāhyafthaye Siāsi va Beinolmelāli) is a scientific journal based on peer-review, which is managed and published in the Political Science Department of Shahid Beheshti University.

a. Terms and conditions of accepting and publishing articles

1. The submitted articles must be far from plagiarism and the result of the author/authors› research and help to add knowledge or solve a problem. Authors are also responsible for the correctness and scientific validity of the articles.
2. Currently, the journal only evaluates and publishes research articles.
3. Faculty members of universities, graduates and doctoral students alone, and master›s students only with the participation of faculty members can send their articles to the journal for review and publication.
4. Only the articles that are sent to the journal›s website will be received and evaluated. Therefore, authors must upload and register their article file on the journal›s website and follow all the steps through this system.
5. The articles that are taken from the doctoral dissertation must include the full title of the dissertation in the file containing the authors› information.
6. The articles taken from students› theses are published under the supervisor›s and student›s names together and under the responsibility of the supervisor.
7. The submitted article must not have been published in domestic or foreign publications. Also, after accepting the article for publication, the author is not allowed to publish it in other publications.
8. The editor and the editorial board of the magazine and the referees have full authority in accepting and modifying the content and rejecting the articles.
9. The author responsible for the article is responsible for the correctness of the text of the quotations, the address of the sources of the quotations and the bibliographic characteristics of the sources and their transliteration in the bibliography section.
10. The responsible author is obliged to apply all corrections that are made in the judging or editing stages within the deadline announced in the evaluation. Otherwise, the article will be removed from the judging or editing and publishing stage.

B) Author's Information

1. All the authors should be mentioned according to their first name and last names in English

In the Name of Allah

Scientific Journal of Political and International Approaches

Volume 18, Issue 3, Serial 87, 2026

Publisher: Shahid Beheshti University

Director-in-Charge: Dr. Reza Khorasani;

Assistant Professor, Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Editor-in-Chief: Dr. Mansour Mirahmadi

Professor, Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Editorial board

Dr. Hossein Pourahmadi Maybodi; Professor, Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Dr. Mahmoud Saril al-Qalam; Professor, Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Dr. Mansour Mirahmadi; Professor, Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Dr. Qasim Eftekhari; Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran.

Dr. Hossein Salimi; Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, Allameh Tabatabai University, Tehran, Iran.

Dr. Hossein Deshyar; Professor, Department of International Relations, Faculty of Law and Political Sciences, Allameh Tabatabai University, Tehran, Iran.

Dr. Abbas Manouchehri; Professor, Department of Political Science, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

Dr. Mohammad Reza Tajik; Associate Professor; Department of Political Science, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Dr. Amir Mohammad Haji Yousefi; Associate Professor, Political Science Department, Faculty of Economic and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

Dr. Mohammad Shirkhani; Associate Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran.

Dr. Jahangir Moini Alamdari; Associate Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran.

Dr. Gregory John Simon; Associate Professor of Toriba University, Latvia.

Dr. Yasuyuki Matsunaga; Professor of Political General Department, Faculty of Global Studies, University of Tokyo, Japan.

Dr. Chen Qi; Deputy Director, CISS, Tsinghua University, Professor of School of Social Sciences, Tsinghua University.

Dr. Eric Lob; associate professor in the Department of Politics and International Relations. Florida International University.

Managing Director: Dr. Eshagh Soltani

Editor: Dr. Alireza Nouri

Operator, Designer: Mohammad Javad Mohseni

P-ISSN: 1735-739X E-ISSN: 2645-4386

Address: Faculty of Economic and political Science, Shahid Beheshti University, Chamran Express way, Evin, Tehran/Iran.

Tel: +98-21-22431721

URL: https://piaj.sbu.ac.ir

Backup Email:rahyaft.siasi@yahoo.com

Email: Piaj@sbu.ac.ir

P-ISSN: 1735-739X
E-ISSN: 2645-4386

Political and International Approaches

Vol 18, Issue 3, Serial 87, Autumn 2026

Neorealism: From Explanation to Prescription
Homeira Moshirzadeh

The Geopolitics of the Zangezur Corridor and Redefining the Balance of Power in the South Caucasus: Strategic Threats and Opportunities for Iran
Reza Abedi Gonabad

The Nature of the Identity Analysis Framework and Its Application to the Study of Social Phenomena
Saeed Naderi Asl, Hamid Houshangi

Discourse Analysis of the Representation of Iran as a "Threat" within the Framework of U.S. Cognitive Public Diplomacy (2010-2025)
Rahbar Taleihur, Zahra Mobini

Kazakhstan's New Public-Cultural Diplomacy: Analysis of Key Factors and Drivers
Seyyed Mohammad Hossein Akramian, Ali Akbar Talebi Matin

From Difference to Equality: Anthropological Foundations of the Theory of Equality in the Political Philosophy of Morteza Motahari
Najmeh Keikha

Negri's Multitude and Resistance; Implications for Political Thought and Action
Poriya Chehardehi, Seyed Mohsen Alavipour

Reconceptualizing Cultural Policy from a Behavior Change Perspective: The Application of Social Marketing
Hossein Shirazi, Komeil Gheidarloo